

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE12964

۱۲۹۶۲



آغاز فست دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت شاهنشاهی عودداشت گسترین پند با ابوالفضل

بوجود شاهنشاهی عنایتش این روزی مثال حال و لیاسی و دولتت و و کنیان میدو
 بحال تباہ گرفتار امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بپادافراز خود گرفتار آیند
 صاحب بن روز خور باز و هم نمر دوا ماه الهی بر این ایام سور یا زنی و نانا بهائی که قولها
 طلبیده بودند آمدند اینها تا حال بکارت شاهزاده نیامده بودند و بران را نیز ندیده
 در حوالی تلتم و پشیا له و انوریدیا شد خدمت داده مستال گردانید روزگوش قاصدان
 چاند بی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شدند چون آمدن مرا دید
 استکشاف احوال نمود اگر چه بر حرف و حکایت و کنیان اعتماد نیست اما کار پرده
 و شجارت و از غلامان حبش و آزار هر چند بعاول خان و قطب الملک کس فرستاده
 اتفاقی بهم رسید اگر فرزانشان بر ستم و یک سر و در دیگر که بجز نثار نشاسته
 باشد مثل شاهباز خان نزدیک است که گشایش احمد نگر بچرو بر آمدن ستاره سبیل
 میشود و حسنه وی خرمینه ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار و کن بیسه اسانت اگر از
 میراثان ولی و حوصله میافت احتیاج انهم نبود که کارهای این دولت جاوید

CHECKED 1996-07

Handwritten notes in Persian script are present in the margins and bottom of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم", "حضرت شاهنشاهی", and "آغاز فست دوم".

سید الشهدا و ائمه اطهار علیهم السلام

حضرت نساہنشاہی عرض داشت کسین بندہ الوفا

حقیقت و ان شدن بعزمت سجد و قدسی آستان عرض داشت کرده بود و در سر و
 بیک گروهی از گذشت بران بجز سعاد ملازمت شاهزاده و الاقبال و مایهت و از
 ماند و بود ایشان چشم دل و شنی پذیرفت از بهشت یاری گهی بر نویسید یا از عقیدت
 اخلاص بدرگاه مقدس برگوید الله تعالی آن نهال دولت از ظلال عاطفت یکبار
 صوری و معنوی رسانا و بجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه و در دیگر نگاه داشتند
 فنیده خود را با دستور العمل باوی ملک نوشته داد و قریش ملک پیمانه تقدوس و اوق
 راضعتها که سر انجام یافته بود تمام را بدیشان سپرد و صاحب بن نروی که پیش بان تقد
 را با پستادون لشکر و خزینه صادر شده بود اگر چه بغایت الهی بلبی فتح احمد که لشکر فراد
 یکبار تا تخته نشینند ملک بزار و ملک احمد که خدیو بنشیند و باید که جمعی در ملازمت شاهزاد
 هم باشند تا اگر حاجتی مدوی در کار شود گروهی خصصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغییر شده
 خواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابری با شین شیب و فراز خاصه شاهزاد
 الا که از تغییر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و فتح تو بجان و احدیان مردم خوانیده
 حال خود اگر خزینه عنایت شود و گنجایش در دو تو بجان معتقد که اندازان نظر نماید
 ملاغ غیر در کارند و لشکرشان بن ملک پس کم بهم میرسد از انهم اگر چیزی عنایت و بجا
 و بیک صاحب بن بجهت با نشان برخی کارخانها فیل در کار بود چون نیستند که علم
 قدس باب گنجایش فیلان است همه اروا نه ساخته و قرار دادند که با عرض داشت
 نگاه که فرمان بعضی داده فیلان باز خواهند کرد و نه دیشب تم سفند از راه الهی خصصت یا

[illegible][illegible]

سیاقی قدومه باضم و الکر
مخلصه روز بختیار به بلعم صنی
اشاره دیاری عادت شانه خدا
ام قدومه صل درازنک دشت کار
ایستاده اده تدریک نقل نظام کل
ن است ای کار بیان یافته شد
حفظ و حق کل یافته شد و در بعض
بقیه افزوده اندر خا لافیه ذوق
عیش ام ای الا فقیه کیم نیست
نظر پر بسا ایه که نجابی
انوار اخضر و زعفرانی
لاست کیس قدومه و این حکایت
که از پیغمبر علی بن ابیطالب
تصدیق می کند که در آن وقت
است که در مدینه بود و از او
پرسیدند که ای رسول الله چه
چیز است که شما را از دنیا جدا
می کند؟ فرمود: «آنچه که من
را از شما جدا می کند، آنست که
من را از شما جدا می کند»

بگیران از دیو میفرمایند که بخت نشد و از طعن مردم و از کلام کسب نمی آید پس این دعا را از انصاف و معنی برای الی و کلامی است

دارد حق بنی نوع و حق تعالی حق قربت حق محبت اعیان نفع و دفع ضرر از لوازم حق
انسانی حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خورده بین متحقق و غیر متحقق
فیکت مراتب دیگر انحصار و امتیاز که این شکسته را به نسبت ایشان حقوق اربعه کامله
و آن زنان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد و چهارتحریر یافتند و این ویرایش
حق کترین شیخ کبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قسید گاهی
بظلمه عالمی میسر آنکه چنانچه متوجه شدن حضرت الله ماجده مغفور و میرورادین کدگان
که درت زندان ظلمانیست بسوی شهرستان ضیاء و گلستان نورانیت منبر گردان محمد
کوی بخیردی آزرده ل ساخته لختی از زمانه و جریع و فزعی داشته کامرانی شایع و طبیعتی
داشت و شطرنجی از اوقات البصیر حکام دارد و ظاهر است که آن موزدان کاخا که کونین ایجاد
را که از بدو صبح تیز با حال وجدانی المطلب بوده همت احرف و مضیبات آبی نموده اند
کردی ازین تند باد و حادثه عظمی بر چهره همت علیای ایشان شسته باشد و مقتضای
خدا دانی و خدا صغی موافقت ضنا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خویشی که در شیب
طبیعت گوشتیست مانده در بصیرتی جریع افزائی فرورفته اند و در پیرا داده باشد که غلطی
زیاده از رافتند و نیست چون آن خصال خواص بزم حقیقت تعلیم الیقین میدانند که آن
سرای بیوفاکر خاک توده مذلت و انبار خایه میهنست که شستی و گداز شستی سستی
و همت و یقینی نیست گام نخستین آن سیاح بیدار پدید آید آگاهی و ایزد شنیستی
و آن قبله صغوت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در شمال این حوادث جا کاه
عیار گیر و دشمنان خبرت افزائی سخت بلند آن ابر بصیرتی فتن قطع نظر از آنکه عمر را
بعثت صرف کردن از انفاق قیسه از نام مضیبات آبی مصروف و شستن تابان و حمام

که فاشست
آنها نشو و نما را بداند
حقیقت هر که ز نیا اوردان
نیست بود و نیست
نمودار از نمودی قشمت
نشود ایندی ازین جانش
نماید اگر کسی خوشدلی کند
ز کیم گزند نام دل بجان
را و توفانی در میان
بجزت خود و حق بیایس
است چون نور افروز است
ای کس که در کوچه
در دخیلها نشسته اند
نمودار باشد از اولاد
علم الیقین

منبر میرساند چنانچه محققان ملت و مملکت بایا اکتفا فرموده تصحیح فرموده اند
بر حسب آنکه آن فرقدی منزل ابران سرزمین الهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص
چشم انداز و معاونت وارد حضرت و از ابرار رسید یقین است که آن حضرت این منتسبان را
در اول آن زاری کی سبکتر میگذشت باشد ببالفرض التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزا
آن اربحال فرموده ملک مقدس اسودند آمدی از آنجا که این معامله مخالف رضا
خدای جان آفرین است خواهی نخواهی مانع سنگدل این جاده غیر مرضیه خواهند شد
بآن راه یافته سر از معنی و دلای اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقامات نشان بخشیده
نه آنست که اتقاسی کلمات قریبه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض آثار نماید حاشا و کلا
بهیت خرد نبود بعد از رفتن بدریا و بر بکان گوشت گزند

بلکه مقصود این حیران‌انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی در استغراق در این
انوار الهی فرصت یابد و آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نماید پس گمانا اگر این
نیز که است از برای تمیز دایمی طبعیت در یوزه گریست از برای این نادان نامید
خود که هم چشم و هم سر و هم آینه میخواند یعنی علی میخواند که بداند این عمل سرانجام عملی
که بنزد نگاه بی تعلقی و فراغ خاطر برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد و مضاف
شرفیه ایمانی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و
مقاطعان فیانی معرفت را کجا افزون باریت اطلال فرموده اند و واقفان مع اقصای قلوب
کجا اجازت طواف آن بکل داده اند و معجزه اگر وقت مساعد بود آینه این بکین طرز
نموده سرانجام این سفر ننمود و بدینچه رسد خاطر اشرف دیو و سیکو شیدا الحاقه باخیر هم پیش
بوقت عرض مقدس حضرت قبله گاهی و علی میگویی دست بر کاه میزدند که منتهی که مضاف

[illegible]

قدسیه آن قبله خدا کا بان در حین مصیبت صبرش عجیبت عقل بهنرمز مرقه بعد از
مراسم وعظت بل لوانم طبابت بقدم رسانده این سرگردان بادیه وجود را بهامن جبریل ضا
آوردند امید که بتوجه اشرف اقدس نیز تگانه تفویض تسلیم نیز خرمش شود و الله تعالی ان شاء الله
آن پیشوای خدا شناسان ادرین فشار صوری بسیار دارد و با بیماریان صورت و معنی را
پذیرای نضاح ارجند ساخته صحت ظاهری باطنی روزی گرداناد و آنچه در هر بار بپایان
در انجلاج آن سعادت خود میداند بشیخ مبارک بیت سلامی جو اخلاق بنو مشکب
سلامی جو الفاظ تو دشان بان قبله رستان میرانند فدا نم چه نویسم آنچه از محرو
سوری ضروری آن گمانه آفاق در دست قلم بیابان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید
گر کیشای بشته کاران ای آر اتمش شیران احوال میری شتام بیاد آن سرور و نیا
و دین مستوجب شکرت امید که احوال او ضلع آن منهای گشتگان بادیه حیر
و آن جمعیت بخش آشفنگان کوی نادانی جرب بخواه دوستان حقیقی باشد العالی
باخیر بمقدمه آبش معارک جهانستانی خانخانان سیه سالار
ولد محمد پیر مخان شجر بشری الله انجز الاقبال کاو عدا و کواکب المیزان فوق
معدا بعد از دعائیکه فاتحه کلام لبستگان سلسله مودت خاتمه کا حلقه گشایشان
مبتست مقرون با لوت نهیت مبارکبادی و شمعون بصنوف خرمی و شادی میشود
خاطر خلیل آن نور محمدی دولت و مختاری و نور صدقه نصرت و کامکاری اللهم حصل آمال
و نیز و صاکه میگردد اند که تلاطم امواج اشتیاق چون توالی مسرت فتح نهایت نیست تمام
افواج فراق چون بکار اثر محبت انجام غایت نه الکنتیته که نقش خاطر خواه
صورت بست صورت مراد بوجه حسن بنظور پیوست قطعه سیر قدی ده قبایل انسان سواد

و دولت ز نشاط تنهیت گو آمد و کل لوی که بیغ عشرت از شکفت می نوش که آریفته
در جو آمد اللهم كما نورت العالم الجسماني بنصره نور الملك الروعاني بطول عمره انوارانی
خاطر فاتر که درین مدت ایام و شت چه گوید و چه نویسد و طعنه فرقت تو چو گویم چه رفت
بر سر ما ز غیبت تو چو گویم که چون بود احوال و زار زوی تو سالی بقیمت و مرسته
ز تظار توروزی بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده
یک طرف اخبار و خشت آثار از جانب کجرات رسانید و یک طرف بدوری تنها گفتار و
در باوید بعد المشرقین بانهخت و میمید این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسید
قاصدان آن اقبال آشاری که از همه جانکاه تر بود و علاوه این حالت بر ملالت شما
اعدا و مقالات لاطائل شقی خدا شایسته کفنی با بقده شهید که ششت خاطر و توروز
باطن بجائی رسیده بود که بی شائبه تکلف چندین جوده محات بر حیات تفوق جسته
طبائع مخلصان شده بود و هیئات مهیئات من کجا و این هرزه درانی کجا جانکاه اقبال
شاهنشاهی مقدمه کجیش آن دولت پیامی بوده باشد از قوافل توجیه و عساکر محشر
چشم توان برداخت لطیفه بود و غنیمی فروده لاری که بسمل اوقات اسرع ساعت تدارک
شد اند ایام و تلافی نکابت آلام مجوری نموده انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امداد
آسمانی کمال جانبپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانی تقدیم رساند و کجا قدر
آفت که شرح کی از ان جلالت امور که بعنایت الهی منصب ظهور آمده مناسبت طعنه
خوش کار نامد است که اگر بر و گاه این کار از تو آید مردوان چنین کنند و یابند دست اگر بسنج خیر و کما
بر دست و بازو تو هزار آفرین کنند از میان من محسن اتفاقات آنکه
بعد از قتل اول مقالات اهل مشورت و ارباب کنکشت از دست دشمن که شاید طرکی

در این حالت که در این مدت ایام و شت چه گوید و چه نویسد و طعنه فرقت تو چو گویم چه رفت بر سر ما ز غیبت تو چو گویم که چون بود احوال و زار زوی تو سالی بقیمت و مرسته ز تظار توروزی بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده یک طرف اخبار و خشت آثار از جانب کجرات رسانید و یک طرف بدوری تنها گفتار و در باوید بعد المشرقین بانهخت و میمید این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسید قاصدان آن اقبال آشاری که از همه جانکاه تر بود و علاوه این حالت بر ملالت شما اعداء و مقالات لاطائل شقی خدا شایسته کفنی با بقده شهید که ششت خاطر و توروز باطن بجائی رسیده بود که بی شائبه تکلف چندین جوده محات بر حیات تفوق جسته طبائع مخلصان شده بود و هیئات مهیئات من کجا و این هرزه درانی کجا جانکاه اقبال شاهنشاهی مقدمه کجیش آن دولت پیامی بوده باشد از قوافل توجیه و عساکر محشر چشم توان برداخت لطیفه بود و غنیمی فروده لاری که بسمل اوقات اسرع ساعت تدارک شد اند ایام و تلافی نکابت آلام مجوری نموده انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امداد آسمانی کمال جانبپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانی تقدیم رساند و کجا قدر آفت که شرح کی از ان جلالت امور که بعنایت الهی منصب ظهور آمده مناسبت طعنه خوش کار نامد است که اگر بر و گاه این کار از تو آید مردوان چنین کنند و یابند دست اگر بسنج خیر و کما بر دست و بازو تو هزار آفرین کنند از میان من محسن اتفاقات آنکه بعد از قتل اول مقالات اهل مشورت و ارباب کنکشت از دست دشمن که شاید طرکی

در این حالت که در این مدت ایام و شت چه گوید و چه نویسد و طعنه فرقت تو چو گویم چه رفت بر سر ما ز غیبت تو چو گویم که چون بود احوال و زار زوی تو سالی بقیمت و مرسته ز تظار توروزی بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده یک طرف اخبار و خشت آثار از جانب کجرات رسانید و یک طرف بدوری تنها گفتار و در باوید بعد المشرقین بانهخت و میمید این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسید قاصدان آن اقبال آشاری که از همه جانکاه تر بود و علاوه این حالت بر ملالت شما اعداء و مقالات لاطائل شقی خدا شایسته کفنی با بقده شهید که ششت خاطر و توروز باطن بجائی رسیده بود که بی شائبه تکلف چندین جوده محات بر حیات تفوق جسته طبائع مخلصان شده بود و هیئات مهیئات من کجا و این هرزه درانی کجا جانکاه اقبال شاهنشاهی مقدمه کجیش آن دولت پیامی بوده باشد از قوافل توجیه و عساکر محشر چشم توان برداخت لطیفه بود و غنیمی فروده لاری که بسمل اوقات اسرع ساعت تدارک شد اند ایام و تلافی نکابت آلام مجوری نموده انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امداد آسمانی کمال جانبپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانی تقدیم رساند و کجا قدر آفت که شرح کی از ان جلالت امور که بعنایت الهی منصب ظهور آمده مناسبت طعنه خوش کار نامد است که اگر بر و گاه این کار از تو آید مردوان چنین کنند و یابند دست اگر بسنج خیر و کما بر دست و بازو تو هزار آفرین کنند از میان من محسن اتفاقات آنکه بعد از قتل اول مقالات اهل مشورت و ارباب کنکشت از دست دشمن که شاید طرکی

که در این حالت که در این مدت ایام و شت چه گوید و چه نویسد و طعنه فرقت تو چو گویم چه رفت بر سر ما ز غیبت تو چو گویم که چون بود احوال و زار زوی تو سالی بقیمت و مرسته ز تظار توروزی بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده یک طرف اخبار و خشت آثار از جانب کجرات رسانید و یک طرف بدوری تنها گفتار و در باوید بعد المشرقین بانهخت و میمید این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسید قاصدان آن اقبال آشاری که از همه جانکاه تر بود و علاوه این حالت بر ملالت شما اعداء و مقالات لاطائل شقی خدا شایسته کفنی با بقده شهید که ششت خاطر و توروز باطن بجائی رسیده بود که بی شائبه تکلف چندین جوده محات بر حیات تفوق جسته طبائع مخلصان شده بود و هیئات مهیئات من کجا و این هرزه درانی کجا جانکاه اقبال شاهنشاهی مقدمه کجیش آن دولت پیامی بوده باشد از قوافل توجیه و عساکر محشر چشم توان برداخت لطیفه بود و غنیمی فروده لاری که بسمل اوقات اسرع ساعت تدارک شد اند ایام و تلافی نکابت آلام مجوری نموده انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امداد آسمانی کمال جانبپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانی تقدیم رساند و کجا قدر آفت که شرح کی از ان جلالت امور که بعنایت الهی منصب ظهور آمده مناسبت طعنه خوش کار نامد است که اگر بر و گاه این کار از تو آید مردوان چنین کنند و یابند دست اگر بسنج خیر و کما بر دست و بازو تو هزار آفرین کنند از میان من محسن اتفاقات آنکه بعد از قتل اول مقالات اهل مشورت و ارباب کنکشت از دست دشمن که شاید طرکی

انجم ثواب غل الکفی در کوره گهاٹم پور نزل اجلال نموده بود که قاصدان چو دهری کشته
 این مژده غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر تقدیم رسانیده
 حکم عالی فرمودند که کوس عشرت نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
 تفریح البالی راه یافته بود که بشرح و ببطرست نیاید از بیجا قیاس باید کرد که در اصل کل
 بهجت و مسرت و مست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد از آن مکرر با وسیله غرض
 کلیان برادر اعتماد خان نظام الدین احمد و شهاب الدین محمد خان علی الترتیب الی ذکر تحقیق
 کمال جلالت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود و عروص و پایه سیر عالی شد از نو و رعنا
 و التفات صدر از حسنت آفرین فرموده بخطاب و فی خانها و نجاران جلالت غنایت
 خاقانی اختصاص یافتند احدی متواتر و متواتر و لشکر لشکر متوالیا و متکثر که
 خدمتی تقدیم رسید که از برای بزرگی نفس پیشخوان مانع و مانع شدن ایشان کار معصومه عالم
 که بحسب مرت فوق حالت داشته باشند چه جایی با هم و مقارن بی ضمیمه خطاب و ضمایم
 منصبی حسن الوجود و امین طرق صورت بست فیکت که معنای اتنی با فیس و ضمایم
 خطاب بی که فتمای بتغای پنجه رایان حال ماضی بود و ضمیمه آن شد و آنکه که این لطیفه بود
 که سبقت این بر پنجه رای شیدن نزد عقلای مان و مزاج فاسد روزگار مستبعد بود
 بی شائبه شکاف باین عالم آورده در عالم اسباب حکمت پناهی شرکین اند اگر چه تمام
 و انظار آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن نهانست که بید زده توفیق
 الهی مصدر امری شدند که باتفاق صحاب فیس الام و ارباب عرف و نفاس شرف
 و عنایت بتبنا همت باشالین جزویات فضل الهی که در نظر با لغات مانع عرفی ششلی
 امال امیانت بهیج وجه احتیاج گونه ندارد و همانا وقت آن رسید که حضرت العطا یا با طهارت

جلالت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود و عروص و پایه سیر عالی شد از نو و رعنا
 و التفات صدر از حسنت آفرین فرموده بخطاب و فی خانها و نجاران جلالت غنایت
 خاقانی اختصاص یافتند احدی متواتر و متواتر و لشکر لشکر متوالیا و متکثر که
 خدمتی تقدیم رسید که از برای بزرگی نفس پیشخوان مانع و مانع شدن ایشان کار معصومه عالم
 که بحسب مرت فوق حالت داشته باشند چه جایی با هم و مقارن بی ضمیمه خطاب و ضمایم
 منصبی حسن الوجود و امین طرق صورت بست فیکت که معنای اتنی با فیس و ضمایم
 خطاب بی که فتمای بتغای پنجه رایان حال ماضی بود و ضمیمه آن شد و آنکه که این لطیفه بود
 که سبقت این بر پنجه رای شیدن نزد عقلای مان و مزاج فاسد روزگار مستبعد بود
 بی شائبه شکاف باین عالم آورده در عالم اسباب حکمت پناهی شرکین اند اگر چه تمام
 و انظار آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن نهانست که بید زده توفیق
 الهی مصدر امری شدند که باتفاق صحاب فیس الام و ارباب عرف و نفاس شرف
 و عنایت بتبنا همت باشالین جزویات فضل الهی که در نظر با لغات مانع عرفی ششلی
 امال امیانت بهیج وجه احتیاج گونه ندارد و همانا وقت آن رسید که حضرت العطا یا با طهارت

که بر بیری توفیق کاری کرده اند که باتفاق اصل حقیقت و عرف آن امر و خوبی و بزرگی خود را بشال خطاب غیبه که در مردم عرف و معنای

و فائز البال خواهند بود و اما بقصد تناسلی و کمال تجلی از قید آرزوی و آرزویش
 این خاطر مشوش نجات نیاید و آواز مکارم اخلاق و محاسن شقائق کن گنجینه آفاق
 که دست تقدیر در مملو با و ضمیر این حقیر در از کرده نقود و عمو و ششانی را که بدگاه کبریا
 الهی به سرانیده روزی چند مکر و تزویر بجا بخت پیر و سلک عشاق منسلک شده است
 بتاراج بر رفته و الا من کجا و آشنائی شمایان کجا و مثالین تو رعایت کجا باری الهی حال
 چون آن مقدمات معروض شد آه تمام بسیار بوده بودند با ضرورت فیه که بسیار غایط غایط خود را
 میسونماده است اعتنا بطلو اهر آن مقاصد زده با اتفاق و ستان صمیمی بعد گفتگو بیسیار
 و حرج و حکایات پیشا که شاید تفصیل آن از مکتوبات بعضی احباب معلوم شده باشد رای
 بر توجیه آیات نصرت آیات بصورت آلوده بعد شش نور ویزی و فرستادن خزانة عامه
 و سایر مطالب که در مطاوی فرمان عطف و نشان که مصحوب بوطالب برادر عبد الزرا
 معموری و فولاد و دیوانه ارسال یافته است شاید از عراضه و کلاسی ایشان شرح آن مفهومی
 شده باشد قرار یافت رجاء بجلالت مواهب الهی و اتق است که قبل از وصول مکتوبات
 مذکوره ناظوره مراد صورتی پیدا کند که حسن مجوه لباس تمام و خلعت اختتام پوشیده نظر
 عیش و عشرت جلوه گری نماید و محمد صان از بار لواز م آشنائی برآمده از شدائد مکان خلا
 یابندای بهوشمند خیر انی قد نصیر قطع نظر از حرق و فرقت کربت غربت که از حضرت لایزاله آیه
 اینکست فریاد و صده فریاد از آنکه بعضی مطالب عالی که مکرر خاطر عیش و کمالی اعلام آن خاطر
 اطمینان نیاید و حال آنکه انسه او مساکل علانی از وجوه متحقق چه از بگذر لطافت و
 علویت آن مکارب عالی مرتبت که در حوصله ایما رات بیانی و اشارات تنبیه
 فی مخرج و چه از ماحت مالی روزگار کم فطرت و ناتوان بینی و حسود

این دولت عظمی بآن متربط است پنج چیز است اول پیشاری یعنی حاضر بودن بر فقیر و
شرفین و ضعیف و همواره بوسیله ثقات یا بوسیله چند کس که حاضر میگردد باشند و هم یکدیگر را
آشنا سازد از ولایت و شهر و دیار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و گذر آنست که عقل و دین
تمیز کردن و هم تغافل و بر و بارش و فراموشی و تقصیرات فرودستان اغماض نمودن اگر توان
بر نقصان عقل و حمل نموده تجار و کرمه از جان و روح و عفو از جمل ضروریات خود و اندوختن
سلطان و دامن و عظمی طالع و قرب تر است از غیر مظهر در شستن چهارم جوهر و دست که دنیا را نظر
و ششمی مظهر ساخته است بدال و همچنین آنرا خاطر نشان بخوان مان ساختن بوسیله سبوا
و و سطره التماس حوائج مردم و دستة انجاء مردم نام نمودن و هیچ طریق در اموال مردم نظر
طبع نمیدهند و زیاده و بیاض و مال از قسم کمال نشمران چهارم انصاف سلوک کردن ترک
تخصیب دن یعنی طائفه را که بر آیینین و بر ریشند مذمت نباشد بچشم حسادت عداوت
نه بیند و از روی رفیق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استعدا و التماس
استکشاف و آتصاف و مقاصد ازان نماید و بای حال مخالفت مذمت بدلت او سبیل
بغض فساد و املاک و اموال و از دست تصرف تعدی محفوظ و صون اردای غریبه
این چند خلاصه افادات حکما می بین است که از فرط مهر با محبت نظام احوال کثرت جفا تا
در حکمت عملی مرقوم کلک جابجاست ساختن اندوخته علی اگر رسول الله اکبر ص
پند حکیم همین است مخصوصه فرغند خست آنکه بسج شنید و احوال متشال باورند کوره ستر
شیر مردان است که بستیار آن خاریستان بنی آدم کمرستان ساخته با در و دوشمن بر
چنانچه حکیم انبری میفرماید طبع بیج دانی که شیر مرد می چست شیر مردانه دانی کیت
آنکه با دشمنان تواند بست و آنکه با دوستان تواند بست و این را وسیله تحصیل غنای عالم

این دولت عظمی بآن متربط است پنج چیز است اول پیشاری یعنی حاضر بودن بر فقیر و...
شرفین و ضعیف و همواره بوسیله ثقات یا بوسیله چند کس که حاضر میگردد باشند و هم یکدیگر را
آشنا سازد از ولایت و شهر و دیار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و گذر آنست که عقل و دین
تمیز کردن و هم تغافل و بر و بارش و فراموشی و تقصیرات فرودستان اغماض نمودن اگر توان
بر نقصان عقل و حمل نموده تجار و کرمه از جان و روح و عفو از جمل ضروریات خود و اندوختن
سلطان و دامن و عظمی طالع و قرب تر است از غیر مظهر در شستن چهارم جوهر و دست که دنیا را نظر
و ششمی مظهر ساخته است بدال و همچنین آنرا خاطر نشان بخوان مان ساختن بوسیله سبوا
و و سطره التماس حوائج مردم و دستة انجاء مردم نام نمودن و هیچ طریق در اموال مردم نظر
طبع نمیدهند و زیاده و بیاض و مال از قسم کمال نشمران چهارم انصاف سلوک کردن ترک
تخصیب دن یعنی طائفه را که بر آیینین و بر ریشند مذمت نباشد بچشم حسادت عداوت
نه بیند و از روی رفیق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استعدا و التماس
استکشاف و آتصاف و مقاصد ازان نماید و بای حال مخالفت مذمت بدلت او سبیل
بغض فساد و املاک و اموال و از دست تصرف تعدی محفوظ و صون اردای غریبه
این چند خلاصه افادات حکما می بین است که از فرط مهر با محبت نظام احوال کثرت جفا تا
در حکمت عملی مرقوم کلک جابجاست ساختن اندوخته علی اگر رسول الله اکبر ص
پند حکیم همین است مخصوصه فرغند خست آنکه بسج شنید و احوال متشال باورند کوره ستر
شیر مردان است که بستیار آن خاریستان بنی آدم کمرستان ساخته با در و دوشمن بر
چنانچه حکیم انبری میفرماید طبع بیج دانی که شیر مرد می چست شیر مردانه دانی کیت
آنکه با دشمنان تواند بست و آنکه با دوستان تواند بست و این را وسیله تحصیل غنای عالم

این دولت عظمی بآن متربط است پنج چیز است اول پیشاری یعنی حاضر بودن بر فقیر و...
شرفین و ضعیف و همواره بوسیله ثقات یا بوسیله چند کس که حاضر میگردد باشند و هم یکدیگر را
آشنا سازد از ولایت و شهر و دیار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و گذر آنست که عقل و دین
تمیز کردن و هم تغافل و بر و بارش و فراموشی و تقصیرات فرودستان اغماض نمودن اگر توان
بر نقصان عقل و حمل نموده تجار و کرمه از جان و روح و عفو از جمل ضروریات خود و اندوختن
سلطان و دامن و عظمی طالع و قرب تر است از غیر مظهر در شستن چهارم جوهر و دست که دنیا را نظر
و ششمی مظهر ساخته است بدال و همچنین آنرا خاطر نشان بخوان مان ساختن بوسیله سبوا
و و سطره التماس حوائج مردم و دستة انجاء مردم نام نمودن و هیچ طریق در اموال مردم نظر
طبع نمیدهند و زیاده و بیاض و مال از قسم کمال نشمران چهارم انصاف سلوک کردن ترک
تخصیب دن یعنی طائفه را که بر آیینین و بر ریشند مذمت نباشد بچشم حسادت عداوت
نه بیند و از روی رفیق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استعدا و التماس
استکشاف و آتصاف و مقاصد ازان نماید و بای حال مخالفت مذمت بدلت او سبیل
بغض فساد و املاک و اموال و از دست تصرف تعدی محفوظ و صون اردای غریبه
این چند خلاصه افادات حکما می بین است که از فرط مهر با محبت نظام احوال کثرت جفا تا
در حکمت عملی مرقوم کلک جابجاست ساختن اندوخته علی اگر رسول الله اکبر ص
پند حکیم همین است مخصوصه فرغند خست آنکه بسج شنید و احوال متشال باورند کوره ستر
شیر مردان است که بستیار آن خاریستان بنی آدم کمرستان ساخته با در و دوشمن بر
چنانچه حکیم انبری میفرماید طبع بیج دانی که شیر مرد می چست شیر مردانه دانی کیت
آنکه با دشمنان تواند بست و آنکه با دوستان تواند بست و این را وسیله تحصیل غنای عالم

ص ۱۱۰ در مجموع در غرض و روش انطباق با معنی خردید ۱۱

[illegible]

اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی و دودن سمی از دولت حکمت اشتراقیه مجبور و مجبوره
 بعد احتیاج محتاج قوای عملی که خرق بحار زرم و عادت است شده است هر چند ازین
 علما و علماء ملان است اوده اما چون تحریر امثال این مقامات و تقریر این مقولات یک نحو
 مسکال نیست و حافی و نازک است نصائی رابطه معنوی نمیکند ارد که ازین اودی خود را بگذرد
 و میخواهد که درین قیمة الواد و کلمه چند از درو نیافت تصور و توفیق فطرتی احوال خود را مقوم
 ضمیمه آن شرح اندوه تنهایی و بهر هم رسیدن ^{است} که اقل مرتبه از اجتماع سخنان که از وزارت
 باطن نگین موجب بسبب بضاعتی و بی اطلاعیتی نگارنده است که در سنان سخنانه خاطر نموده اند و در عالم
 بی اختیار سر نیزه متفرد و متاوی نشود و از نقدان محرمی که از مشاهد ظهور یک خلاف
 نمائی که در تضامی سلوک طبع الف انما تحقق باشد و فی حد فوات در نهایت متعولست
 و حال آنکه این معنی مورش حضرت که طاری اطلو را و توندند نباشد بیکانه و ابراه سلوک
 بگیرد و اینکس ابرون سهام ملام سازد اما نمایر و شمس از آلام و اقسام قیصر غصه که راقم
 سطور در برهه مشاغل لافینی متحرک شده از عبد اللہ الطبعی در راه در شرف آن شده
 که عیاد ابله از عبد اللہ عبد اللہ الهمی و الدانییری موصوف گرد و در قی عبارت آورده
 تا تم زدی خود را ظاهر سازد و آنکی از تردوات و محاربات ناقصانه بی تدریگانه که در فطرت
 و طبیعت درین سی و چهار سال بنیاد صفا درین از ده سال که کشکش باطنی مان قیاد
 نه قدرت شکیب نه قوت گیر و نه طاقت پرهنر دارد عبارت در آورده است سلام آن
 استقامت الالامی نماید قطعه صبری که از عشق پرهنر من بختی که با دست آید من
 دستی نه که با قضا در آید من پانی نه که از میان بگریزم و نه کسی از تحت کرب
 و تباغض قوای روحانی و حیوانی و غلبه است و غلبه نیست هر کدام مره بعد از هر

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران است
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰/۱۰۰
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰/۱۰۰

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران است
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰/۱۰۰
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰/۱۰۰

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران است
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰/۱۰۰
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰/۱۰۰

قافله سالاران قار و تملکین نویسد که از جان غم دران از نینان ملک سودگی نهر از ناله
 فلک عرش که از بر آید بیت چشم دارم که هم ز روی کرم به کرم عزت عذر خواه من بش
 و چون ایضاً او ضلع و اطوار در خانه عالی و کلیات جزئیات این حد و دورا سائر
 و دستان بدایع پر حوصله و کلامی ایشان که بخت همدست متعین این تکلف و مستند
 و ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مکرر که پیش ازین باینکه فرصت شود بود و
 احوال در ضمیر خرو و ان ایشان بتصور است و تنجیل اگر سراج شده باشد از و
 یا از و یازده کم و بیش نخواهد بود در ان بابش شروع نمی کند و فتوحات تازه
 و مسرات بی اندازده که در مالک بنک بظهور آمده است چه از جانب بهمن از خان
 بتوفیقیت تانی از که بر گھاٹ تا دریای شور و حوزه تسخیر در آورده و ولایت جزائر
 آن موهبه را تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و شکوب شدن عضلات آن
 جهات خصوصاً عیسای خان و برودن اوستی خود را در گرداب غرقاب نیای
 و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که با بداوات سجانی از نامه و پیروان تا اوسیه
 آن نوای را تصرف خود آورده دست تقدیری ظلم و فسقه آن مایه را از زیر و دستان
 کوتاه ساخته قلع و قلاع را و ارا امن گردانیدن و چه و حلقه بندی در آمدن
 قتل و کجانی که فرستاده افغانان آن حد و بوده است و فرستادن پسر زاده خود را
 با پیشکشهای لائق و فیلان است بدرگاه عالم پناه مصحوب شایع ابراهیم سیکر میال
 و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مزار که دست و نیز واقعه طلبان و زکار بوده است
 مطلع نظر از تکفل آن طائفه مذکور به شایع و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد و
 احتیاج بنوشتن آنها نیست که گفته اند برین گفت که اشغال من خنبار

چنانکه در این حد و دورا سائر و دستان بدایع پر حوصله و کلامی ایشان که بخت همدست متعین این تکلف و مستند و ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مکرر که پیش ازین باینکه فرصت شود بود و احوال در ضمیر خرو و ان ایشان بتصور است و تنجیل اگر سراج شده باشد از و یا از و یازده کم و بیش نخواهد بود در ان بابش شروع نمی کند و فتوحات تازه و مسرات بی اندازده که در مالک بنک بظهور آمده است چه از جانب بهمن از خان بتوفیقیت تانی از که بر گھاٹ تا دریای شور و حوزه تسخیر در آورده و ولایت جزائر آن موهبه را تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و شکوب شدن عضلات آن جهات خصوصاً عیسای خان و برودن اوستی خود را در گرداب غرقاب نیای و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که با بداوات سجانی از نامه و پیروان تا اوسیه آن نوای را تصرف خود آورده دست تقدیری ظلم و فسقه آن مایه را از زیر و دستان کوتاه ساخته قلع و قلاع را و ارا امن گردانیدن و چه و حلقه بندی در آمدن قتل و کجانی که فرستاده افغانان آن حد و بوده است و فرستادن پسر زاده خود را با پیشکشهای لائق و فیلان است بدرگاه عالم پناه مصحوب شایع ابراهیم سیکر میال و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مزار که دست و نیز واقعه طلبان و زکار بوده است مطلع نظر از تکفل آن طائفه مذکور به شایع و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد و احتیاج بنوشتن آنها نیست که گفته اند برین گفت که اشغال من خنبار

چنانکه در این حد و دورا سائر و دستان بدایع پر حوصله و کلامی ایشان که بخت همدست متعین این تکلف و مستند و ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مکرر که پیش ازین باینکه فرصت شود بود و احوال در ضمیر خرو و ان ایشان بتصور است و تنجیل اگر سراج شده باشد از و یا از و یازده کم و بیش نخواهد بود در ان بابش شروع نمی کند و فتوحات تازه و مسرات بی اندازده که در مالک بنک بظهور آمده است چه از جانب بهمن از خان بتوفیقیت تانی از که بر گھاٹ تا دریای شور و حوزه تسخیر در آورده و ولایت جزائر آن موهبه را تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و شکوب شدن عضلات آن جهات خصوصاً عیسای خان و برودن اوستی خود را در گرداب غرقاب نیای و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که با بداوات سجانی از نامه و پیروان تا اوسیه آن نوای را تصرف خود آورده دست تقدیری ظلم و فسقه آن مایه را از زیر و دستان کوتاه ساخته قلع و قلاع را و ارا امن گردانیدن و چه و حلقه بندی در آمدن قتل و کجانی که فرستاده افغانان آن حد و بوده است و فرستادن پسر زاده خود را با پیشکشهای لائق و فیلان است بدرگاه عالم پناه مصحوب شایع ابراهیم سیکر میال و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مزار که دست و نیز واقعه طلبان و زکار بوده است مطلع نظر از تکفل آن طائفه مذکور به شایع و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد و احتیاج بنوشتن آنها نیست که گفته اند برین گفت که اشغال من خنبار

قافله سالاران قار و تملکین نویسد که از جان غم دران از نینان ملک سودگی نهر از ناله فلک عرش که از بر آید بیت چشم دارم که هم ز روی کرم به کرم عزت عذر خواه من بش و چون ایضاً او ضلع و اطوار در خانه عالی و کلیات جزئیات این حد و دورا سائر و دستان بدایع پر حوصله و کلامی ایشان که بخت همدست متعین این تکلف و مستند و ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مکرر که پیش ازین باینکه فرصت شود بود و احوال در ضمیر خرو و ان ایشان بتصور است و تنجیل اگر سراج شده باشد از و یا از و یازده کم و بیش نخواهد بود در ان بابش شروع نمی کند و فتوحات تازه و مسرات بی اندازده که در مالک بنک بظهور آمده است چه از جانب بهمن از خان بتوفیقیت تانی از که بر گھاٹ تا دریای شور و حوزه تسخیر در آورده و ولایت جزائر آن موهبه را تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و شکوب شدن عضلات آن جهات خصوصاً عیسای خان و برودن اوستی خود را در گرداب غرقاب نیای و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که با بداوات سجانی از نامه و پیروان تا اوسیه آن نوای را تصرف خود آورده دست تقدیری ظلم و فسقه آن مایه را از زیر و دستان کوتاه ساخته قلع و قلاع را و ارا امن گردانیدن و چه و حلقه بندی در آمدن قتل و کجانی که فرستاده افغانان آن حد و بوده است و فرستادن پسر زاده خود را با پیشکشهای لائق و فیلان است بدرگاه عالم پناه مصحوب شایع ابراهیم سیکر میال و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مزار که دست و نیز واقعه طلبان و زکار بوده است مطلع نظر از تکفل آن طائفه مذکور به شایع و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد و احتیاج بنوشتن آنها نیست که گفته اند برین گفت که اشغال من خنبار

کلام و نحو آنی مرام پیدا بود که این محافظه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از ارباب
جلاسل نعم آتی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعضی مقدمات بغایت ^{الغایت}
جائزگاه نوشته بودند و بر بنی سخنان نعم اندوز بطوری تم یافته بود که بطاهر صورت
معقولیت آن مخصوص زمان و در زمان نباشد مننون غنوم و صنوف و آلام
ببخاطر فخر راه یافت که شرح آن بطول و با رنگ و مجسمه مصرع نمی شد مگر بتوای کاش
اشنا هرگز به ای زریب و زینت بخش عقل معاش بنظر انسان و قابل
در ادراک و عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات ^{در ادراک} در یکاش خود
که مرکز ضمیر و در بین آن دانش آیین است عمل نموده بی آنکه نظر بخارستان این
بوستان افتد و مشاهده لطائف این چین و عجایب این گلشن و دریافت
فواحش و انواع بدائع عنایات آتی نورسند و محفوظ باید بود و میضائق روزگار
را در ساخت عرش مساحت باطن خود جان داده عمر گرامی را که در اسپه میر و
بدل نذر و خوش گذرانده و در شکوه و شکایت که رسم مترسمان و در کار بست شریک
نشد هر چه میداند که در وقت توزیع خاطر و مشاهده احوال پرخلاص روزگار
امثال این مقدمات ناخوش می آید در مذاق اخوان این روزگار خصوصاً و قریب
اند که زمانه در مقام غنچ و دلال شده از مایه می کند بسیار تلخ بیناید و در وقت
امثال این مقال ابی درود داشته مطالعه این سخنان ^{کات} موجب یک کلفت خاطر میشود
اما چون میرهن و بسین است که آن زبده ارباب ذلت و اقبال خبر گزیده صحاب
و افضال این حالت بی حلاوت بغایت دور و از اجتماع کلمات نفس الامر
مسرور اند هر ایند ابراز این سنی نمود و هر چند قرار داد آنست که راه مرسلات

[illegible]

کوه شده است
 قریب دو اسب
 بر آنجا که
 بنشیند
 غنای که
 فلفل لام
 مذکور است
 نافع است

عہدہ بنی انڈسٹریز و فاسٹ پیپر میں ای سی ایم ایف اور ایف ایم سی کے عہدہ دار

[illegible]

احشاکه بر زبان چیری رو که در دل نباشد ظاهر او در مرتبگ شانی دریافت باشد که
 از مبادی صبح تیز اینکس از گروه تجر و گزنیان بود و او صحبت جهانیان را سر و دوش
 خاطر چون بسر نوشت آسمانی بارگاه تعلق درآمد از آنجا که آن خوی شده بود در آن
 هنگامه دوستی و مدارا همان حال اغازه چهره خود ساخته بکنج خاموش شده و من
 کشیده میباشتم هر چند جهانیان در آشنائی و مصداقت لطافت می نگریستند
 اینکس تفر میگردیدین قافله بزرگ دو کس تبا پوی سخت من شوریده میباشتم
 بدام دوستی کشیده تختین بر او فطرت که آنکس ستن از قید طبیعت دشت حکم
 سبک روح کشاده پیشانی فراخ و نهش اباحت او را پایانه عنصری لبز گشت و هم آن
 گوهر سعادت نشی که نسخه مکارم اخلاق را قابلی ست سرگ در زمان گویائی بزبان
 خاموشی تخم کیمیتی و صداقت را در زمین دل این حیران شکل سپند و شوار گزین
 کشا و رزی نمودند چند گاه که کام سرخ در کام وائی زو و زمانه امتیاسم معتبت
 نمود بعضی خنان حقیقت آمد که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشویش آوری باز خنان
 دل گرفته طلبکاری فرمودی درین چند گاه بوی ازان منی بشام دوری آب است فخر
 رسیده با ده خوردن دوستی کردن بدیع نیست کنز از تناسخ با ده آشنائی زیب
 اندیشیده همت در صلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه
 دوستی گذشته بگو چه بداشت تا بد چگونه در خور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه
 تعلقیان بودی ناگزیر چنین کردی لیکن جهان طور که ارباب تعلیق بزی هر گز
 در آمده بازار عشرت را گرم دارند این طیارشان کثرت بردوش وحدت دارد بقدر
 توانائی در روانه آن میگردند چون اوسته تا و این فن نیست لاجار لوازم آن ستر و ک

اینکس تفر میگردیدین قافله بزرگ دو کس تبا پوی سخت من شوریده میباشتم
 بدام دوستی کشیده تختین بر او فطرت که آنکس ستن از قید طبیعت دشت حکم
 سبک روح کشاده پیشانی فراخ و نهش اباحت او را پایانه عنصری لبز گشت و هم آن
 گوهر سعادت نشی که نسخه مکارم اخلاق را قابلی ست سرگ در زمان گویائی بزبان
 خاموشی تخم کیمیتی و صداقت را در زمین دل این حیران شکل سپند و شوار گزین
 کشا و رزی نمودند چند گاه که کام سرخ در کام وائی زو و زمانه امتیاسم معتبت
 نمود بعضی خنان حقیقت آمد که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشویش آوری باز خنان
 دل گرفته طلبکاری فرمودی درین چند گاه بوی ازان منی بشام دوری آب است فخر
 رسیده با ده خوردن دوستی کردن بدیع نیست کنز از تناسخ با ده آشنائی زیب
 اندیشیده همت در صلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه
 دوستی گذشته بگو چه بداشت تا بد چگونه در خور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه
 تعلقیان بودی ناگزیر چنین کردی لیکن جهان طور که ارباب تعلیق بزی هر گز
 در آمده بازار عشرت را گرم دارند این طیارشان کثرت بردوش وحدت دارد بقدر
 توانائی در روانه آن میگردند چون اوسته تا و این فن نیست لاجار لوازم آن ستر و ک

اینکس تفر میگردیدین قافله بزرگ دو کس تبا پوی سخت من شوریده میباشتم
 بدام دوستی کشیده تختین بر او فطرت که آنکس ستن از قید طبیعت دشت حکم
 سبک روح کشاده پیشانی فراخ و نهش اباحت او را پایانه عنصری لبز گشت و هم آن
 گوهر سعادت نشی که نسخه مکارم اخلاق را قابلی ست سرگ در زمان گویائی بزبان
 خاموشی تخم کیمیتی و صداقت را در زمین دل این حیران شکل سپند و شوار گزین
 کشا و رزی نمودند چند گاه که کام سرخ در کام وائی زو و زمانه امتیاسم معتبت
 نمود بعضی خنان حقیقت آمد که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشویش آوری باز خنان
 دل گرفته طلبکاری فرمودی درین چند گاه بوی ازان منی بشام دوری آب است فخر
 رسیده با ده خوردن دوستی کردن بدیع نیست کنز از تناسخ با ده آشنائی زیب
 اندیشیده همت در صلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه
 دوستی گذشته بگو چه بداشت تا بد چگونه در خور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه
 تعلقیان بودی ناگزیر چنین کردی لیکن جهان طور که ارباب تعلیق بزی هر گز
 در آمده بازار عشرت را گرم دارند این طیارشان کثرت بردوش وحدت دارد بقدر
 توانائی در روانه آن میگردند چون اوسته تا و این فن نیست لاجار لوازم آن ستر و ک

[illegible]

راه مدار از نرفت عقل ذوقش تو ای دانا می گیتا چه شد چرا بر خود لبر زیدی و از
 بار گردان کلانی عاریتی در پاییه پندار مانی چه قدر کار بود که بتوجه او نمی شد
 دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی بعد از آنکه درین
 سال ز بدستی سخن نشنودی و خود راه رست گدشتی هنوز راه رست نیگیری
 میخواهم که بگویم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان چه هست شریف
 هزار حیف که بدشنام آلوده گردی و گرفتار آبله بودی و عقل بدشتی اخلاص کجاست
 و آن چه وقت فدایت چه شد چرا کار را بر طبق امانت تا آنچنان شد که شد
 سوگند خوردن اگر پیش شناسایی این خیر آن را بختی گناه نبودی هزار قسم خوردی
 که ماتم این کار سترگ بود با این همه دشمن کامیاب که جهانیان چه دشمنان و چه
 دوستان زمانه کردند از آنجا که او را فهمیده بودم و یقین میدادتم که اگر دیوانه
 مست باشد بدین من مویش را گرد و دوشمن من کار کردی مگر رخصت از درگاه
 طلبیدم که اکنون بقتضای بشریت گذشت آنچه گذشت فته در اندک فرصت
 بزم محبت گرم سازد و چنان بهمت گمارد که خانخانان از مصلحت دید شاهزاده
 بیرون نرو و خدمت ایشان را از جیمم دل بقدیم رساند سودمند نیاید
 باینکه درین عرض هم معاتب ساختند اما مرد دل اثر نکرد و بر جهان عقیده خود
 بودم معنی ما معنی صلاح این خیر خواه حقیقت آنست که پاس و دعوی خود نموده
 خاطر مقدس را از گرافی برآزاند که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند
 از هیچ فرزند خود گذشته باشند اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی
 یکسو شده دل نهاد آن خدمت شوند با بفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب نیست که
 بیست و نه روز که در راه بودیم

مجلس قلم و کلام و حرف و اندیشه
به شدای اینک همیشه در راه

سید فخری و جواد کارایلی
 که شد اقدار منی تا اینجا شد
 که حسب قیاس منی کافی بود
 چون شمار این صفت حاصل شد
 نمیدیدم ایدم این صفت حاصل شد
 دیوانه دست بازی بدین من

[illegible]

ملک بکار القیام و انتظام و تخییر و تدریس مردم است آنقدر که دست بهم میرساند که بکشت و ببرد
برویشانی و فتنه و یوان کم که صحبت وی میدوید اگر بطلب هر سر و دوزش و شورش و شورش
ایشان تیره میشود و اگر تنها باشد با چنانچه عاقلست فتنه میشود و صاحب وی فرمانده
و حاضر نمیداند بقدر که رانی میشود و ارباب عرض وقت یافته این حق اوسید چندان با
سیکروانند نیکدانی و خوب سیرتی مردم اینجا نمهر برادر اگر می حکیم حکام است که اکثر وقت
بدین اواخر نیم اگر چنان غریز و در شاغل خیال و فرورفته است که گاهی حرفی از خدا
نفس و حقیقت نگار گفته آید و نکوش یکدیگر که در این نفس اماره اینجا پدید آورده شود و فی
و هب و سبب بی نوی مسرت ندارم که زمانی بشکفت میگردانیده باشم برادر اگر می حکیم
ابو الفتح را کم کرده باشم و از شهاب گذشته خیال باید کرد که بر دل معالیه فخر از این بیچاره چه میکند
بیت از حال خود که نمیکند بیک از قدرت و انهم که تو هر که بخاطر بگری شکم زده امان بگذرد
ای هو شمه ندا گاه دل از مفر که از صورت به شاغل و عاقلست فتنه است مکر را از فرط خجسته
نوشته ام که درینولاظر نامه چنگیز نامه شاهنامه طالع مرمانند غرض است که بهر کام گشته
بر این اساس باشد با پیوسته تنها بهیچ سبب احوال خود و مولا گفته کتب و خلاق علی مخصوص
نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کین است و با او فرست یافته کاری بر خنجر
سرخجام نماید که علاج آن شود و باشد و پیوسته و چو بانی آدمیان بغیر حق کم خوش اندکوی
باش آن نفس کجاست که بگوید که من بعلانی حاضر نموده نگذارید که ناشایستگی و غیبت
غفلت ظهور آید اما بقدر کوشش و گفتن ضرورت است که اقبال این مردم را اینجا باشد که
در ضلالت حتمی چند از تهی تواند گفت پنجاه از انشاء چه زیاده بماند که بچو زیانی که کفایت و
در انچه می و در انده بر کارگاه سر راه میاید اهل دولت اوقت کم و کاپسیا خوش آمد که در اوقات

[illegible]

و منشیان دست گونا پدید و بدو آنان خود دوست از یکس و موزیاده پیشش باید بود
کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله پس و باقی هوس بنجا سخنانان قلمی شد رقیبه
و رو یافت بوی الهیت و مرمی بشام جان سید الله تعالی بمقاصد صدوی معنوی
رساناد و آنچه در باب مهنونی بهبوط نشاتین ایمانی رفته بودای هوشمند مهندی نشد
در هدایت و نیر و ری را بکوری فروختن فیابینانی را بر دورینی گزید و در بالا
اقتدار کجا تا در عشرت سراسی هدایت خرامی چند آرمیانه توانم کرد کیکن چون طلب و پیش
صادق اندیشه به پیغمبریت کونین مقرون بود و انیدات الهی این سرگشته وادی محو
را دستگیری نموده بشرستان الهیت معنی باسلام خلیفه زبان پیشوای جهان آورد
و سخت دوستی بجای آورد و بعمره الوتقای ارادت این خدیو صحت معنی و تقصدا
ظاهر و باطن ساند و فائد دولت تفقد نموده من بسیار اسرته تحقیق و چشم کشید و دیده
و در بین کرمیت کرد و با پشت گزینی از تعلقات صغیری معنوی که حجاب جویا
مقصود دست بیرون آورد و در پیش پرده کثرت جمال هدایت بنظر آمد و جمال جهان را را
این خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت و در ظاهر لوجان ظاهر و باطن و ظاهر
کج و آن مخفی بود مشهور و خاطر حق پرست گشت این پیر ابراهیم بر اه اقتدا امید که سرشته
مقصود دست افتد و مهندی گرد و کنون بعضی از فهمید گیهای خود را که بهر کثرت صدق
ارادت و شنی افزای خاطر تیره من گشته است آن برادر می نویسد امید که این دستان
از خوش آید گوئی و سخن آبی بیرون دشته در خاطر جامی هندی برادر باران حمت و ادب
به همه و به همه فرسیده است لیکن مبدع جهان آرای اسرار بجست مصالح از نظر مخفی و
کنون اول پایه الهیت گشت که باطلقات نام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترده و یکس

[illegible]

وزیرین میفرمایند خود نمایی باعث ملو عیار اخلاص است که سود و زیان و دران گنجش
 نیست میشود و راه معامله با فرمان رسوای حقیقه مسلوک و شسته هزاران قاصد صوری و مخوی
 و ام گشوده میگردد و اگر از جدائی صوری دوستان عرفی و شنایان طاهری که اداس
 انتظام مهمات صوری اند و رغبه اند خود بنایت عجب است که انجمنی اگر موجب گزافی
 نباشد باعث کلفت کارشناسان گاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صورت
 درست حقیقی آرزو دارند خود از کم فکری و بیجا سبک تواند بود و موجب حقیقی روی تجرب
 بهمید و مفارقت طاهری موجب انکمال احوال نشود چه در منزل اهریت که محل نزل موت
 تحقیق است نعم و غصه نباشد پس ای دوستدار پر حوصله که جو صله بسیار بر دارم که بر دارم
 آن فرست که شکار خود بهره و بر پوده بدرقه خرد والا و بتایدیت درست نعم و غصه را
 بخود راه نداده شیت مهمات و موجهه اسلحه انجام نموده و مانع پیشانی بزرگان جهان نهاد
 بهجت که رای خاطر دوستان حقیقی گردان چون از نامه عطفوت پیشانی آن بزرگ جهان اگر
 آلوده یافت فل بدر آورده کلمه چند نوشت و رنگ گردن آن پادشاه کوشش فرماید که
 آنها بتدریج میوه گوارا بار میدهند از احوال خود چه نویسد که نفس اماره خلی در پی راه
 مطهره میگردد و در دو طبیعت عنفوی که از کور باطنی از در و صوری در پیش است امید که چون
 صلح کل در نیست او هم از نالانش باز آمده بصحبت گردید شاعرانچه که در بایض علمیه رقم نموده
 و انتخاب جوده و آنچه به از ان منتخب شده باشد نویسانیده یکجا و مستند و بعد از ان آنچه
 شود جز و جز و بفرستادن کن معافی دل تا توان فرماید قره لعین دولت و سعادت و سرست
 میرزا ارج و دارا می قارن بر خورد از صورت و منی شوند وقت آن نیامده است که نشان
 رخصت نموده و در طشل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان است

این نامه را در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 مستند اطاعت و شایان آن
 این نامه را در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 مستند اطاعت و شایان آن
 این نامه را در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 مستند اطاعت و شایان آن

این نامه را در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 مستند اطاعت و شایان آن
 این نامه را در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 مستند اطاعت و شایان آن

ای غرض از این گوییم که همیشه سر و پوده غم را بخاطر راه مدینه اگر بعضی فراموشی حکم
 که آنهم جز صورتی ندارد و حرفی چند درشت غم آورد و بسید گلشن خاطر خود را در عین بهانه خزان
 بناید ساخت و بدگمان نشد و در باب خاصه ختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض کن از
 جوهر گرفته اند اینهم سخن از بنا نیست کرد که این طرز طائفه دیگر است شما از طبقه دیگر فر
 از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانمانه از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسباید
 شک که این عبارات بحسب مسموع نشد و بدو مکنه مناسب آمدند هر اران شک که نسام فتح
 و فیروزی و زین گرفتن امید که غنیمت آن لایت مفتوح شود و زینهار که عزم قندهار
 و فتح تته در زمان یک غنیمت از اندک بس وقت میگذر و نهایت جمع و دیگر که درین باره
 بیکارند طلبند دستهای این خدمت کرده شده را بجا گیر خود قبول کرد و این س
 تجزیه کارها رساله دانسته اگر این حرف را گوش میکنند بیکم که کاری شود و بخشی ملکه
 نظام الدین احمد مجد و از حسن ملوک که با ایشان میکنند و زمره نگاه خاطر خانه و پذیر
 بهم رسانده است دولت خان لودمی را چه شده است که در محافطت آداب شنائی
 با عقل خدا و مشورت نمیکند اگر خرد و درین ندارد و نمیدانند که باز از سود و زیان است
 اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهرین چه شد ساز و هم صفر نه نصد و نو و دهمشت در
 نواحی جلال آباد گمارش یافت بخانخانان قطعه ذات نقش خیال خوش نسبت
 من بگو خود مصفاست این قوم نقش اندیشه من جمله رقت گوی الفاظ و عبارات تو
 ای من من ممتام و تو مثل ذات نقش اندیشه من جمله رقت گوی الفاظ و عبارات تو
 طبعیت عنصری با نیروی محبت میمیری بر کار فرمایان جهان ل استیلا یافته میجو است
 من طریح حوصله را در شرح شداند دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بود است
 سخن اندازد نفس چند بکام دل برادر صد که که سلطان فطرت بر پرورده ای من

این گوییم که همیشه سر و پوده غم را بخاطر راه مدینه اگر بعضی فراموشی حکم
 که آنهم جز صورتی ندارد و حرفی چند درشت غم آورد و بسید گلشن خاطر خود را در عین بهانه خزان
 بناید ساخت و بدگمان نشد و در باب خاصه ختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض کن از
 جوهر گرفته اند اینهم سخن از بنا نیست کرد که این طرز طائفه دیگر است شما از طبقه دیگر فر
 از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانمانه از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسباید
 شک که این عبارات بحسب مسموع نشد و بدو مکنه مناسب آمدند هر اران شک که نسام فتح
 و فیروزی و زین گرفتن امید که غنیمت آن لایت مفتوح شود و زینهار که عزم قندهار
 و فتح تته در زمان یک غنیمت از اندک بس وقت میگذر و نهایت جمع و دیگر که درین باره
 بیکارند طلبند دستهای این خدمت کرده شده را بجا گیر خود قبول کرد و این س
 تجزیه کارها رساله دانسته اگر این حرف را گوش میکنند بیکم که کاری شود و بخشی ملکه
 نظام الدین احمد مجد و از حسن ملوک که با ایشان میکنند و زمره نگاه خاطر خانه و پذیر
 بهم رسانده است دولت خان لودمی را چه شده است که در محافطت آداب شنائی
 با عقل خدا و مشورت نمیکند اگر خرد و درین ندارد و نمیدانند که باز از سود و زیان است
 اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهرین چه شد ساز و هم صفر نه نصد و نو و دهمشت در
 نواحی جلال آباد گمارش یافت بخانخانان قطعه ذات نقش خیال خوش نسبت
 من بگو خود مصفاست این قوم نقش اندیشه من جمله رقت گوی الفاظ و عبارات تو
 ای من من ممتام و تو مثل ذات نقش اندیشه من جمله رقت گوی الفاظ و عبارات تو
 طبعیت عنصری با نیروی محبت میمیری بر کار فرمایان جهان ل استیلا یافته میجو است
 من طریح حوصله را در شرح شداند دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بود است
 سخن اندازد نفس چند بکام دل برادر صد که که سلطان فطرت بر پرورده ای من

است و در بعضی نسخ این بیت را در آخر کتاب آورده اند

این گوییم که همیشه سر و پوده غم را بخاطر راه مدینه اگر بعضی فراموشی حکم
 که آنهم جز صورتی ندارد و حرفی چند درشت غم آورد و بسید گلشن خاطر خود را در عین بهانه خزان
 بناید ساخت و بدگمان نشد و در باب خاصه ختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض کن از
 جوهر گرفته اند اینهم سخن از بنا نیست کرد که این طرز طائفه دیگر است شما از طبقه دیگر فر
 از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانمانه از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسباید
 شک که این عبارات بحسب مسموع نشد و بدو مکنه مناسب آمدند هر اران شک که نسام فتح
 و فیروزی و زین گرفتن امید که غنیمت آن لایت مفتوح شود و زینهار که عزم قندهار
 و فتح تته در زمان یک غنیمت از اندک بس وقت میگذر و نهایت جمع و دیگر که درین باره
 بیکارند طلبند دستهای این خدمت کرده شده را بجا گیر خود قبول کرد و این س
 تجزیه کارها رساله دانسته اگر این حرف را گوش میکنند بیکم که کاری شود و بخشی ملکه
 نظام الدین احمد مجد و از حسن ملوک که با ایشان میکنند و زمره نگاه خاطر خانه و پذیر
 بهم رسانده است دولت خان لودمی را چه شده است که در محافطت آداب شنائی
 با عقل خدا و مشورت نمیکند اگر خرد و درین ندارد و نمیدانند که باز از سود و زیان است
 اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهرین چه شد ساز و هم صفر نه نصد و نو و دهمشت در
 نواحی جلال آباد گمارش یافت بخانخانان قطعه ذات نقش خیال خوش نسبت
 من بگو خود مصفاست این قوم نقش اندیشه من جمله رقت گوی الفاظ و عبارات تو
 ای من من ممتام و تو مثل ذات نقش اندیشه من جمله رقت گوی الفاظ و عبارات تو
 طبعیت عنصری با نیروی محبت میمیری بر کار فرمایان جهان ل استیلا یافته میجو است
 من طریح حوصله را در شرح شداند دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بود است
 سخن اندازد نفس چند بکام دل برادر صد که که سلطان فطرت بر پرورده ای من

واضح و ندیم و مہم و معجز و پشیمان و العاقبتہ بالخیر زیادہ چہ نویسید بخاٹانان قطعہ
 دل معشوق شوریدست بر من و زان شورش ہمارا سہنت نرمن
 و آن بر بند و گوش ہم بست لگو چہ کہ سنے باید بہ گفتن
 از مطالعہ مفاد و خند انسانی ز رورہ خاطر شد چہ از پیشانی الفاظ و حرور و لب تنگی آن
 رموز و ان شورستان نیار یافت اند تعالی غم و غصہ ایساں خاطر آن نکستہ پنج و زین
 راہ ندید و شیر و دست کہ از ہرزہ گوئیہای من دوستدار کہ فرط دوستی از نہانجا بہ نغمہ شوی
 یبار گاہ گفت و رورہ است ملول بودہ اند چنانچہ بایا اکثفا نکر وہ باستہ عا نوشتہا
 مہربانانہ فرمودہ اند ای بزرگ زمانہ مہربانی نہ انت کہ مثل زمان بایاند شعرا با طرز مذا
 یاروش و در بیان دنیا مکاتبات خود را بمقتدات خوش آمد و مقالات ثنا آریستہ سبب
 غفلت و ابوابستی آمادہ ساز و حاشا کہ خاطر است بہ ان من کہ در گلشن فہم
 طراوت بخش رنگ افزای بوی آور آن مرز و بوم است از من خیر خواہ دوستدار
 چنین طبع و شستہ باشد و آن خیال دیگر کہ بسگان کوی اہلیت و اندام بان مقتدا
 کاخانہ اہلیت چگونہ تجویز نیایم کہ بر خفیہ مہر گزین سپیدہ باشد کہ مقصود نویسندہ آواز
 رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نیکوئی است بلکہ مہربانی حقیقی است کہ بر آمد
 کار و بار خود نہ خطہ زبشتہ متقی چند تلخ نہا شیرین اثر و موقوفہ او را دیدم اگر کار و شوار
 پیش آید ہست اگر گنج دوستی کہ در مجموعہ دوست بہت پی کم کہ درون حسنہ را نہ نشان
 و اوہ اندازہ مجموعہ عوام و از و حام مہام غیب ربی تمیزی نگذازد کہ نظر بقصر آن و زنگار
 در آید حرف محبت و کجہتی کہ بر زبان و اوہ اند و گفت گوی صراحت کہ بعلم
 و تقارہ در میان افتادہ است آرزو چہ باید کہ موجب جاہ نیست و عاشق مل

این شعر را در کتاب
 شمع المصطفی
 در باب اول
 از صفحہ ۱۰۰
 در خط ۱۰
 در خط ۱۱
 در خط ۱۲
 در خط ۱۳
 در خط ۱۴
 در خط ۱۵
 در خط ۱۶
 در خط ۱۷
 در خط ۱۸
 در خط ۱۹
 در خط ۲۰
 در خط ۲۱
 در خط ۲۲
 در خط ۲۳
 در خط ۲۴
 در خط ۲۵
 در خط ۲۶
 در خط ۲۷
 در خط ۲۸
 در خط ۲۹
 در خط ۳۰
 در خط ۳۱
 در خط ۳۲
 در خط ۳۳
 در خط ۳۴
 در خط ۳۵
 در خط ۳۶
 در خط ۳۷
 در خط ۳۸
 در خط ۳۹
 در خط ۴۰
 در خط ۴۱
 در خط ۴۲
 در خط ۴۳
 در خط ۴۴
 در خط ۴۵
 در خط ۴۶
 در خط ۴۷
 در خط ۴۸
 در خط ۴۹
 در خط ۵۰
 در خط ۵۱
 در خط ۵۲
 در خط ۵۳
 در خط ۵۴
 در خط ۵۵
 در خط ۵۶
 در خط ۵۷
 در خط ۵۸
 در خط ۵۹
 در خط ۶۰
 در خط ۶۱
 در خط ۶۲
 در خط ۶۳
 در خط ۶۴
 در خط ۶۵
 در خط ۶۶
 در خط ۶۷
 در خط ۶۸
 در خط ۶۹
 در خط ۷۰
 در خط ۷۱
 در خط ۷۲
 در خط ۷۳
 در خط ۷۴
 در خط ۷۵
 در خط ۷۶
 در خط ۷۷
 در خط ۷۸
 در خط ۷۹
 در خط ۸۰
 در خط ۸۱
 در خط ۸۲
 در خط ۸۳
 در خط ۸۴
 در خط ۸۵
 در خط ۸۶
 در خط ۸۷
 در خط ۸۸
 در خط ۸۹
 در خط ۹۰
 در خط ۹۱
 در خط ۹۲
 در خط ۹۳
 در خط ۹۴
 در خط ۹۵
 در خط ۹۶
 در خط ۹۷
 در خط ۹۸
 در خط ۹۹
 در خط ۱۰۰

و در آن بابت
 کہ در کتاب
 شمع المصطفی
 در باب اول
 از صفحہ ۱۰۰
 در خط ۱۰
 در خط ۱۱
 در خط ۱۲
 در خط ۱۳
 در خط ۱۴
 در خط ۱۵
 در خط ۱۶
 در خط ۱۷
 در خط ۱۸
 در خط ۱۹
 در خط ۲۰
 در خط ۲۱
 در خط ۲۲
 در خط ۲۳
 در خط ۲۴
 در خط ۲۵
 در خط ۲۶
 در خط ۲۷
 در خط ۲۸
 در خط ۲۹
 در خط ۳۰
 در خط ۳۱
 در خط ۳۲
 در خط ۳۳
 در خط ۳۴
 در خط ۳۵
 در خط ۳۶
 در خط ۳۷
 در خط ۳۸
 در خط ۳۹
 در خط ۴۰
 در خط ۴۱
 در خط ۴۲
 در خط ۴۳
 در خط ۴۴
 در خط ۴۵
 در خط ۴۶
 در خط ۴۷
 در خط ۴۸
 در خط ۴۹
 در خط ۵۰
 در خط ۵۱
 در خط ۵۲
 در خط ۵۳
 در خط ۵۴
 در خط ۵۵
 در خط ۵۶
 در خط ۵۷
 در خط ۵۸
 در خط ۵۹
 در خط ۶۰
 در خط ۶۱
 در خط ۶۲
 در خط ۶۳
 در خط ۶۴
 در خط ۶۵
 در خط ۶۶
 در خط ۶۷
 در خط ۶۸
 در خط ۶۹
 در خط ۷۰
 در خط ۷۱
 در خط ۷۲
 در خط ۷۳
 در خط ۷۴
 در خط ۷۵
 در خط ۷۶
 در خط ۷۷
 در خط ۷۸
 در خط ۷۹
 در خط ۸۰
 در خط ۸۱
 در خط ۸۲
 در خط ۸۳
 در خط ۸۴
 در خط ۸۵
 در خط ۸۶
 در خط ۸۷
 در خط ۸۸
 در خط ۸۹
 در خط ۹۰
 در خط ۹۱
 در خط ۹۲
 در خط ۹۳
 در خط ۹۴
 در خط ۹۵
 در خط ۹۶
 در خط ۹۷
 در خط ۹۸
 در خط ۹۹
 در خط ۱۰۰

و فتح و نصرت و مسرت شمار خواهند و عیبت ما را با یاد نعم تو هر شب بخوابیم و بفرستیم
 و آنکه از بی تو جوی حضرت ظلال ای نگاشته اند و سخن از کرده چگویم که چه کرده اند
 و آنچه هیچ با نیکو هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص نیکو خلوت و جلوت اند هر یک
 که در هر شهر آن حتی فرمان اعتراف بی یار و خادار نویسند و در حدیث اعظم خان
 تا زیاده کار شما ساخته بودند و این همه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعترافات
 جز صورتی پیش نیست سخن در از نکر در هزار صد هزار نه برای چه از اعتراف که بنام
 شد اگر خلاصی از این بچشم شغل شپیده گشت عقل و در آیش بکاشد و اگر خود بکشد
 و قیقه میسرید چو اینو شته متنبه میشود گزشت آنچه گزشت برای خاطر آن و بستن
 خرسند شود و گویند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب و مشایخ
 در کمال صفات محاسبه دائمی و تحسین فطرت و فکوحش طبیعت دریافت و ارج
 و شناخت پاهای مراتب و زری باد بست چهارم آبان سال سی شیش نگار شش
 سخا سخا نان غریت سفر و رخصت پادشاهی و منزل نو چون فتح قند بار و
 و غیر آن خجسته و مبارک یاد خیال نکنند که دل دوستد از شمار محطه از احوال نیر آن هول
 واقع شود و اند تعالی از عمر و کبر و بر و باری و فراخی حوصله بر خود دار گرداناد و زور
 و در شان آن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متعالم نشوند و
 بخور کنند و در شان برین مردانه که آبروی دوست بر ابراهیم صاحب هر چه حاجت است
 و بجز این نه ساخته متوسل گاه از روی این فضل طقه گرامی اصفهانی گشته و اوستی طبیعت
 که نیکان بدیدند فرستند اگر چه میدانم که با بخت بیدار خورشید این بر اندام اول محبت گزین
 بنویسد که درین کوشش بکار دارند اول آنکه نزاری آل و این شب چون خدای هر روز

و آنچه هیچ با نیکو هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص نیکو خلوت و جلوت اند هر یک
 که در هر شهر آن حتی فرمان اعتراف بی یار و خادار نویسند و در حدیث اعظم خان
 تا زیاده کار شما ساخته بودند و این همه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعترافات
 جز صورتی پیش نیست سخن در از نکر در هزار صد هزار نه برای چه از اعتراف که بنام
 شد اگر خلاصی از این بچشم شغل شپیده گشت عقل و در آیش بکاشد و اگر خود بکشد
 و قیقه میسرید چو اینو شته متنبه میشود گزشت آنچه گزشت برای خاطر آن و بستن
 خرسند شود و گویند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب و مشایخ
 در کمال صفات محاسبه دائمی و تحسین فطرت و فکوحش طبیعت دریافت و ارج
 و شناخت پاهای مراتب و زری باد بست چهارم آبان سال سی شیش نگار شش
 سخا سخا نان غریت سفر و رخصت پادشاهی و منزل نو چون فتح قند بار و
 و غیر آن خجسته و مبارک یاد خیال نکنند که دل دوستد از شمار محطه از احوال نیر آن هول
 واقع شود و اند تعالی از عمر و کبر و بر و باری و فراخی حوصله بر خود دار گرداناد و زور
 و در شان آن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متعالم نشوند و
 بخور کنند و در شان برین مردانه که آبروی دوست بر ابراهیم صاحب هر چه حاجت است
 و بجز این نه ساخته متوسل گاه از روی این فضل طقه گرامی اصفهانی گشته و اوستی طبیعت
 که نیکان بدیدند فرستند اگر چه میدانم که با بخت بیدار خورشید این بر اندام اول محبت گزین
 بنویسد که درین کوشش بکار دارند اول آنکه نزاری آل و این شب چون خدای هر روز

و آنچه هیچ با نیکو هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص نیکو خلوت و جلوت اند هر یک
 که در هر شهر آن حتی فرمان اعتراف بی یار و خادار نویسند و در حدیث اعظم خان
 تا زیاده کار شما ساخته بودند و این همه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعترافات
 جز صورتی پیش نیست سخن در از نکر در هزار صد هزار نه برای چه از اعتراف که بنام
 شد اگر خلاصی از این بچشم شغل شپیده گشت عقل و در آیش بکاشد و اگر خود بکشد
 و قیقه میسرید چو اینو شته متنبه میشود گزشت آنچه گزشت برای خاطر آن و بستن
 خرسند شود و گویند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب و مشایخ
 در کمال صفات محاسبه دائمی و تحسین فطرت و فکوحش طبیعت دریافت و ارج
 و شناخت پاهای مراتب و زری باد بست چهارم آبان سال سی شیش نگار شش
 سخا سخا نان غریت سفر و رخصت پادشاهی و منزل نو چون فتح قند بار و
 و غیر آن خجسته و مبارک یاد خیال نکنند که دل دوستد از شمار محطه از احوال نیر آن هول
 واقع شود و اند تعالی از عمر و کبر و بر و باری و فراخی حوصله بر خود دار گرداناد و زور
 و در شان آن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متعالم نشوند و
 بخور کنند و در شان برین مردانه که آبروی دوست بر ابراهیم صاحب هر چه حاجت است
 و بجز این نه ساخته متوسل گاه از روی این فضل طقه گرامی اصفهانی گشته و اوستی طبیعت
 که نیکان بدیدند فرستند اگر چه میدانم که با بخت بیدار خورشید این بر اندام اول محبت گزین
 بنویسد که درین کوشش بکار دارند اول آنکه نزاری آل و این شب چون خدای هر روز

بسم الله الرحمن الرحيم

سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و شایش آن ملک که قابو بهتر ازین نباشد چون
بارگ و یکبار دست نه میزدند و معنوی قریب از کار فرخته آنان گمانه بود
فطرت بود بخاشی نامان چاره اندوه ازیر و نطلایی و علاج آن دولست در وی
در پیش تست تو از دیگران طمع واری نصیحتگر تو خرد و درین تست تو بدریوزه کرد و بگر و در
می تنی این سنگ ضلالت بپای طلبک مده تیز روان عرصه کراوت ابسر در آورده
شیخ عراقی میفرماید قطعه آفتاب نذر و ن خانه و ما در بدر سپهر ویم در مثال
کنج در آستین و یکدیگر مییم که در هر کوی بهر یک مثال این نه شمار به روان عرصه
صحرا و دلکشای معنی را پیش آمده بلکه کوه نور و ان که بویه صورت را نیز پیش آمده که از
حال خود غافل مانده چشم طمع و مال نگیران و دخته اند خانه خود را جاب و بگر و نیال
نقاشی کار و انرا دارند و موجود و فصاحت کرده هر صلیح و دم انداخته خود را ندیده در گرد
آورده و مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهنم و امی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی است
دوست و عاقل و کاشته غیر را که سعی او در نیک بد اثر ندارد و دشمن قوی و پسته با خود
بزم صلح و با جهانیان به گمانه زرم است و اندک چهره شش سرگردانی خود را اگر نیک کار این
شعبه خفته دنیا است بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران بی نوع خود را
میدار و الا چون جماع و به نام و در هم آویخته در ریختن آب روی و یکریست با خون چه در جاشا
که سماع و به نام از هزاران یکی و همچنین خود این ناخوشی که آدمی از تبه رانی و پسته و در
میکنند بر خوشی پسند و اگر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آینه به نقد و شنبه
معامله نامه است که از حقیقتی در گرد و انتقام اند براحت افتاده که شش بی اثر کردی و
فاعلی بر خود ننهادی چون دل خست این کانون تباهی و اد که از خلوت سرای خاطر مبر که قلم

[illegible]

۱۔ میرزا رفیع الدین صاحب
 ۲۔ میرزا رفیع الدین صاحب
 ۳۔ میرزا رفیع الدین صاحب
 ۴۔ میرزا رفیع الدین صاحب
 ۵۔ میرزا رفیع الدین صاحب
 ۶۔ میرزا رفیع الدین صاحب
 ۷۔ میرزا رفیع الدین صاحب
 ۸۔ میرزا رفیع الدین صاحب
 ۹۔ میرزا رفیع الدین صاحب
 ۱۰۔ میرزا رفیع الدین صاحب

نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان توانستی کردی بر زبان آدمی که نه بخور و نه صله و نه استغفار
 مستحاج مانده است نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سخن شنیدن و از
 از جوشش بی صبری حرفی چند تراوش میکند قطعه زد و دست و دم ازین ارتزاق با حاشا
 زیاده و کم ازین صبر چه باشد که میان آتش آب اندرون گرفتارم
 که جانم آتش گاه است و دیده دریا با شکر این روز که مرده وصال سید و جلال
 از بارگران را نیندیشی و دست سوم صفر ختم الله باخیر و الطفره گرامی قصد سید و مفا
 که طراوت بخشش از پرمزده و نصارت ده خاطر افشوده بود و در عین آه آورد که مرزا
 جانی بیگ به قضای سعادت من اتی و بخت بلندی و دو ملتندی آمده دید و در دست
 روان شدنست چگویم که چه خوشحالی رو داد و قدرت گفتار و کجاقوت نوشتن من باین
 فرصت یافتانندی از مسرت خود با تمام شاعر وقت آنست که یاران طربان سر گیرند
 طره شب بخ روبروی بر گیرند و مطربان او ندیمان آواز دهند تا سماع خوش عیشی
 بنواور گیرند و المنته کند که از ان بکایه زمانه هم آثار و صله عالی ظاهر شد که چندین مشاق
 انواع محکم از ان باز که هندستان مفتوح گشته چنین واقع نشد بود تا که رده در ارتفاع مدار
 کمال کشیدند و هم انوار شجاعت که در تیرین سحابها و آسمان است از لعل جان سیون باریده آن آب
 روشن گشت که بر دایره و آفرای فرموده و نظره و منصور گشتند و هم فنون اسیر صایبه ان
 یکانه زمان بر خرو و بزرگی و دوست دشمن پیدا آمده مراتب انشورخی خاطر نشان ظاهر
 شد و هم مراسم مرمی و لوازم قوت در پایه اعلی بنصرت روز جلوه گر آمد چنانچه ولایت است
 آورده و نوکر خوب بهم رسانیدند و با چندین پیکار طرح و دوستی نفس لامری اندر
 مقدس ان عالم علوی آفرین کر خود گردانیدند آری محبوب اما گشتن مفتی بی تهریب نیست

دریا و موادی
 علی بن محمد باقر
 که صدای ماه منور با نیکو ست
 ازین خطرات جانانی بیگ نام
 با قند حاد و دیدای ملاقات کرد و
 بود و دست او ای مستعد را نانی بگفت
 پادشاه است از او روی غمت عالی
 ای و مشت آنست که یاران را
 سر او نیمی کند و طره شب که در
 انوار
 از چشم است از روی که در
 از شادی است بر دوش من
 که شکر شادی است بر دوش من
 ازین صفت و نفعی که در
 که شکر شادی است بر دوش من
 ازین صفت و نفعی که در
 که شکر شادی است بر دوش من

دریا و موادی
 علی بن محمد باقر
 که صدای ماه منور با نیکو ست
 ازین خطرات جانانی بیگ نام
 با قند حاد و دیدای ملاقات کرد و
 بود و دست او ای مستعد را نانی بگفت
 پادشاه است از او روی غمت عالی
 ای و مشت آنست که یاران را
 سر او نیمی کند و طره شب که در
 انوار
 از چشم است از روی که در
 از شادی است بر دوش من
 که شکر شادی است بر دوش من
 ازین صفت و نفعی که در
 که شکر شادی است بر دوش من

الذون بر حسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوئی فرودش نیستم که
وران باب شرح دهم اکنون هر چند زودتر مرزا را بکلامت آوردند سودمندتر است
خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ قاصد تعجل و خاطر دشواریش اندک نفاذ
در باده کاه مرغانی بهوش افزائی مضیب گردانیده در محاسبه روزنامه احوال خود
سیر گرم تر گرداناد و تقدیر باقی هوس دوازدهم آورماه الهی سندی و فتنه بی و حکمه
برسم استعجال نگارش یافت سخا سخا نمان سخن آنکه بجز تو کس گزیده نیم که در میان
تو یک لحظه آرمیده نیم من خود بدیت که درین گنجایم که حرف دوستی قصه شتایی
و حدیث دوری بر زبان نرود و آنرا بر زبان معالیه واکذار و اما چه توان کرد صبح
می تراود و حکیم آنچه در آوند من است و ^{ای کج در دل میگردد} و الحق از آنجا که دور بینی و معالیه دانی و مغرور کا
رسیدن شیمه ایشان است و میدانند که آن متاع چرب بمان خراب باطن شورید خاطر
نیست ازین تراوشش بی اختیاری آرزوگی بخاطر راه نیاید اما حقیقت کافیت
که صغیر قلم و ضمیر کاغذ و هزاره درانی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست هر چند
این جنس بیع بوساطت سمت ظهور یابد جلایب خفا و نقاب تهنیت بیشتر پوشد و شود اگر
قلب اندوه فرودش که مفرم این پیرایه میشود از خرافات یا ابله طرازیت که عیب آنرا
ناوخته و اینها به هر چند میخواهم که بدو کلمه مختصار رود اما شیره سخن گفتن آن در افش سپند
دو دین خویش تیب است بهر از نفسی موصوف اردو و او پلا من فنون الاماره آیدیم سپر
کنارش یعنی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده و ترسوده شد
و حکیم عین الملک نیز دین نزدیکی روانه آن حسد و دست و آنچه در باب مناسبت
مقدور که بایران و توران شرف نفاذ یابد و قزوه کلک تخت شیب شده بود

ایشان گرفتار نیافت چون حکمت در میان نیست اتصال معنوی بر کمال نمیگردد
 ازین صفت کلمه چند نویسد اما آثار المتقدین خواص عطا بیک همواره از احوال خبر میگرفت
 است و خود را بر این باعث این تخریشد الله تعالی مسرت نصرت قرین احوال خیر مال ایشان دارد
 غره شهر حبیبی شد بنحاشا نمان چهاردهم آفرماه الهی سنه سی و شش الانامه که بعد
 از وزیدن نسائم فتح و غیر ذری و سر سپردن گکستان اقبال نصرت قمره ملک محبت
 شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده ملک معنی آرا آینده جهان صورت که سالنامی از
 عمارت بخش خرابه روزگار باورسید بنظر تحسین و استحسان آمده لوازم شکر این روز
 و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و صفیای فطرت خورشید و شادان گشتند
 فر و ام و روز و رشادی و سال سال گل بنیکوست حال ما که نکو باد و حال گل به از آن باز که
 افراد انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند از
 حقیقت که باطن ایشان بر ریات خیر آراسته و ظاهر ایشان با گاه بی آوار فاضلیه
 کنار آرزوی این گروه مقدر از مقصود می نموده از آنچه وجه همت علیای ایشان بودند
 وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص معدن نیکی اگر چنین مستحار روی بدیده
 وجه بعیت لیکن من نقتب بکعبه غیر قنای نه و را که بر جواهر و لای که در حوصله آسمان در گنج
 و در صدف زنگار دنیا بدست یافته است از چنین مقاصد جزیه و مطالب محقره که با هر
 میشود بنیکویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شکر و احتیقه شمرده و یا سوداگر من که
 بر تنای را نیکو فروشد نکوش این کار را بنحاط آور و یا از لوازم فروخت که منی خیرت لیکن
 فطرت بحر آشام استقا شعابین بالائق خطاب خود حرفی چند بیتا بانه میزند و خارج من
 بحر باهی طلب که نیست جان مرا بلکه باجم کفایت بنحاشا نمان عبت اسی شادی جان

و این صفت کلمه چند نویسد اما آثار المتقدین خواص عطا بیک همواره از احوال خبر میگرفت
 است و خود را بر این باعث این تخریشد الله تعالی مسرت نصرت قرین احوال خیر مال ایشان دارد
 غره شهر حبیبی شد بنحاشا نمان چهاردهم آفرماه الهی سنه سی و شش الانامه که بعد
 از وزیدن نسائم فتح و غیر ذری و سر سپردن گکستان اقبال نصرت قمره ملک محبت
 شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده ملک معنی آرا آینده جهان صورت که سالنامی از
 عمارت بخش خرابه روزگار باورسید بنظر تحسین و استحسان آمده لوازم شکر این روز
 و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و صفیای فطرت خورشید و شادان گشتند
 فر و ام و روز و رشادی و سال سال گل بنیکوست حال ما که نکو باد و حال گل به از آن باز که
 افراد انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند از
 حقیقت که باطن ایشان بر ریات خیر آراسته و ظاهر ایشان با گاه بی آوار فاضلیه
 کنار آرزوی این گروه مقدر از مقصود می نموده از آنچه وجه همت علیای ایشان بودند
 وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص معدن نیکی اگر چنین مستحار روی بدیده
 وجه بعیت لیکن من نقتب بکعبه غیر قنای نه و را که بر جواهر و لای که در حوصله آسمان در گنج
 و در صدف زنگار دنیا بدست یافته است از چنین مقاصد جزیه و مطالب محقره که با هر
 میشود بنیکویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شکر و احتیقه شمرده و یا سوداگر من که
 بر تنای را نیکو فروشد نکوش این کار را بنحاط آور و یا از لوازم فروخت که منی خیرت لیکن
 فطرت بحر آشام استقا شعابین بالائق خطاب خود حرفی چند بیتا بانه میزند و خارج من
 بحر باهی طلب که نیست جان مرا بلکه باجم کفایت بنحاشا نمان عبت اسی شادی جان

و این صفت کلمه چند نویسد اما آثار المتقدین خواص عطا بیک همواره از احوال خبر میگرفت
 است و خود را بر این باعث این تخریشد الله تعالی مسرت نصرت قرین احوال خیر مال ایشان دارد
 غره شهر حبیبی شد بنحاشا نمان چهاردهم آفرماه الهی سنه سی و شش الانامه که بعد
 از وزیدن نسائم فتح و غیر ذری و سر سپردن گکستان اقبال نصرت قمره ملک محبت
 شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده ملک معنی آرا آینده جهان صورت که سالنامی از
 عمارت بخش خرابه روزگار باورسید بنظر تحسین و استحسان آمده لوازم شکر این روز
 و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و صفیای فطرت خورشید و شادان گشتند
 فر و ام و روز و رشادی و سال سال گل بنیکوست حال ما که نکو باد و حال گل به از آن باز که
 افراد انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند از
 حقیقت که باطن ایشان بر ریات خیر آراسته و ظاهر ایشان با گاه بی آوار فاضلیه
 کنار آرزوی این گروه مقدر از مقصود می نموده از آنچه وجه همت علیای ایشان بودند
 وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص معدن نیکی اگر چنین مستحار روی بدیده
 وجه بعیت لیکن من نقتب بکعبه غیر قنای نه و را که بر جواهر و لای که در حوصله آسمان در گنج
 و در صدف زنگار دنیا بدست یافته است از چنین مقاصد جزیه و مطالب محقره که با هر
 میشود بنیکویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شکر و احتیقه شمرده و یا سوداگر من که
 بر تنای را نیکو فروشد نکوش این کار را بنحاط آور و یا از لوازم فروخت که منی خیرت لیکن
 فطرت بحر آشام استقا شعابین بالائق خطاب خود حرفی چند بیتا بانه میزند و خارج من
 بحر باهی طلب که نیست جان مرا بلکه باجم کفایت بنحاشا نمان عبت اسی شادی جان

و این صفت کلمه چند نویسد اما آثار المتقدین خواص عطا بیک همواره از احوال خبر میگرفت
 است و خود را بر این باعث این تخریشد الله تعالی مسرت نصرت قرین احوال خیر مال ایشان دارد
 غره شهر حبیبی شد بنحاشا نمان چهاردهم آفرماه الهی سنه سی و شش الانامه که بعد
 از وزیدن نسائم فتح و غیر ذری و سر سپردن گکستان اقبال نصرت قمره ملک محبت
 شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده ملک معنی آرا آینده جهان صورت که سالنامی از
 عمارت بخش خرابه روزگار باورسید بنظر تحسین و استحسان آمده لوازم شکر این روز
 و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و صفیای فطرت خورشید و شادان گشتند
 فر و ام و روز و رشادی و سال سال گل بنیکوست حال ما که نکو باد و حال گل به از آن باز که
 افراد انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند از
 حقیقت که باطن ایشان بر ریات خیر آراسته و ظاهر ایشان با گاه بی آوار فاضلیه
 کنار آرزوی این گروه مقدر از مقصود می نموده از آنچه وجه همت علیای ایشان بودند
 وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص معدن نیکی اگر چنین مستحار روی بدیده
 وجه بعیت لیکن من نقتب بکعبه غیر قنای نه و را که بر جواهر و لای که در حوصله آسمان در گنج
 و در صدف زنگار دنیا بدست یافته است از چنین مقاصد جزیه و مطالب محقره که با هر
 میشود بنیکویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شکر و احتیقه شمرده و یا سوداگر من که
 بر تنای را نیکو فروشد نکوش این کار را بنحاط آور و یا از لوازم فروخت که منی خیرت لیکن
 فطرت بحر آشام استقا شعابین بالائق خطاب خود حرفی چند بیتا بانه میزند و خارج من
 بحر باهی طلب که نیست جان مرا بلکه باجم کفایت بنحاشا نمان عبت اسی شادی جان

آفرینش و وی گوهر کان آفرینش و ایزد جهان بخش جهان آرا نیکو داند که این حیران
سطح کن نظارگی جهان آرای ایشانست اگر فتح قند حار هم کام و کاشاد و شود شمارا
مشناخته با امید که غمخیز بار الا من سخطه از خشن و خاشاک و زکار مصنوعی ساخته نیست بخیر
خسان فتح ایران مین است و درن قند حار را در اول سفر فتح انجام خود داد اگر بسیار
نباشند که در حوض کج بخشک و زکار نمی گنج از تدبیر آن غافل نبوده عراضن لکشای بدرگاه
معلى ارسال امر و دوستان خیر اندیش ابا اعمال با قوال مهانی کنند و کامیاب گردانند
فر و هر خط و هر ساعت یک پیشه نوآور و شیرین تر و زیبا تر از شیوه پیشینش و دولتی نرا
دوست میدارد و نه برای آنکه او را نیکو ساخته است لیکن یک مرتبه تقلید شما میکنند و یک مرتبه
از جهت فراطی خلاص او که بشما فهمیده و قار و سکین ابیشتر میخواند که درو باشد و رعیت
وستی نیکو خدمتی او را امید که بدست نسا زد ملاقتی را که در بزم و رزم کاراید باید که خود بجای
کند و با طبقات نام اگر بحال اوقات صلح نکند آشتی گو نه خود چه است کما شکایی شایسته مرا
خدمت کاشکی نظر او بر اعتبار یا قضا نیست و تا زود تر معتبر گشته بسپار لا خائن
استد تقالی در مریضیات خویش جستجوی سخت که است کند و اگر در مریضی آن افعال سیر و
عمر است از آفرینی مشاغل چه آن مصلحتی است که در آن هر طائفه را عبور است اما در لوازم
و قیقه فرو گذشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت است نه مراد هم طبیعت
چون در پیش نسام معنوی او گلشن آن گرامی برادر بشام فطرت هم رسید خاطر میل نشستن
مکاتبات که مکالمه روحانی است پیشتر شدی امید که در پایش شمار صورت شما به نزد و
مهانی که پیش نهاد مهمت والا شده است بشما استگی گراید غرض من بندگان از انبیا است
درین فقه گرفتند بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل برخلاف آن لازم است آنچه در هر

و درستان ستمی نتوانند کرد بجای آورده از دوستی حقیقی همت در برابر کار ایشان از خود
پایین درونی آویزه داشت که کخی از درستان یزدی و ستان نویسد بو که مهری خا بر
انگار آن لقافه و دو مان آگهی نهند و این بیت و م عشق که زبان او بودند بر پیا
بیت بگوید که که در غم نگردد و از این غم زخوردن کم نگردد و و لیکن شکلی نمودن با خا بر
انصاف گرای و شوا می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شعله شورش یافت
درین جنبه که حکم شهر بدست نشان کردنی کوبی کند نه در چهره توان سر و از کرد
نه توان بند چهره باز کرد هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ دوصلکی نختی خود در از
باز خرید و در ظلال خرد و آسایش برزند لیکن آن بیه حالت گسترده ام که از دیدن ناگاه
غم کجبتان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون نطلبند
و آنچه از بحر و شکاشته اند این اندیشه لازم و الا فطرت باشد لیکن امر فر که گویند انصاف
خاکبوس و ضد یوزمان بی اندازد مدارائی و هر زه سگالان گریه با هنجاری اگر روزگار
ول بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیکی یقین دارد که میامن این کردار گزین آن خواهش
در زمان شایسته روزی شود بر آمدن بهر وجه مناسب اند بنحای نشان رها
کردن و همی که تو شکایت دانی که شکایت بچاییت در ره در بهشت اندر حق
را نه که تو کرده حکایت رباچی هم کردنی غایت بدین که چشم کنی بامین که سر جو
بر کرده تو بکا گشت نهم فی منی من انکشت انجا بود غریب شکری روزگار
وین ناشدنی صح وجود بدام نیر و گوید و چه بایه توان گفت هر چه گفتی بود نختی بر فردا
و برخی با طهار و تصح بیرون در و و مخطوط ضمیر صافی درون نگاه داشت هرگاه بشما هم در
باشم پس که سگرانی نیا نم چون یزدی بهال سخت میرست شتم آفریده بهین و لا ویر گفتا

و درستان ستمی نتوانند کرد بجای آورده از دوستی حقیقی همت در برابر کار ایشان از خود
پایین درونی آویزه داشت که کخی از درستان یزدی و ستان نویسد بو که مهری خا بر
انگار آن لقافه و دو مان آگهی نهند و این بیت و م عشق که زبان او بودند بر پیا
بیت بگوید که که در غم نگردد و از این غم زخوردن کم نگردد و و لیکن شکلی نمودن با خا بر
انصاف گرای و شوا می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شعله شورش یافت
درین جنبه که حکم شهر بدست نشان کردنی کوبی کند نه در چهره توان سر و از کرد
نه توان بند چهره باز کرد هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ دوصلکی نختی خود در از
باز خرید و در ظلال خرد و آسایش برزند لیکن آن بیه حالت گسترده ام که از دیدن ناگاه
غم کجبتان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون نطلبند
و آنچه از بحر و شکاشته اند این اندیشه لازم و الا فطرت باشد لیکن امر فر که گویند انصاف
خاکبوس و ضد یوزمان بی اندازد مدارائی و هر زه سگالان گریه با هنجاری اگر روزگار
ول بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیکی یقین دارد که میامن این کردار گزین آن خواهش
در زمان شایسته روزی شود بر آمدن بهر وجه مناسب اند بنحای نشان رها
کردن و همی که تو شکایت دانی که شکایت بچاییت در ره در بهشت اندر حق
را نه که تو کرده حکایت رباچی هم کردنی غایت بدین که چشم کنی بامین که سر جو
بر کرده تو بکا گشت نهم فی منی من انکشت انجا بود غریب شکری روزگار
وین ناشدنی صح وجود بدام نیر و گوید و چه بایه توان گفت هر چه گفتی بود نختی بر فردا
و برخی با طهار و تصح بیرون در و و مخطوط ضمیر صافی درون نگاه داشت هرگاه بشما هم در
باشم پس که سگرانی نیا نم چون یزدی بهال سخت میرست شتم آفریده بهین و لا ویر گفتا

و درستان ستمی نتوانند کرد بجای آورده از دوستی حقیقی همت در برابر کار ایشان از خود
پایین درونی آویزه داشت که کخی از درستان یزدی و ستان نویسد بو که مهری خا بر
انگار آن لقافه و دو مان آگهی نهند و این بیت و م عشق که زبان او بودند بر پیا
بیت بگوید که که در غم نگردد و از این غم زخوردن کم نگردد و و لیکن شکلی نمودن با خا بر
انصاف گرای و شوا می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شعله شورش یافت
درین جنبه که حکم شهر بدست نشان کردنی کوبی کند نه در چهره توان سر و از کرد
نه توان بند چهره باز کرد هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ دوصلکی نختی خود در از
باز خرید و در ظلال خرد و آسایش برزند لیکن آن بیه حالت گسترده ام که از دیدن ناگاه
غم کجبتان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون نطلبند
و آنچه از بحر و شکاشته اند این اندیشه لازم و الا فطرت باشد لیکن امر فر که گویند انصاف
خاکبوس و ضد یوزمان بی اندازد مدارائی و هر زه سگالان گریه با هنجاری اگر روزگار
ول بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیکی یقین دارد که میامن این کردار گزین آن خواهش
در زمان شایسته روزی شود بر آمدن بهر وجه مناسب اند بنحای نشان رها
کردن و همی که تو شکایت دانی که شکایت بچاییت در ره در بهشت اندر حق
را نه که تو کرده حکایت رباچی هم کردنی غایت بدین که چشم کنی بامین که سر جو
بر کرده تو بکا گشت نهم فی منی من انکشت انجا بود غریب شکری روزگار
وین ناشدنی صح وجود بدام نیر و گوید و چه بایه توان گفت هر چه گفتی بود نختی بر فردا
و برخی با طهار و تصح بیرون در و و مخطوط ضمیر صافی درون نگاه داشت هرگاه بشما هم در
باشم پس که سگرانی نیا نم چون یزدی بهال سخت میرست شتم آفریده بهین و لا ویر گفتا

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

حق و اگر شریعت ما را در این دنیا می بیند که در آن دنیا

آنکه تالی قرن و ناصرباد هر چند از روی آن کرد که حرف دوستی سپری کرد و صورتی
ایستادگی را از او و او هم هرگز گوئی سخن سازان بیکار و هیچ نهی ساه و لوحان کجاست و دید که
عامة خلایق و شته و دستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از نامیزی یانیک تهری
به نیکان شته به پیدا کرده اند تخیلات بدیع فرستاده و در وقت شرف نگاهای طلوع
پیشین حال او یافته اگر نه وی گردیدن باینده خود چه بهتر و اگر نه در کویه توقف نمودن
سیرای دولت شمرند من خود از تیرگی اخوان مانع نماند ان ارم که قلم یاوری تواند کرد و در
درمانده با تعلق بر پیش ارم نمیدانم زمانه چه بجهت ما پیشین اید اگر چه میدانم یک کلف حرف
سرم که مخاطب اندیشه تبا به می نیم ای برادر بر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل تو نشان
و دیده ام شاید که توفیق نکوشش یافتن قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر شاید
که در استانهای حیاتی مقتضای دولت نشی ذاتی چاره گری فرماید و بهتر و شکر باشد زیاده از
لغو و دل از این بخش بکامیابی کند شاید که این بادیه برون کانی بجایست سپری کرد و از محاسن
و نیوی بمضامین فرامین که بر ساله انگین شسته میشود بسند نموده خوشی میکند همه مردم کین
خیال که در آن بر آنچه قابل خصمانه با خود نکردن چه العاقبه با نچه منی سخنان نامی است
حرف بیکانگی معنی نشاط افزای این تماشای شکر و کاری و کار شد و طبیعت خام
تخی مغر که نظر بر دین حقوق و رسانی و مردانگی و پایه شناسی ایشان زود و در سر دشت
نختی غمزه گشت خطامی دم که نوشته اند که بطلب فتم حاضر است آنچه در باب تغییر جای
مردم پیشوایان رفته رقم پذیرفته موجود و توقف بجا نمودن در راه خاصه بر بیان پدر سر
و هرگاه با وجود مثل شما که درخت بار و خود میدنست چنینها شود از که بر بنی و کرانفرین
کند اگر عالیشان من و بدی شوند عبادی بر دل نمی نشیند چمن خوی نامه و زمانیان

اینکه تالی قرن و ناصرباد هر چند از روی آن کرد که حرف دوستی سپری کرد و صورتی
ایستادگی را از او و او هم هرگز گوئی سخن سازان بیکار و هیچ نهی ساه و لوحان کجاست و دید که
عامة خلایق و شته و دستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از نامیزی یانیک تهری
به نیکان شته به پیدا کرده اند تخیلات بدیع فرستاده و در وقت شرف نگاهای طلوع
پیشین حال او یافته اگر نه وی گردیدن باینده خود چه بهتر و اگر نه در کویه توقف نمودن
سیرای دولت شمرند من خود از تیرگی اخوان مانع نماند ان ارم که قلم یاوری تواند کرد و در
درمانده با تعلق بر پیش ارم نمیدانم زمانه چه بجهت ما پیشین اید اگر چه میدانم یک کلف حرف
سرم که مخاطب اندیشه تبا به می نیم ای برادر بر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل تو نشان
و دیده ام شاید که توفیق نکوشش یافتن قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر شاید
که در استانهای حیاتی مقتضای دولت نشی ذاتی چاره گری فرماید و بهتر و شکر باشد زیاده از
لغو و دل از این بخش بکامیابی کند شاید که این بادیه برون کانی بجایست سپری کرد و از محاسن
و نیوی بمضامین فرامین که بر ساله انگین شسته میشود بسند نموده خوشی میکند همه مردم کین
خیال که در آن بر آنچه قابل خصمانه با خود نکردن چه العاقبه با نچه منی سخنان نامی است
حرف بیکانگی معنی نشاط افزای این تماشای شکر و کاری و کار شد و طبیعت خام
تخی مغر که نظر بر دین حقوق و رسانی و مردانگی و پایه شناسی ایشان زود و در سر دشت
نختی غمزه گشت خطامی دم که نوشته اند که بطلب فتم حاضر است آنچه در باب تغییر جای
مردم پیشوایان رفته رقم پذیرفته موجود و توقف بجا نمودن در راه خاصه بر بیان پدر سر
و هرگاه با وجود مثل شما که درخت بار و خود میدنست چنینها شود از که بر بنی و کرانفرین
کند اگر عالیشان من و بدی شوند عبادی بر دل نمی نشیند چمن خوی نامه و زمانیان

اینکه تالی قرن و ناصرباد هر چند از روی آن کرد که حرف دوستی سپری کرد و صورتی
ایستادگی را از او و او هم هرگز گوئی سخن سازان بیکار و هیچ نهی ساه و لوحان کجاست و دید که
عامة خلایق و شته و دستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از نامیزی یانیک تهری
به نیکان شته به پیدا کرده اند تخیلات بدیع فرستاده و در وقت شرف نگاهای طلوع
پیشین حال او یافته اگر نه وی گردیدن باینده خود چه بهتر و اگر نه در کویه توقف نمودن
سیرای دولت شمرند من خود از تیرگی اخوان مانع نماند ان ارم که قلم یاوری تواند کرد و در
درمانده با تعلق بر پیش ارم نمیدانم زمانه چه بجهت ما پیشین اید اگر چه میدانم یک کلف حرف
سرم که مخاطب اندیشه تبا به می نیم ای برادر بر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل تو نشان
و دیده ام شاید که توفیق نکوشش یافتن قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر شاید
که در استانهای حیاتی مقتضای دولت نشی ذاتی چاره گری فرماید و بهتر و شکر باشد زیاده از
لغو و دل از این بخش بکامیابی کند شاید که این بادیه برون کانی بجایست سپری کرد و از محاسن
و نیوی بمضامین فرامین که بر ساله انگین شسته میشود بسند نموده خوشی میکند همه مردم کین
خیال که در آن بر آنچه قابل خصمانه با خود نکردن چه العاقبه با نچه منی سخنان نامی است
حرف بیکانگی معنی نشاط افزای این تماشای شکر و کاری و کار شد و طبیعت خام
تخی مغر که نظر بر دین حقوق و رسانی و مردانگی و پایه شناسی ایشان زود و در سر دشت
نختی غمزه گشت خطامی دم که نوشته اند که بطلب فتم حاضر است آنچه در باب تغییر جای
مردم پیشوایان رفته رقم پذیرفته موجود و توقف بجا نمودن در راه خاصه بر بیان پدر سر
و هرگاه با وجود مثل شما که درخت بار و خود میدنست چنینها شود از که بر بنی و کرانفرین
کند اگر عالیشان من و بدی شوند عبادی بر دل نمی نشیند چمن خوی نامه و زمانیان

و اگر در نوروز نتواند بشارت بخورد البته رسیده خواهد شد که ناکامانی شخصی بعضی اقدار
رساند که ایشان با وجودی اهتمام خدات خود متوجه جزیره شده اند که اگر بخوزه تسخیر و
باعث تعجب چون این خیر خواه جمهورانام پدیدند بعضی رسانند که اشالی ایشان
جز دشمنی نگوید و اگر رفتن واقع باشد در آنجا و غنچه خواهد بود که چون بخلافت می آید
بصط آن فتنه باشند که خاطر یکبارگی از آن وحج باشد حاشا که فتوری در شایق ایشان
رفته باشد پسند اشرف آمد و گویند شمرنده شد دین که حضرت پیش از پیش متوجه
شما اند و کوه حوصله ما توان پس از غنایت روز افزون شاهنشاهی که درباره ایشان
جلوه طومرید هر چه قباب اند که شش اسن سید و آن خطا را که بمن نوشته بودند بی
بمن شورت نماید بدست اقدار و حسب حکم قمر العین ^{مفاجاتی} حسین محمد مننون بعض
رسانند از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و بکترین سه مودند که غنایت مادر چه
پایست غریزه منور این طور با مینو سید و پیشتر ازین مظفر خان راجه پور ریل و دیگر
آنجا هر سیکر و ند پایست این کله در آن وقت کردی اگر چه آنجا هم جایی مکه کردن آنها
ناشی از بی غنایتی مادر بانه آن خرم قضا و ^{بر کسب از آنجا} لکسلطنته نبود بلکه چون مهاجرت خانه از گزیلی
باید فرمود و هر که این خدمات مفوض میشود هر کرون جایی مخصوص تابع آن خدمت است
اگر عظم خان در خانه باشد متوجه این خدمت شود اولی اوست چنانچه امیر الامر
امیر المعامله نیز بود و همه اینها تابع او خواهند بود اندکی به ^ع منطک شهاب خاطر اقدس
که آن آمده بود خیر خواهان بزم مقدس سخنانی لائق بعضی رساند و تدارک آن نحو تبرین چه
منو وند و آنچه بقرة العین مذکور گماشته بودند و آن اتفه که دیده بودند و فتوحات مذکور
زیحجه آن دستمه ناکانان کرده ندی که فرستاده بودند صدق آنچه در خاطر شاهنشاهی و د

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سکارس یافت بناظم در معقول و منقول و غائص سما و منزع و
اصول الخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی
این نامه ایست از ابو الفضل درین که ناشکیبائی را باشکیبائی فراهم آورده هم
و عکس است بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که فرارش مرهم سوره جرات
رو در کار و همیش شفا بخش معلولان امیدگسته هر دیار است در اقامه زدی و توکساری
حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال اطمینان
سند می مستغرق حضور است چون مغلوب قوشت بشری و مقهور قدرت عظمی است
پیر پی بر دگی سترگ بین آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجز فاقد البصر و البصیر
بجزع و سوگواری مشغولست و چون از منتسبان خانوادہ صلح کل یا رضایا تسلیم
میگوایند در عیش و شادی خاطر و برهمه زگی باطن کلمه الحق نفس میان می نهند و نفس
از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن گیکانه آفاق است اگر نه عنبر زده
بانعکساری چه کار و ناشکیبار را باشکیبائی چه شنائی اسی برادر میگویم که در مصیبت جاگذاشته

[illegible]

که دفتر اندوه و فاکامی بود و بتظار این عمر خنده آورده شورشی غریب باطن افتاد از آنجا
که آن قدر در آن غریب شریف الوجود را چه از هر گداز برادری صورتی چه از هر اخوت
معنوی و چه از وجه شرافت ذاتی و چه از سبب فنون فضائل مهربانی و چه از وسطه صفت
شامل کسی و چه از دیگر خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد و چه از انداز که گاه عطف
از عالم پیری ظاهر شود و گاه مهربانی مادر می جلوه میکند و گاه دلسوزیها برادرانه بطور
می آید و گاه بطور دوستان بروز میکند این سه تا و آن خود دوستی که مکنون خاطر است
چون بیرون از این عالم تواند بود من مهربان بخت و جان نماده را تازه در جوش
و خروش آورده باین مقدمات گویا ساختن می برادر اگر این چنینی سرای مقام
دولم میبود و جز را در بار آبان جهان بنایسته رفت اگر جرعه از خدا شناسی بکام جان
رسید بل ذره از معامله منهی و خود شناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدا
جان آفرین راه ستیزه رفتن بود و خلقت که این مقام و نیای بیوفائی و دوست کش
و دشمن نواز سرشت گذشتنی و گذشته و مندر نیست سپردنی و پیر و ختنی که هیچکس را
رضایت اقامت نداده اند و چنین جایی و چنین معامله صبر با نیست تا بخرج چه
بتک پویی بسیار زد و تروهن ضایعست باید آورده و اگر از حال عبرت نشود و نسخه کهنه
فرسوده روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگر چه بروسعیت باد و دریافت پدر بزرگوار که
با سر کارخانه ایجاد آگاهند و ثوق تمام است که در چنین دزاقم آموخت از سر شناسی
نعمای آبی میزبانی فرزندان و سائر منت شایان فرموده باشند اما از انانیت و شرف برادران
نیز توقع دارد که غم عید را در دهن خاطر پیچیده از دل آگاه خود و دلباخته شده در دنیا
کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن با انجام آمد هنوز غم گفتن - اول قدم است خود را

[illegible]

باید شناخت و از زمره خواص بوده پایی بند خزع که از عوانان نامست نباید شد بصفت
مهر است که متفق علیه عقلاست شتغال باید نمود و انما الیه راجعون بیت هفتم
شهر ربیع الاول سنه هصد و نود و هشت قریب ایک قلمی شد شیخ فیضی ^{ای} قریب
مفاوضه و الاثر باقی ^{که} مسمومان غم که دوم ربیع الآخر نگار کشن یافته بود هشتم آن
روز یکت سرائی پریانند بطلان آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم و افر
و عمل فراوان بوفور رسوخ و دیرینی درین هنگامه عامه تماشائی دارا و الله الحمد که در آن
خزع که شیوه جزو تباه کرد هاست امتداد داشت در کثیر فرصتی آبله پایی بسرنزل صبر
که از قریب سال یکی صحاح بزرگانست رسید از آنجا که قعر کوکم هستی خود بنظر آید
این سرنزل جایی شکست لیکن از بلندی و پیشروی برضار اضنی نه شود
و بجز نزهتگاه تسلیم خود را شاید شکر گزاری نماید و آنچه مرقوم شده که هر چند خزع
و خزع را امیدافتم که ناپسندیده است بآهر که مقدمات قبح آن و میان می نهم در تبذل
منی ایستد و معینا نتیجه بخش فی و چراغی و ظلمت آبادی صبری آوا فرود خسته نمیشود ای
آگاه دل هزار بار شوش خفتن نان و برنج که هر روز بکار میرود بنظر درآمده با چندین هزار
علمی و حسی اگر باین شغل خود قیام نایم و سحر شامی بکار رود این بخت صورت نه بند
بنای پیروز از معنی و طبع بسیار بر این کار هاست که ملکه علمی و عمل چندان محنت
و با محاسبات خصمانه خود و خوابی نخواهی بریای و غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیه نسکند و او را
آفتدای اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده
که دار و الاکرامت فرماید امید از عطیات و احسان عطا یا آنست که بزودی چنانچه در
پرست کرده اند بی رضا گرفته غم گرامی را هم آغوش تفویض است کامیاب صورت و

[illegible][illegible]

و چنانچه نامه و یا بر نامه به تفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن را در که رشد و کار دانی
و حاله سر کردن و دلهای پست و درون و بهنگامه سپاه می آراستن روزی در افزون شود
در عرصه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که پیش او مسافر ملک
بقاشوم لیکن و التوجه حقیقی ام اعتلای احوال شهزادهای بلند اقبال اعتلای دولت
صاحب میدانم چند چیز ضرورت است که بیاورد و باشد نخستین خبری شباروزی که
دوست و دشمن بسیارند و هم شیلان همه روز کشیدن توهم لوش خلصه مردم کلان که جوانان
کا طلب مخلصان چهارم اندک و بیش طریق انعام دائمی مسلک و استنجام توهم
در خانه بشایسته سرانجام نمود چه وقتی که شاهزاده والا که سوار شوند چه بهنگامه که
بنشینند و چیزائی که درون باشند هر کدام را جامی معین باشند و آداب صوری بختان
مضبوط گردد و نویسد با و صاحب اتمانان تفریر شوند که مزیدی بر این تصور نباشد
نخستین سرپوشانه که تر نوشتن و عزت نوشته خود را بر سر بوم بدین ستم سید و در اطفال و بان
دوین ششم جاسوسان متشبهین هم برسانیدن خبر را بودن و اگر نیم نرسند چند جاسوسان بر
یک کار گذشتن بطوری که اینها از یکدیگر خبر ندارند و از تقاریر مختلف ایشان بپرسود
برین تهم در خون بحیرت ساختن این ناموس بیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما راه سخن بشاید
همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید علامت خشنده که دیگر آنچه بخاطر رسیدن نامه
اگر چه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری
ایشانست لیکن اینجاست که بعضی سخنان میشوند و دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان افت
اند و تا توفیق اعمال شایسته قریب و زکار فرخنده آثار ایشان گردانام و محبت رخسار بیک
بگویند که در نیکو خدمتی و نیکو نامی که آن مختص در انست که دوست دشمن من ظهور داشته

چنانچه
صفت و خصوصیات
جای حسین باشد
ای آداب
نگاه داشته شود
و متعجب
بر این خیال
ای بجا
بر انداختن
طرح
همه باندین و از حال
و اگر چنین جاسوسان
چند جاسوس بیک کار
باید گذشت که ای امان
خبر در دست باشد که این
چرا که در صورت دانستن
هر دو برای جاسوسی
سازش بود و دشمنان
اگر شما قدرت گشت
نباشد و این نوشته
دردی باشد
اگر شما را دوست
این سخنان
اطلاع دهند که باز
مصلحت نام نویسم
و تکرار
ای نامه
در بارش

[Faint handwritten text at the bottom of the page]

خداست پسندیده بجای آوردار صمیم دل کار با سر انجام و دهرام و زک که نخت شمارا مساعت ننوده
بکلازمت این چنین بزرگی مشرف دارد قدر این دولت جوهر نیکذاتی خود را که مظلون
خاطر است خاطر نشان جهانیان سازند و خواهد آید کسی که او را خدمتگار کاروان سپیدم
باید که نیکذاتی خود را وسیله برآید کار خود شناسد که دولت بنفس چون شعله زخست
است و فراخ حوصله و برداشت نالایم و خیرخواهی جمهورا نام که شعاع نخت و زخست نصیب
کناد بقا سم بیگ خان تبریزی این دو بهمال یا و با و همواره بحاسبه نفساست که
بهترین کار است موفق باشند اگر از نالایم که زمانه ازان فراوان رو بفراخ حوصلگی
و سبب شناسی رو برو چاره پذیر نشود زندگانی و شوارست از و فرودیده و کرا ایشان
ترقیه آنکه همواره این اندیشه قدسی آن شکری و ح نیک اندیش را و ز نه بهت با و شود
و نشسته در اینج حیات سرگردم دارد و دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از
اطبای سطر روزگار است و دانش و تجربه او احتیاج به بیان ندارد و بخندست گوهر کلید
خلافت شاهزاده والا اقبال همشایر خرام قدروان رخصت فرموده انداسید که بتوجه
و ابی ایشان سرور و فارغ البال باشد و ابتدائی و بدلانی آن یکانه وقت سرمایه افزایش
جاه او باشد و اسلام عجمه الملک قاسم بیگ خان تبریزی این زخست
جان فرین که بی سابقه خدمتی بغنایمهای گوناگون سر بلند دارد و همواره ناصر و حسین
آن معدن راستی و درستی با و رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در رستان
درستان محمول نباشد لیکن بحجت حکمتشای خفی و جلی و ادار عالم آرای میان عالم و
عالمیان شائع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در اربا خلافت و نگار زبانان تیره و
رابع دارد و بنابران این خیرخواه جمهورا نام که بایشان از و دیگرگاه نسبت دوستی

[illegible]

و محبت دارد و کمتر آن را میسر و دلا از خدا میجویند اولاً از پادشاه و صاحب خود و ثانیاً
برآمد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزون تر توجیه و انکساف پادشاهی نشان
عنایت و لطف الهی میداند و ازین که خواهش من پیرایه قبول یافته خورسندست
انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد و عجب بسیار عجب که اظهار آرزوی نموده اند
اگر پیش کشیده که حضرت به عنایت اندیشمین دانند که ساد و مروی نادانی گفته است
یا داناتی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده گاه پیش کشیدست حاشا حاشا که این را
نه محبت خوش آمدید بگوئی شما میگویم من که از سود و زیان خود بیگانه است حق از بیگانه و بیگانه
از شل شما که چندین محبت کجبتی در میانست چون من نمی دارم و اگر از زبان اعراض که گاهی
شریف صدور میاید آرزو ده خاطر اند خود این معنی هم از اخلاص اسخ و عقل نیست
ایشان دور میداند چه رسم است باستانی که بزرگان دولت با مختصان خود که از فرو
اخلاص عمل عتقاد یایه اعتبارشان از مدارا گشته است بی ملاحظه هر چه بخاطر پیر میفرماید
صاحبی که آرزوی خود ظاهر سازد اهل خود این اعنایت عظمی دانسته خوشحالیه افزوده اند
و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آرزو که بسیار خاطر رسیده صلی ندارد که این درویشی نیکوکار
دین دید و نیکوکار دنیا و اگر دعیه الهی برین آورد آن خطر و رحمت در مرتبه بظهور خواهد آمد
اما چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقصیات حقیقت و اخلاص لا اله الا الله
که پس خاطر فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورت است و هم فرمانروای مملکت دارند
چه بپندارد و لازم است که خواهش خود را در آرد صاحب محوساند و قطع نظر ازین در شمار
راست است اما ازین بی رضائی خدیو زبان خاقان جهان از آحاد الناس لائق نیست چه
جای آنکه شل شما اخلاص ندان که در امرای بزرگ انتظا ص و در اندام مثال این چیست

[illegible]

سبتمبر ۱۹۴۰

در اول گذارند تا بزرگان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر است نک شکار
بلکه آیین سوداگران معامله فهم آنست که در صورتیکه خداوند جهان به مینایت باشد انجمن
اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت و در خدات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مود و آفرین
کار فرمایان ملا را علی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام از ابد گردود
حکایت که صاحب نهایت عنایت و رعایت باشد در حضورت چه گنجایش که انجمن
حرفی دل آزار نکوشود و اینها شتم کیس و از سخنها بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگویم حضرت
شیخ علارالدوله شهنشانی که از کبار اولیاء اند و زمان شباب زیر بوده اند جذب در رسیده است
حاصل کرده عیلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات عبادات که در حوصله بشری
کمتر گنجی یافته در آخر با شکی قیامت در واقع می بیند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی
حکم شد که کردارهای نیک و ثواب و عبادت های چهل ساله علارالدوله در یک پله و ثواب
آنکه در ایام وزارت خود دل پیر زنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله را هیچ آدم چون
شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تا ساف و افسوس داشت که اگر قدر این اوست شتم
هرگز بد روشنی ظاهر نمی آید و همیشه نوکری نمیکند اشتهای عزیز من این دوستان برای
عوام الناس است و الا بقا قلان دور اندیش چه نویسیم که بظواهر است که در روشی کا
خود تنها خفتن است و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست
که نعمت متعی به سزا نعمت لازم است این سخن بسیار است و صحت کم همان بهتر که خود
ازین باز و شسته به سخنان دیگر پردازم و دیگر نواب قبال آتاری زیر خان که که خیلی ظمت
رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شد مردم از بزرگان با هم اتفاق و محبتی و نگاه
در کارهای پادشاهی به بغایت پسندیده و خوش نماست خصوصاً دولت مند

در پیشگاه ازل و ابد
 هرگاه که بندگان خردمند
 در ملک شمس در وقت بیابا
 ایستاده جهان آفرینش
 در آری لازم دینش
 در حالیکه صاحب در کمال
 در عایت بینندگان
 در حضورت جلوه گزینش
 که اینچنین سخنان که باعث
 باشد بر زبان آید و
 قدرت احد جمیع
 در میان اینچنین
 که یکبار یکبار
 فتنه دایمی
 بنسبک باشند
 خفا و شرم
 در میان
 اگر چه این آه ای
 است از دل اول
 در میان

اینکه
مکتوبی قدوسی
نعمت از این عالم است
نیات منجمی قلم ماند
در کتب و خطها
شعور و حس از طرب
خوشه های شاد

که طریش بر پیوقائی دنیا و بی یقائی آن افتاده باشد و با جهانیان خاصه با دشمنان جزئی نمی کند
امید که بهتر چه که باشد تا ملائمت هر امان بزرگی و فرخ خو صعلگی خود بر دشمنان بحسب اتفاق این کار را
با انجام رسانند و پیوسته عرائض و تقاضای و سواغ احوال نصرت آسمانی معروض دارند و دیگر
رایج بهمان آرای حضرت شامشاهی چنان اقتضا کرده که در حد و خوشایند و نکو فاعله حکم
اساس نهاده با تمام رسانند و واروگی استکار پهلوان محمود تر شده و سرخام آن بدنه است
بجمله فهمید که بقدری از خواجگی گرانی به رسیده مرا که سخن گفتن بکائنات مذمت محبت با نیکو
گو یا ساخت این در تعالی آگاه هست که قطع نظر از آنکه برادر شجاع و دوست ما باشد امر و در دست
وراسته و حفظ الغیب^{۵۵} مراسم برادری نظیر و عدیل اروا آن محبتی که او را به نسبت
فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند به خواجگی بیشتر شناشدم بهتر یافته ام و ز که فساد
روانه است برادر چنین بریدست می افتد بسبب شکر این باید کرد و گیر آنکه خود را حاکم کاین مستقل
دانسته از اندیشه تغییر و تبدیل زمین بوده و در نظام مهملات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقیقت
احوال سرت آرای خاطر گردن العاقبه باخیر بخت شده خوانین بلیت و مکان
صداق خان بهاره خاطر محبت گزین خوانان محبت بخت بخش آن مجد صداقت
و محبت دید باشد و متمسک نیست که در رسمیات زمانه که فرستادن نامه پیغام باشد این مجلس را
معذور خواهند داشت که از بسکه طرز دور و بیان نام شده و خواه که در این دوش محشر باشد
که در لوازم محبت حفظ الغیب^{۵۶} تقصیر نیست و آنچه^{۱۲} و آنکه ضروری الا اعلام است و آنچه^{۵۷} و شش
احوال در خانه را چون قرة العین با هیچ متعهد است آنرا مکرر دانسته نینویسد و بگیرد که نول که لشکر
بر سر و کون تعیین شده است امید داریم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان نیست بر بهکنان ظاهر
نشود و در امتداد اتفاق با جمهوران نام چه نویسم که آن شیوه مرضیه شماست خاطر عزیزان را

[illegible]

۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵

هشتم بر سبب الاول نگارش یافت بصا و قحان ایزد توانا مردم قدر دان محبت گزین را
 بسیار دارا و وقته نقد خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نرسید نشاء خاص معنوی مطالع
 مشغول سرگردم داشت که گرامی مفاد صده رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگر چه باطل ظاهر
 آورد اما در جمعیت باطن فوری زلفت و شکفتگی ظاهر روی دارد و ظاهرا هرگز نماند گشت
 بسیار بنامیدار اهل تراژدین بخوابم که مطالع اخلاق ناصری ملوده اوقات بزشت ظاهری
 ضائع نگذارد نیست جواب سلام با ملک مدار جعفر خان دیوان ملقب
 با صدف خان صداقت نامه محبت افزا آورد و یافت از وجود خاطر فشرح شد و آنچه در باب
 شکایت این شخص قوی فرموده اند حق بجانب ایشانست لهذا ایامی در بطور زندگانی این غش
 و در خیرت کوشیدن و محبت من که کلید بیت قصه است به بود و نیز فصلی از جمله که شایان است
 باشد که زبان کار آینه خطا کنده نوشته و مینویسد و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آن که
 متعجب خدایت فرمودیت اینکند احمد شد و البته که تردید پسندیده عوهای ست ایشان
 بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد از یک توجیه هزار توجیه رسید امید که روز افزون
 باشد خاطر و دستار را توجیه خود دهند که عملا ای حال صورتی معنوی فتح و فیروزی ظاهری
 و باطنی آن شایسته بزم و زعم را در عالم اسباب پادشاه خود استدعا میکند و در ملک حقیقت
 از این جهان آفرین مسالمت مینماید و دوا از غیبیان بماند که درین کار تحصیل دوستی و سرانجام
 ایستانی نمیکند و بر نام نیک که بای بنده فرحوم دلانست خاطر را برین ندارد و وضع مستقر
 و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خدایست نمیکند و بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه بر حق
 وادی مطلق را اندکی باز بسیار اسباب نظامی بخش خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی
 شاه ملوده جوان تخت اقبال با سامان لائق شخصت کابل و آن دو میشود و از توجیه شاهنشاهی

این متن در حاشیه چپ به صورت عمودی و به خط نستعلیق نوشته شده است. در آنجا توضیحات و تفسیراتی بر متن اصلی درج شده است. در میان این حاشیه و متن اصلی، عبارت «در این مقام» به خط کوفی درج شده است.

این متن در حاشیه پایین به صورت عمودی و به خط نستعلیق نوشته شده است. در آنجا توضیحات و تفسیراتی بر متن اصلی درج شده است.

که حصول علیها مستلزم است چه گویند این کمال که بتوفیق شکر الهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جابهم رسانده از علم یقین نزدیک است که بعین یقین این مقدمه سعادت است و دست
صلح کل بل محبت کل است که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نیست پس شد مشرف که دو چیز مختص
واجب الوجود متولد بود و شر غالب چون شر مساوی نخواهد بود مختص است که انتفاع آن معلوم و اما
و نادر است آنکه روزی که با شر از آینه ها صلیح نموده خیریت آنها را بخواهد قیاس باید کرد که مراعات
احوال سعادت اشتغال گروهی که بخوبی و نیکو ذاتی و در عینی بخاطرش متکبر باشد چگونه میگرد
و نه آنکه اگر چه فیما بین رابطه رسمی کمتر بود و اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت است همیشه قوی
بودی تکلف و بی باطنه شمار بسیار دوست میدارم چیزی که از آن بقدر اندیشه هست نیست
که تیزی می ماند که چیز از جای شدن که شمار میزبان است پیرایون احوال آن گسترش نگردد
چون بل صاف و ذات خیر اندیش دارند که بی توجهی لائق بر طرف شود و ظاهر در است
که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب بحق آن بشکر گرداند اگر بمقتضای بشریت
سندی و لحنی اظهار کند امید که نکند شما از صاحبان اخلاص این آنرا نخطو ندشته در ملا
افزایند تا عنقریب این کار با تمام رسد که شمار او در خانه میخواستیم عرض داشت ایشان
بر وجه حسن گشت و حسن شدت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشاه بیک
التماس شده بود که بنیکش آید اه تمام نماید نیز شرف صد و یافت عنایت ایزدی
قافله سالار شما باد چهار و هم تیراه سنی و هفت قلی شد باصف خان رضا یا
مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری و اگر در
دوران بقدرات عقلی و نقلی التجا بردن بر کمر است حرف خرو مندی زیر کمال
شمارم که از هم و فطرت بهره ورید چگونه گوید یعنی خواست که بنامه ستم را و دستملی خاطر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بجز شفاعت نماید که با آنکه خود را به تکلف و رسوم مفسدان آوردن فعل عیث گزشت
لیکن آنچه کند در مدینه دن صد بلا پیش می آید و اینهم یکی از ان شمرده کلمه چند نوشت
اسد تعالی است که درین ایجاد رسانا و العاقبه بخیر برسد چاکم ^{۱۲} پادشاهان و تعالی سعادت جاوید
روزی دنیا و کاشتهای اخلاص طراز محبت گرامی رسیدار میان بختی دوستی مسرت
روی او شنوده باشند که بنندگان حضرت اعلی از پنجاب بخت و کار یارین صوبت
فرمودند یکی آنکه نظام الملک و بخت و بار بخت صلاح کار ندانسته و رگوناگون بلا افتاده
دنیا داران گر چه بلا پیش آمد که از جاده فرمان پذیری شایسته سر نیز میر نهند و روی
التجادرگاه والا نمی آرند همان بهتر که سایه اقبال بی ان دیار اندازیم و عیار گوهر هر کدام گرفته
یک شب باد و سیاهی شاهزاده والا گوهر و برخی دیگر نارضا مندی درگاه مقدس بسبع
همایون سیده بود چون سوار السلطنته اگر نه نزول موکب همایون شدند انجمن ساز گونی راتازه
ساختند این خیر خواه جهانیان بموقف عرض ملیون رسانید که التجانیان ورون اعیا
آن ملک از روی سترایی و گردن کشی نیست طنطنه دولت اقبال نمرک شاهنشاهی
عالم را فرو گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آنصوب از فرزدنی اثر ثغاف پیدا کرد
مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بغرض بدان یار شود که مدار معامله
برده باشد هر آینه نیایش نیازان مردم پای پیستانی خواهد گرفت و آنکه از ره گذر شاهزاده
بخاطر قدس اه یافته ای آنکه حضرت بدان و بار تشریف برند همان بند فکما که بدان یار
بود آن کار نیز عیساز و یا بلال زیت میفرستد یا بره سعادت می آرد پس از دوستان و مع
این جمیل زین عالمیان آنکه هرگز از بساط قرب جدا نفرمودند و جمیع مهمات مالی و ملکی بپوش
مقتضی بود و نصیحت این حدود و فرمودند شاهزاده را خود و بسر نوشت آسمانی آن پیش آمده

[illegible]

[illegible]

عبدالحی شاکر خاں ۱۲۰۵ء تک موت شاہزادہ ۱۲۰۵ء

رحمه الله تعالى
 محمد باقر علی
 نقاش شهاب الدین
 سن ۱۲۰۵
 طاعت کند و این کلام
 که زبان داند بران علی یابند
 حکای عقیقت و خلاص
 قدرت احرمه العسر
 و بر نماند ۱۲ مولوی

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

منزله است از آنجا که طرز اهل روزگارست و تلون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده
بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برینم و عادت همدا شود آنرا نادانی میدانند
اما چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چیست گفتن و نوشتن روی میدهد حاشاکه
امری دیگر بتصور خاطر حق گرای شود و خواهد که بتبویلات راه گفتگوی ارباب نفاق
مسلوک باشد شجره کشتی و رینه کشتی دوست کشتی همچو ترا دوست میدام اگر دوست آم
چکنم چون اقرین باست که شما از خلصان حقیقی صاحب ناسید اگر بواسطه غوغای بشریت
بحقیقت اینکس سیه باشد هرینه چون علت محبت ثابتست فتور می میان آن نمیرسد
چین از گروه سوداگران نیستیم که در سود و زیان خود باشم الله تعالی دیردارا و العاقبه
باخیر و السعاده به نوا آئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام
محبت و حاتم شهو و خمیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگردد اندک مجاری احوال
موافق آماست امید که آن ملکی صفات و در زبان حدیثت بوده باشند و دیگر بامرو
قدردان دولتند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام نیرم و زرم بکار آید و در نظام
نشا و صوری و جنوی و ست و نیز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت
کلمه چند در باب مجموعه خوبها سولانا طالب اصفهانی که بجهتجوی تمام در و زبان
دولت بد لطائف و وسائل از مسافتهای دور و درام محبت خود آوردند مینویسد
المنه سده که اینچنین شخصی بی سستی شما دران سر زمین که از بد و قسرت آفرینش محل قحط است
از جمله دوستان خودی شده است امید که همواره این معنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد
و چنان سلوک درو که او مرفعا بحال بوده اراده بر آمدن آن ببار که مطلوب است نه نماید
طوره معامله در میان آمده که قطع نظر از آنکه بزیاد شفاق اینچنین نش آسود می رار

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اگر تبار خود میسازند خاطر دوستان قبی که هیچ چیز نیست پذیر نیست این منتهی میگردند
 انکار شد و البته که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد و سنگهای الله جل و اله و الهه نه
 توجه دارند و چون بر سر است الا درگاه است که بهر ارج ترقی میفرماید و زیادتى منصب
 مفوض تبا بین باشی میشود و تبا یک حکم و دول بدست آید زیادتى منصب اضافه جایگز
 حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است است که محض قدر و الهی ایشان فیکف
 مراعات حال و ستان غفر باین و مطلب جلوه ظهور دهد احوال و ملت استمال
 حضرت شاهنشاهی جو سبب عده ماکمال بی سر و دلی تحریر نموده به تفصیل خواهد فرستاد
 و در باب نقاوه متقدمان خلاصه متاخران مولانا خواجہ جان الحق اگر ایشان را کثرت
 هیچ ندیده بود چه نویسد خاطر دوستان او سرست خوش سراخامی احوال ایشان بغایت
 متوجه اند شجاعت شعار میرزا علی بیگ کبر شاهی نامه محبت استقامت اطاعت
 بقدر نفی خاطر معلوم شد از آنجا که عقل ایشان اعتماد دارد و میداند که این توشن بقا
 ندارد و متلع اخلاص بیزار آوردن و واج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست چیر خاطر
 این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص خبار آلود و گره زده میباشد بلکه درین بحکم شکفت
 بیشتر دارند که جوهریهای اخلاص بسفال سیزده دنیا فروخته نمیشود و از اینجا که شجاعت و فهم
 و اخلاص نظری افتد معلوم میشود که ایشان ازین گروه والا شکوه باشند شایسته آنکه
 آن بخت سلیقه از مشغله شکر الله اخلاص و افر بیشترش طبع است که چیز بر ظاهر نظر
 ندارد و از معاملت و اورا نصیب نیست نخواهند پذیرا خست از آن باز که آمد شود
 تو اقل اخلاص درین چار سوی دنیا که است بار او از قسم اتفاقات نه از استحقاق است
 آید که این طائفه را رسیده از آن محبت است که از بی مصاحبی از صاحب

[illegible]

چه حاجت که این طبقه علیّه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حریفی نویسد اما عزم خیریت
 عموم و قصد یکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور را نام برابری داشت که کلمه چند
 در باب حقائق آمده نکته پس این میر شریف آملی که در بزم و در زمهریهست غم زدا و در شدت
 و رخامصا جیست مجلس او در قبض و بسط همزمانیست بی تبدل نگارش و و مید که آن
 یگانه آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته اینچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که
 در حق ایشان ظنونست مقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی است که اینچنان
 باین طور مردم سلوک و و که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مدخله
 خوش آمد شیرین نمای تلخ اثر مقدمات میگفته باشد که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند در کرد
 شهنشاه سخنان مصاحب حق گوئی مت برای گریز هنگام خوشامد مردم بسیار اند که
 ارباب دولت را از صحبت آنها هم گریز نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بنگار بوی تمام
 و جستجوی بلخ یکد و بزرگ نهاد مزاج شناسان از دریا با افراد انسانی حقیقت دان
 خیر اندیش پدید کرده اند اگر هر روز میرزائی و دنیاوی تجویز ملاقات ایشان کنند سعادت
 معنوی بی اختیار در هفته و بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنه سی و شش
 قلمی شد بر اجهان شکر شرف شوق و جلالت محبت که مرکز خاطرست آلوده پیمان
 نمی سازد و این متاع گر انمایه را به بازار سنی آورد چه از بسکه مشتربان این جواهر بی بها
 بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کال را در کساد بازار کشادان
 که از آئین سوداگریست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند
 و شغولان جهان گنگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از این خرومندست
 پس ازین باز آمده سخن جیست در معاملات که در طریق خیره خواهی مناسب

مجلس

در این روزگار که این طبقه علیّه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حریفی نویسد اما عزم خیریت
 عموم و قصد یکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور را نام برابری داشت که کلمه چند
 در باب حقائق آمده نکته پس این میر شریف آملی که در بزم و در زمهریهست غم زدا و در شدت
 و رخامصا جیست مجلس او در قبض و بسط همزمانیست بی تبدل نگارش و و مید که آن
 یگانه آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته اینچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که
 در حق ایشان ظنونست مقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی است که اینچنان
 باین طور مردم سلوک و و که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مدخله
 خوش آمد شیرین نمای تلخ اثر مقدمات میگفته باشد که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند در کرد
 شهنشاه سخنان مصاحب حق گوئی مت برای گریز هنگام خوشامد مردم بسیار اند که
 ارباب دولت را از صحبت آنها هم گریز نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بنگار بوی تمام
 و جستجوی بلخ یکد و بزرگ نهاد مزاج شناسان از دریا با افراد انسانی حقیقت دان
 خیر اندیش پدید کرده اند اگر هر روز میرزائی و دنیاوی تجویز ملاقات ایشان کنند سعادت
 معنوی بی اختیار در هفته و بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنه سی و شش
 قلمی شد بر اجهان شکر شرف شوق و جلالت محبت که مرکز خاطرست آلوده پیمان
 نمی سازد و این متاع گر انمایه را به بازار سنی آورد چه از بسکه مشتربان این جواهر بی بها
 بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کال را در کساد بازار کشادان
 که از آئین سوداگریست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند
 و شغولان جهان گنگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از این خرومندست
 پس ازین باز آمده سخن جیست در معاملات که در طریق خیره خواهی مناسب

در این روزگار که این طبقه علیّه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حریفی نویسد اما عزم خیریت
 عموم و قصد یکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور را نام برابری داشت که کلمه چند
 در باب حقائق آمده نکته پس این میر شریف آملی که در بزم و در زمهریهست غم زدا و در شدت
 و رخامصا جیست مجلس او در قبض و بسط همزمانیست بی تبدل نگارش و و مید که آن
 یگانه آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته اینچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که
 در حق ایشان ظنونست مقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی است که اینچنان
 باین طور مردم سلوک و و که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مدخله
 خوش آمد شیرین نمای تلخ اثر مقدمات میگفته باشد که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند در کرد
 شهنشاه سخنان مصاحب حق گوئی مت برای گریز هنگام خوشامد مردم بسیار اند که
 ارباب دولت را از صحبت آنها هم گریز نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بنگار بوی تمام
 و جستجوی بلخ یکد و بزرگ نهاد مزاج شناسان از دریا با افراد انسانی حقیقت دان
 خیر اندیش پدید کرده اند اگر هر روز میرزائی و دنیاوی تجویز ملاقات ایشان کنند سعادت
 معنوی بی اختیار در هفته و بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنه سی و شش
 قلمی شد بر اجهان شکر شرف شوق و جلالت محبت که مرکز خاطرست آلوده پیمان
 نمی سازد و این متاع گر انمایه را به بازار سنی آورد چه از بسکه مشتربان این جواهر بی بها
 بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کال را در کساد بازار کشادان
 که از آئین سوداگریست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند
 و شغولان جهان گنگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از این خرومندست
 پس ازین باز آمده سخن جیست در معاملات که در طریق خیره خواهی مناسب

میداند ابله غمی ننماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پیرده توقف باند محصول ناخجانه
طریق نیک گوهرن درست معامله آنست که جمیع خاطر را گرداود فرموده همچنان خدا
مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فیکف آن طائفه که از
درستی و راستی دلغ بر ناصیه خسودان روزگار نهند نهاد محمد که گمان این مزار ابدان
آنست که آن اقبال آثار ازین گروه والا شکوه باشند ثانیاً آنکه در سر انجام مهات تقدیم
خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گردآوری نام نیک که محصور در شناختن پایداری
آدمیان و باندانوه آن تلاش سلوک کردند و در مراسم داد پرستیها و در شهرها
کاراگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد
و زود محسن توجه و لطف آن نکته سنج دور بین مهات بگاله و خواه خیر اندیشان
در باب صورت یا بد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب
فارغ شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش
باشد که تا آن زمان مهات آن صوبه خدمت او ریسه با انجام رسیده باشد دیگر معلوم
آن شناسای حقائق معامله باشد که محبت انقبای شریف سهری را که راستی و درستی
و کارشناسی و خدمت گزاری است یاز تلام دارد و بسیل و دست میذارم و از ملاقات
اخلاص نهشت او خاطر بیج بدست که بخیر است بخت میگردد آن حدود نامزد شده
از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پیرده توقف همانند چون عرض خدمت ایشان
در تاکید فرستادن امین بخشی نامه آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال حضرت
انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین است که در رعایت احوال احوال
توجه بجای خواهد آمد و در آبان ماه آتی سنه سی و ششمش نگاشته شد به حکمت پشروه

انستیس پیو جیجی ارباب

الشيخان باو و قریب
نظامیہ

آن وقت کہ وہ اپنے بزرگ سے

لاستفادہ سے

مکتبہ اسلامیہ

که شما از گردی

درستی غرض و مقصد

مجلس آردن نامینک
مجلس آردن نامینک

ادبیان و سلاطین کو روکنا ہمارا
حسب و عہد ہے

کار کردن "۱۱۰۶"

فصل دوم در بیان اقسام لغات و اقسام لغات

10

[illegible]

وہو جس کی طرف سے یہ سب کچھ ہوا ہے۔

شمس الدین علی نقیب بحکیم عین الملک الله تعالی آن حضرت خیر اندیش را
در نگاہی رضای خود و جستجوی مصلیات خویش سرگرم دارد بعد صوری را آتش افروز
شوق و محبت آنست و دوستان حقیقی را در انتظام مهم خود چون سربازان
ساده و زبان پر نگار خیال افزایند و شرح آن را جز مبتدا فی شرح طریقی نیست ایست که
عنقریب بحیثیت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بخت افزای محوی پیوسته
مسرورست خوشوقت گردد و وافر دلی که از شرح نالایم یا از میان روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صانع شیر کمال هر چند داغ حدوش
داشته باشد در نظر و در بین عرصه و جوب نفع تراز مدارک عقولست فکیف که پذیرای
عیوب کوتاه بینان گردد کار گیران قضا و قدر چون لباس ^{در اینها} تعلق که سرایه نظام این
جمع نیست آورده اند در سر انجام آن کمال سرگرمی و کوشش بمقدم رسانند
تا در گامی که خلعت تجر و فرستند از هیچ حادثه فتوری در مسرت خانه خاطر راه نهند
و چون طلبه اقبال یعنی مقدمه تجر که با عقل معاش بسازد و با سبب پیازد و در سر
کنشاده پیشانی و شکفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص این کس مناسب که
هر اندیشه تجر و دی که خاطر رسد از رعونات نفس مخداع آن دانسته خود را از نگاہ
اسباب باز داشت قره العین عبدالله عمر و فرصت را غنیمت دانسته بگی خود را
بظا هر سپارد و قشیری از گرامی اوقات بدینستن مقدمات علمی برخیزد و بپرداختن
اخلاق علمی مصروف گرداند و با برادران طریق عطا و نفع رود تا از دولت ^{بیت}
بهره مند و از عمر برخوردار گردد و الصافیة بانیر بسلا لاله الکرام حکیم مهمان نشسته
این دانامه است و زافزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم مهمان حکیم

[illegible][illegible]

که بد قاف حکمی در قاف علی موصوف بوده یگانگی این روزگار است نه حکیم همامی منظر
 انظار عطف شاهنشاهی بوده بر رسم رسالت بحاکم توران بین رفته است نه حکیم همام
 که سپهر علامه الوری مولانا می عبد الرزاق کیلانی بوده سرمد و انا یان عراق
 و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده و محبوس
 این بر است نه حکیم همامی که صاحب سی یازده ساله این اقامت است و نه حکیم همامی که
 این حیران بیستان خرد از متر سمان و زگار شمرده در حاشیه کتب ابراب رسم سنگ دارد
 بل حکیم همامی که جمیع مراتب کوره راسخ فرموده در رنگنای سوادای خاطر و انا می خفایا
 اسرار عبد بل پذیرای اعلامی انوار تجر و شده بطرز محبت و رتبه و بطور محبوبیت مرتبه
 جلوه گریست رباعی هر ساعت اندرون بخت خون آگاهی نیست مردم بیرون آه
 الا آن کس روی ایل ویدست نه داند که چه در و سبک مجنون را به میخواست که شطری از
 مخادجات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثنائوی آلودگی شواحب
 رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشک
 مقدور زبان کوتاه را در ساز و ای برادر اولاش که صحبت فیض منقبت حکیم آبی که شش
 از تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدر و معنوی که صحت نفس الامر می همان تواند شد
 معلومست میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این
 طور صحبت از مفاخرات عظیم است فیکف در روزگار با تانیا آنکه خاطر فیض مظا هر حضرت
 ظل آبی از جمیع اطراف و کناف ممالک محروسه جمع بوده اما ده عزیمت توران نیست
 و خاطر بطور شش شتاق بسیر آن حد و لیکن میداند که بقصدنای انحراف محسوس
 صلحنامه که پسند خاطر اقدس تواند بود و سها آوردند و این عربیت بر طرف شده

در این کتاب که در این روزگار است نه حکیم همامی منظر
 انظار عطف شاهنشاهی بوده بر رسم رسالت بحاکم توران بین رفته است نه حکیم همام
 که سپهر علامه الوری مولانا می عبد الرزاق کیلانی بوده سرمد و انا یان عراق
 و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده و محبوس
 این بر است نه حکیم همامی که صاحب سی یازده ساله این اقامت است و نه حکیم همامی که
 این حیران بیستان خرد از متر سمان و زگار شمرده در حاشیه کتب ابراب رسم سنگ دارد
 بل حکیم همامی که جمیع مراتب کوره راسخ فرموده در رنگنای سوادای خاطر و انا می خفایا
 اسرار عبد بل پذیرای اعلامی انوار تجر و شده بطرز محبت و رتبه و بطور محبوبیت مرتبه
 جلوه گریست رباعی هر ساعت اندرون بخت خون آگاهی نیست مردم بیرون آه
 الا آن کس روی ایل ویدست نه داند که چه در و سبک مجنون را به میخواست که شطری از
 مخادجات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثنائوی آلودگی شواحب
 رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشک
 مقدور زبان کوتاه را در ساز و ای برادر اولاش که صحبت فیض منقبت حکیم آبی که شش
 از تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدر و معنوی که صحت نفس الامر می همان تواند شد
 معلومست میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این
 طور صحبت از مفاخرات عظیم است فیکف در روزگار با تانیا آنکه خاطر فیض مظا هر حضرت
 ظل آبی از جمیع اطراف و کناف ممالک محروسه جمع بوده اما ده عزیمت توران نیست
 و خاطر بطور شش شتاق بسیر آن حد و لیکن میداند که بقصدنای انحراف محسوس
 صلحنامه که پسند خاطر اقدس تواند بود و سها آوردند و این عربیت بر طرف شده

حاکم توران

در این کتاب که در این روزگار است نه حکیم همامی منظر

با ملکی ملکات حکیم حسن داری چنانست که از عالم منی بهره و بر باشد چنانکه حانی
 را سلام شوق افرا بالا غ فرایند مستعد کمالات نفسانی بر خور داری فتح اندر آوردن
 عزیز القدر مبدلج صوری و حنوی رسند به حکیم بهام خاطر حقیقت پیری حق کرای
 آن نسخه جامع آتی اگر در ملک مقدس نگاه می اندازد در بیست و شش روزی رضای ایزدی
 سرخوش می بیند دل بخود صله را تا کام خصمت داده از اندوه ماتم و قصه مرهم باز می آید
 که فرستادن مرهم در روز صحت و ناسخه آراستن در زمان عشرت از هزاره کاران کوی خجندی
 و اگر در عریبه آباد عالم طبیعت نظر میکنند آن هو شیار مست نشو را در هوش نشاء صیبت
 غفران پناه حکمت انبیا بد که تریاقهای روزگار در آن تاثیر نیاید و هرگاه حامله
 باشد از من تهی میان کوته دست نیچان چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری
 مسرعه الصد و خضره القدر محمد خان نماید و اعگاه ازین منی اندیشه شله خاطر آن برادر
 کرامی مخطوب زمینی تدبیر گردد و حاشا شام خاشاچه مشکویم احمد که آن برادر را از اسگاه و تنه
 معرفت تقدیر جانی است که آنجا به مطرب گذرد نه نوحه که بقاضی حسن قزوینی آن انا
 و دیده و در بین برین بسیار روزگار خجسته آن نقاوه خاندان طهارت بوده و در چنین روز
 صیبت جا کاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاری کشاد بر و شوق
 یا زادن ملک بقایار فتن از خاکه اینج نیا اگر هوشمندان راسته افزا نباشد غم آرای خود
 چرا شود و تر صد از فهم عالی ایشان آنست که بسر وقت این پیش پای افتاده صد هزار فرسخ
 و کورسیده جلستان تسلیم سرور باشند و اگر از تند باد عواصف طبعی توقیف افتاده باشند
 امید که بیدار تو فیهون ایزدی با من صبر خرا امید غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند
 و گیر چه نوبت و کجا مستعد او مخاطب بخویر نماید که زان بر سمیات بیست و نه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا وبلغوا ما كنا نرجو منكم في الدنيا والآخرة
والسلامة عليكم وسلامتكم والرحمة بكم وبركاتكم

روزگار پر وخته غم افزائی نماید و دیده توفیق کمال با چشمتین بختان برادر قاضی حسن
احمد مد که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردی از محبت مردان مستقیم احوال بخور
کنجیده شکرت و شکر این الا عطیه آنکه بدستی صمیمی خلاصه خانواده آنسان
نجیب الدین قاضی حسن که با فضائل کسبیه شرف ذاتیه و بهیمیه فرائض و دار و کار و
محبت است و چنانچه این کس برهنه نونی اقبال و بدرقه دولت شهر کاس جنت آن
حسن ذات راه یافته دوستدار است و آن بزرگ زاد و قبیله نفس ناطقه بانقلاب بدنا
که بر دوش این حیران و بستان خرد و آفتاب این شوریده شورستان طلب با محبت
گراست امید که بر این پنج نسبت آن محبت کردار است گفتار چنانچه ازین جانب
متحققست از آن طرف نیز محقق گردد ای ابو الفضل چه سخن با ناسیده میگویی محبت تو
و لیل محبت دوست ازین اندیشه ناوارست بگذر و بدانچه لازم وقتست پرواز ای عزیز
نامه نامی که برادر گرامی نوشته تنگدلی ننووه بودی آرام دلان محبت جای کون در خطر آ
آورد الله تعالی گردانده برخواطر صافی خیر اندیشان مرسانا اگر چه جمعی بخت بلند
راه تجرد اختیار فرموده بخت غمخوار فرشته اندام پیوسته گری از شیر دلان تنزیه که بدو
و تیر نوی خود بر سر تقدیر واریده اند خود را تا شانی داشته تا ملائمه انکاشته اند
جمعی که باین آستان سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت این خاطر
بسته اند و نیش روزگار را بنوشدار و خریدارند و نشاء الا فوم درست که بر روز غم کار نیاید چه کار
آید لیت لعل اعتراض تقدیر از دی و دانسته آن دوستی یا اشتی باید کرد و از سر تقدیر
بر گذشته برسم و عادت سخن کرده میشود که الله که دوستان دشمن کا دریکه بزرگان
روزگار در زنجیر دشمنان هم خوش نمیزند باید که هیچ جور هم خاطر را متورع ندارد که قطع نظر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حقیقت را با دو نیکو خدمتی و زجر عظمی و عنایت صاحب است نمرود و در انجیل مهابت
غرض آمده نباشد العاقبه با نخی بر پیشتر نیست آملی الله تعالی آن گیکانه کارخانه فطرت
لا توفیق جمع نشاتین با دو در عین فراع خاطر توجه بسرا انجام نشان ظاهر میسر کناد و فرخ حوصلگی
دور بینی آنست که این جمعیت روی و هر چه بر بسیاری از برآند های با فطرت نشیب آباد
ظاهری لا قابل توجه نینداند و چون در دیده تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهیست
در نظر دور بین او بظاهر هم رنگ باطن و نشیب بمنزله و از نه می نماید و از دیر آمدن عرض
گرامی نامها خصوصاً که مشتمل بر پیشوایان کونیه کمتر میباشد بدو کجا بهم میرسد که بیکر ایشان
سر و برگ کمتر شده عرض داشت متضمن حال آنچه دو ماه بجا آمدل و از اندیشتر از آنکه در تخریب
بودند نیاز مندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز
که در نشان تعلق اند و از بند ناف روان ازین روش مجتنب بودن هر خوشی بر زبان نغم
نماد نیست هفت بهم با جمادی الاول سنه هزار و دو و کارش یافت پیشتر نیست
الله تعالی بر تلوین و رمز ایجا و رسانده کامیاب و فارغ البال گرداناد و ضابطه
گرامی نامه نیند اتم که حبسیت در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت یاده از کارها
وینی مقرر گشته است با طرز که ساخته نیست در کارین بتکلف بعجل می آورند یا مدار
بران نماده که هر گاه این باطل و حقیقتیان ضمیمه آن خود آملی تذبذب الحال به نیکی در
دل گذرد و بنامه و کشتا بخت نشند با قانداقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس
حقیقت رسیده با من اینان عالم سلوک میفرمایند و با دیگران راه مدارا عرضان تهکشان
آنست که باشما مکالمه که خاطر بالاس اینان سرورست و ریان افتد العاقبه بر نخی
پیشتر نیست آملی حقیقت گفت و نیاید و مجاز گفتن این نشاید لیکن بهر نوشت آسانی و تعلیقان

[illegible][illegible]

و چهار چیز منحصراً داشته اند اول وصول حقیقی یا واهی منافع و میوهی دووم حصول فوائدی
 و غیر آن از تعلیم علوم و کتساب سائر منافع و پیشینه با سوم خیریت ذات و تسبیح و تعریف
 او ملکات فاضله را چهارم کرب اینها باید که قسم کامل را از علت اربع خستیار کرده
 رونق افزای بزم خلاص گردی چون کالقه و اخلاص در دست مد و حیرت تجریش
 که نیز در جهان آفرین با و نشان است عجبی و دنیا و هر دو مظاهر قدرت است از روی اند وجود
 را اول پایه است که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آرد پس از آنکه این مهم
 بتقدیم رسد و مستعدی که بوقوع فتوری سلر انجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر
 آرد وی تجر و کنی مبارک با و ابشر ط آنکه والی کل بدخوشی رخصت بد و پیشانی کشاوه
 اجازت فرماید چنانچه در نشاء تجر و نیت درست و ریاضت نفس و دوام گاهی عبادت
 در طریق تعلق جز و دستی نیت که نمک هر دو یکی است خلاف آه تجر و عبادت
 پیش از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد و خود را از معاونان آن عاقل
 کل دانستن و گردانید نیست غفلتی که درین راه واقع شود عبادت است
 بسیار بهوش باید بود و مدت این نشاء بکند که اخلاق ناپسندیده آن ناستود
 بزرگ است ناین نشاء باید که هواره در معات کلی و جزوی غرض را منظور
 نداشته با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت بر ایا و مهوری و لاریت
 ای همین و لخواهی شناسد و در پیر رسیدن معاملات به پیر و یهاسی که از فرغ
 خرد و خیر و تکیه کرده در از منته مختلفه بتقاریر مستنوعه باید پرسید و فرات
 و در سنی را معاون این حال ساخت اظهار حق نمود و هواره بر نیازمند
 و شکستی مصاحبت بود و در تمذیب اخلاق که ملکات چنان گانه است

که در این کتاب است در مذهب و عبادت و اخلاق و کتساب سائر منافع و پیشینه با سوم خیریت ذات و تسبیح و تعریف او ملکات فاضله را چهارم کرب اینها باید که قسم کامل را از علت اربع خستیار کرده رونق افزای بزم خلاص گردی چون کالقه و اخلاص در دست مد و حیرت تجریش که نیز در جهان آفرین با و نشان است عجبی و دنیا و هر دو مظاهر قدرت است از روی اند وجود را اول پایه است که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آرد پس از آنکه این مهم بتقدیم رسد و مستعدی که بوقوع فتوری سلر انجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر آرد وی تجر و کنی مبارک با و ابشر ط آنکه والی کل بدخوشی رخصت بد و پیشانی کشاوه اجازت فرماید چنانچه در نشاء تجر و نیت درست و ریاضت نفس و دوام گاهی عبادت در طریق تعلق جز و دستی نیت که نمک هر دو یکی است خلاف آه تجر و عبادت پیش از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد و خود را از معاونان آن عاقل کل دانستن و گردانید نیست غفلتی که درین راه واقع شود عبادت است بسیار بهوش باید بود و مدت این نشاء بکند که اخلاق ناپسندیده آن ناستود بزرگ است ناین نشاء باید که هواره در معات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت بر ایا و مهوری و لاریت ای همین و لخواهی شناسد و در پیر رسیدن معاملات به پیر و یهاسی که از فرغ خرد و خیر و تکیه کرده در از منته مختلفه بتقاریر مستنوعه باید پرسید و فرات و در سنی را معاون این حال ساخت اظهار حق نمود و هواره بر نیازمند و شکستی مصاحبت بود و در تمذیب اخلاق که ملکات چنان گانه است

و در سنی را معاون این حال ساخت اظهار حق نمود و هواره بر نیازمند و شکستی مصاحبت بود و در تمذیب اخلاق که ملکات چنان گانه است

اهتمام بجای آورد و در برقع و از آنکه مکات رویش شگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلا است
 که دو طایفه با ضاعت وقت مطلقا بیرون نماند مگر آن غیر مستعدان غیر مجربان که از این
 دو گروه نباشی و باطلقات نام اگر دوستی نتوانی کرد و بهر وجهی که باشد صلح کن در میان و همیشه
 خود را از ندان کینه کن و عاشق سخن خود و بهایش هر چند حق بجانب باشد بجا بخت مکن و حق را
 و خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان قدر دانی و حق شناسی روزمره خود گردان و در طایفه
 بسته در و بهرزه کاری کمتر کن و بیست و چهار ساعت شب و روزی را در محالاتی نبی و در خواب
 قسمت آن میان بجای آور و بهر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی آبی
 بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از انداز و بیرون بگوی و با هر که گوی البته راستی تلخ و
 نیز بگوی که کفایت آن خود و هر کاری که وی دهد صلاح و فساد آنرا چنانچه بعض خود مشورت
 مردم انای بغیرض نیز در میان آن روز تنها عقل خود عمل مکن هرگاه اعمال سزاوارت بطول
 آید سستی یا بدستی مکن همیشه از و لهای آگاه هست خواه و با خدای جوایز و گوشه نشینان
 و مجربان تو سبب جمعی و بر حافله اعتماد نکرده و در محاسن نخستین او بدشتی بنویس و صلاح
 مردم اهتمام نامی و عبرت بین باش و تنخواهی در کفایت اموال شخصی بدان بلکه عمده آن
 تحصیل مع و مخلص کارگر از و آن و بهشت طر قوی بر ضعیف تمام و امداد و از بهشت بگویا
 بهر نیز نهی و کسی که تلخ گوید و راست بماند عاشق او شود و سخن تا از بغیرضان معلوم شود
 آنرا راست اعتقاد مکن و در من شب را بیزاری گذران و خود را بدست غضب و جلدیم لان
 پایب باش که از تو حسابی نگیرند و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث از جا
 مرد و مال و دست به باش و خوشنوی و کشاده پیشانی باش و اگر یا سیال غم ناشی به مات پر از
 که در کار مردم علی اتفاق افتد و هرگز چون عامه حیرت و زان و ظالم را تمیزیت و در

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
والعقيدة السليمة
والله اعلم بالصواب

بیست پنجم آبان سال سی و ششم الهی قلمی شید میر شریف اعلی اسد تعالی علونیت محسن در
 توفیق مجتبی و دوستی جمهور عالیان باوید مخالفت عظیم و دشمنی خویش و قراخی و حوصله
 بر وجه حسن جوی گردانا و دورین قحط سال مردمی اگر نویسم که از دوری ظاهری معلوم چه
 گفته باشم در هنگام غمروانی این گروه حالی شکوه جدائی ایشان خنایه خاطر انصاف گزین
 بغایت گرانست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس ثوار شدی تدبیرت که از چگونگی
 حال صوری و عنوی ایشان از راه مرسلت و مکاتبت آگاه می گردید که نیت خیر
 باعمال شایسته و دین باشد العاقبه باخیر می شناس حق پرست شیخ ضیاء الدین
 شیخ محمد غوث شیخ زیان دان ضیاء الدین دوست ازنده خردمندان و سنا سیده
 دانشوران گماشته ایزد منان برداشته حضرت سبحان حرکات و سکنات جمادات و روحانی
 رضای پروردگار خود منظور داشته بجا نشسته بخیر طر از خاطر و دستان در انوش داشته بودند
 بهمان خوشحال گردیدیم که پندارم ترا دیدم + شوق صحبت ستان اهرگاه در شافیه با معتضیان
 اشارات عبارات با عالم ظهور می توان آورد غالبانه بنوشته تنها متصدی میان ایشان گونا
 خرد نویسنده خواهد خواست که فقیه خود را باین ارضی تواند کرد و کاش آن روزی ملاقات قبل از زمان مقتد
 اثر داشتی تا بمقتضای آرزو غلبت نمیشد و خود را از ان خالی ندیدی اگر مبلغ علم خود را بخواند
 کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم احد است جزو خرسندی اندیشی تا بشکایت چه
 اگر باخبر فیض خاطر خود که در اکثر ناشی از قوت سعادت خیریات است دست اندگان
 کمال است رسانم آینه بهتر آنست که با علام انبساط خاطر انشا سخنم در که غلبت ناشی از
 ناباستی چند است که میران خرد خوشی انشا نیست انشا و الا انرا اول گردانم اسد تعالی بخواند
 روزگار و خوشی و شاد و سیرج الاول سنده و خوشی و شاد و سیرج الاول سنده و خوشی و شاد و سیرج الاول سنده

[illegible]

۱- حضرت زین العابدین (ع)
۲- حضرت علی (ع)
۳- حضرت محمد (ص)
۴- حضرت جعفر (ع)
۵- حضرت عباس (ع)
۶- حضرت زین العابدین (ع)
۷- حضرت علی (ع)
۸- حضرت محمد (ص)
۹- حضرت جعفر (ع)
۱۰- حضرت عباس (ع)

ایزد توانا فیروزی بخشنا و کلدسته دوستی اجنبی گرامی نامه آن مبارز بی همتا رسید خلاص عقل و عفت
ایشان از ابتلائی خاطر نشان ساخت از آنجا که مکی خواست این بنیادین درگاه ایزدی آسایش
آموختگی عموم خلافت و اقبال شاهنشاهی روز افزون و منحل شد و آن حقیقت منش و سعادت
یاور کارشایسته گریز و فتوحات بی اندازه نصیب گردید و ابواب کامیابی گشوده شود و
مرعوم به برآمدن و بازمانده شادمانی برگزید و خلوت دولت بهیال طلبکار شوند چون به سامع مقرب
رسیده بود که شاهزاده بقضای جوانی و کامرانی باده بیامی و خلوت وستی میکند از آنکه
از دید این اطوار و نابودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بگفتار و کردار او
اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیر خواه جهانیان که یک خطه از بساط قرب
نیساختند خصیت این خدود فرمودند و چنان فرمان سپهر طاع شد که شاهزاده بدرگاه الارواح
سازد و خود در نظام حیات آید و باشد و اگر وقت قضای آن کند نیز شاه رخ و نیز از ستم و سباحت
و دیگر امر که در صوبه بلوچ و اجمیر تعیین طلب است و وزیر بایرنای وزیر فرزند که بجز در رسیدن شش فلاخی
خود را برود رسانند و نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن ایات اقبال ضرر و زیست این عرصه را که بگذار
خود را رسانده ظلال عدلت بر مفارقت آن باز اندازیم اکنون سر نوشت ایزدی بچنین بود و بر
معانی شناسان این ظهور این حادثه به هم خورده بودند بهر یکی و لا و نیز فرمان گوی بر خواند و گفت
همان کارند که ایشان را روانه درگاه ساخته ایم و از آنجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته از آن
شوریدگی برآمدند و کینه بر عنایت الهی کرده پیشتر کوچ نمود و همه روز و صلاح حال مردم و
انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه میگذرانند و فکر ملک گیری دارد و مردمی که بجانب ایشا
ماندند هر که اینجا بود یک نخوتی نموده و فرستاد و آنچه در باب تحقیق نمودن تفصیلات
ایشان نوشته بود و ایشان را در تعالی بتدریج صورتی ابر یافت و حق بر فراز ظهور خواهد آمد

[illegible]

شماره شانزدهم
فادیه پیش
اورا نشا
در اینجا بود
همه از آنها

و آنکه در باب مکاتبت که نوشته اند یعنی دیگر روانه خواهد کرد و مختصریست خزانده میرسد و همه
کارها خوب خواهد شد بالفعل خود میران چو نزد یک اندایشان بجای نموده دفع مقرران
تواهی خواهند تفصیل منصبه ازان و جمیعست هر کدام را نویسند و اگر احتیاج شود نواب میرزا
یوسف خان نیز بعد ایشان میرسند بلکه فقیر با تو بخانه و فیلیخانه و گزین لشکر نیز خود را میرزا بگویند
اندیشه خاطر راه نداده در لوازم کشور کشائی هست بنده چه توان کرد و برسات سید چند لشکر
بسیارست کار فرام و اگر نیکی را در سرحد برار گذاشته خود متوجه شد خاطر آن گمانه دلاوری
جمع باشند که اگر سرشته دکن فراهم آیند بتائید انی و اقبال پادشاهی نصرت اولیای دولت
قاصدان سهفده روز آمدند که چهارم شوال شیخانه پادشاهی باینصوب آمد هجده و غیر
نه طلبید ام و غیر از آن که میرزا شاه رخ و و کلمه نوشته ام که اگر توجه بنصوب شوند مناسب است
و شمار از خود میداند هر رنگ قوی که بکس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند وز غم و
غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و درار کنند بعد از آن هر طور که میخواهند صورت خواهد
زیاده چه نویسد مختصر خان پوز راجی علی خان فاروقی خاندیسی
نوشته شده هاله تقالی آن نقاده خاندان عروا عتلا را در حمایت عینایت و از دست
ایشان بسیار خوش شد و آثار بهوشمندی و سعادت نشی از ناصیه احوال خواند اگر چه فهمید
اومی بیک و صحبت در شواربل بسیارها مشکل لیکن چون شناسائی تجربه چند آینه سختی
دیرین و ورزش کرده قدری اعتبار را میثاید و او گری و عفو از گناهکاران پیشرو خوان
و آگاهی از همه بر خود لازم شمزد و بر بستههای که قرار یافته بود نوشته فرستاد مگر نه خواسته
و شناسائی را که در رسانند که آبادی صورت و معنی و ضمن آنست و دیگر از ملازمان و
مستوطنان آن دیار از اهل تعلق و تجربه دیکست و بی که در رسائی و بی غرضی و خیر اندیشه

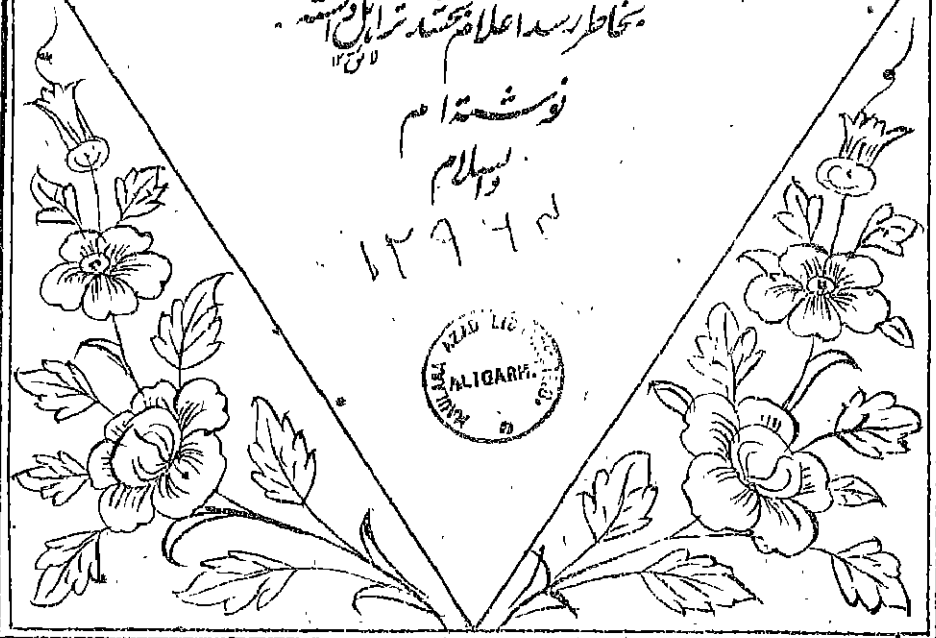
۱۵ ای جرن لبنا
خود بخیر خود بخیر
فراوانی کے درجے میں
قیادت خدا میں اوست
مردودہ اطین کے
کلیں سندی کیسے
قابل عتبار است

بسم الله الرحمن الرحيم

بجای آورم تا از زمره نیک بخشنان حقیقی باشم که از خانواده حقیقی و خدمت دان کرده
 و بهمت از سو و اگر گذشت به عزت اخلاص سیده محرم در دل خود شناخته نوشته نام
 مهات هر سرگرمی وضعی که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار است که در افزونی و نمو
 آن مجال صلاح بسیار اراضی و رفاه است رعایا خصوصاً رعایای ریزه که اجتهاد و پیر
 و ثانیاً اینچنان کوشش نمائی که حاصل تحصیل تو زیاده از سایر اعمال باشد و ثالثاً لحاظ
 خرج و کرایه نموده از جنس عالی یا مثلاً در هر چه فائده دانی در فرستادن آن
 تساهل نمائی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و شکیش و رشوت باشد
 احمد و المنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سر انجام مهات اهتمام و و کاری
 که خواهم بعنایت الهی پیش برم و سرخروی و گاه صاحب گشته کامیاب صورت کردم
 چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای یعنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور به هد پس برزومه
 حقیقت اولاً زمزم است که چنانچه سامان کند که مزیدی بران قصود تو انکر و و آنچه در هر باب
 بخاطر رسد اعلام نمیشد ترا ایل نوشته

نوشته ام
 سلام

۱۲۹۶



مکرمی
 رحمة الله تعالی
 ای قابل راعت که درین کتب بسیار
 دانست پس این را در نظر بگیر
 مغرور و دیگر صفت محبت
 رعایای ریزه که در هر چه فائده
 اجتهاد بندگی ای کوشش کن
 از شایسته و تاجا فائده
 و بای خجسته و در هر چه فائده
 سبک بران نماند
 و خوب گذرانده ام ای چنانکه بای
 جد کرده ام باین معنی خوب بهتر
 این تشریف جوای شریفه باین
 ای چون از منافع و توفیق اجتهاد
 دارم اگر در سر انجام فنی اهتمام
 و کوشش کنم بعنایت الهی خوب
 انجام رسانم زیرا که کاری را طریقی
 درست نمودم و تو لای محمدا و علی

ای پادشاه افغان
 نقش مراد در آخرت
 ظاهر شود و باید دانست
 که در عبادت تو انکر و و آنچه در هر باب
 رد بلا فتنه و فساد آمده بود
 و این توفیق باینست که در هر چه فائده
 و اسرار علم و ادب
 سامان بخور و ای پادشاه
 و مزیدی باین معنی خوب بهتر
 و قبول توفیق ایزدی
 و قبول توفیق ایزدی

مَصْلُوحٌ لِلْبَيْعِ مَنْ صَارَ فِي مَصَافٍ خِلَافِهِ "قَالَ" بِرِ الْوَادِئِ وَطَارِئِ الْغَفِي

چنانچہ خانہقاہت ہرگز گشت و جنگ گاہ مخالفت او برد اور آب رود و با خود پرانید اور غرقا

وَمِنْ طَائِفٍ عَلَى مَصَادِرِ الْفِتَاوَةِ طَائِفٌ كَرِهَ الْعَيْشَ وَطَالَ لَهُ الْبَقَا

و آنکه پرید بر شکارگاه و ناز برداری او بخوش شد برای او زندگانی و دراز شد برای او عمر

مَعْقِلُهُ بِرُفْعِ الْقَبْرِ فِي سَاحَةِ الْعُلَى وَفَارِسُ شَخْلِ النُّصْرِ فِي رَوْضِ الْإِكْبَارِ

و نشاننده درخت فیوزی در باغ بزرگ

سرراج الزوج في طبع لطفه
وفي قسمة آثار ستم الأمان

همیشه شراب رست و شربت مهربانی آید
و در غنچه پیاوشتا نهال کبریا رست

پیشینه صاحب ادبایل همته ازج النبیة النبویة و صاحب من

مَسَاكِينُ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الْأَمْرَ الْإِشْرَاقِ

مسایب اشهار بمقتضای سبج المطابقة اصطلاحیة منه سلع نور المذابة والرشا
 ما کاروانی از او بخر نه بر روی مصطفی فی تم از او ما گندمش خور نشانی از برادر بودن

جایزه ای از طرف هیئت مدیره

برای بقا و عمارت زندگی روحانیت را برپا سازد تا مردم از فقر و تنگدستی رها شوند و به رفاه و آسایش برسند.

تسلیم است

وَسَمِعْتُ جَوَابَ الْجَدِّ مِنْ مَنَابِلِ مَحَامِلِهِ لَقَدْ تَقَسَّمُ رُبْعُ الْعِلْمِ الْأَصْلَانِ

و بهر حال بیانی شد و مضامین حسن از چشمهای ابروهای او البته حقیقت بود که نرم یافت بهار عدل و حسن

فی منہب شمال منکاربہ و یقیم روضۃ العلم و الفضل من مصیب زلال مراجمہ

در روزینگاه باد شمال بزرگی ایامی و شگفته شد باغ علم و فضل از ریختن آب صاف مهر با نهایی او

حَافِظُ خُدَّوَاتِهِ بِحُجَّةٍ لَّا تُرْتَمَى لِّلْمَحَارِبِ فِي آتَامِهِ وَلَا خَدَّ لَاحِدَانِ مُقَدِّمٍ مِنْ بَنِي فَارُوقٍ كَمَا

المباني احكام ضا تا نمايت كه نسبت هم در اين جزا اود زمانه آيد و نسبتا وقت كسي كه تمنا دزد كند از رد احكام اود

نهي المنكر امر معروف مؤن كذا وصحة المعروف فعلا فصحته انما

زردشتی از بدی مرست پسندیده و مشهور از زرد او و مندرگون نگونی کارست محمول که شاد و خوشه است

بسم الله الرحمن الرحيم

احاسن الاتقان طائفة للعبه جماله وايمان الاوصاف عايشه في مطلق حاله

خوس نصیحت کرد و در وندۀ کعبۀ جمال دست و متبرک او و عیان عشقان کنند و ملوک و کاهن مال

وَأَنْتَ كَيْفَ اسْتَرَأَيْتَ رِيَاءَ الشُّرَيْكَةِ بِنِهَايَةِ إِقْوَالِهِمْ وَأَنْتَ كَيْفَ اسْتَفْتَيْتَ

پس همین چگونه سرسبز شده است با غنای شریعت بر دلان شدن آب و قبال و سرسبز شده و با کویچه.

صاحبه الرحمه ستره معارفه الكرمه لها وانظر الى عظمة شانها والجلاله قدره

عقوبه‌های طریقت از جایی شدن شمش آفت‌گیرنامه شدن خود را طریقت شریار و و کجا که بکند مشه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

وہی ہے جو کہ ہم نے پہلے ہی میں دیکھا تھا۔

مجلس اول

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

با تمام بلاد خود و اسباج با اتمس خا طما آتا م راس
با تمام آن که این که شده است و در و اگر این که در خواسته خا طما آتا م
استوار کرد و م قبه دار عمارتی بلند بزم
ساخت تمامه بد ایا ایا
ساز و بزم تمام آن ظاهر شد و بزم

الفت رسالة عن
جمع كرم كرمها في الزمان
من تسميتها بفت
از نام نادان بفت

الکلمۃ فیہا احوال فی الاستبصار فی سبب شرفہ و توفیقہ کما لکرتہ فی ورق
یا استاذکم و ان بکرم و توفیقہ و شرفہ کما لکرتہ فی ورق
الایوب و تجلیاتہ بحکمت کمال النبی و جمال حالہ و الدواعیہ قطوفہ فی سبب
آفتاب و تجلیاتہ آن حجت کمال نے و جمال حالہ و الدواعیہ قطوفہ فی سبب

منند خدایار که هر شی شایه
آورده آنچه خیر خوش آید بخوا
بهر شاه که گوشه عقل
نورشید کسب کرده از در پر
در عهد او ز بسکه بهر راوش
طهر نمود و یاری تو فقی بیاور
دو چراغ خورشید و شب و روز
بشتم نموده سبک خاکی بهر
دست مرا بگیر که دستم کار
از خدایان برین خسته باری

که کتاب میکنند یا بنام مرا بری
از قدر و نورست که هر چه می
چون او در می ندید یا کینه و کوه
ز رخسار چشم که زافراط جیاد
عصیت به هر چه نیست بغیر از سحر
و سال و پنج پیش بر کافری
معذوم را نماند و مانع مرا تر
دارم خیال آن که و مانع امید
در بحر پنج بسکه نمودم شنای
تفسیر و شش و شش بنام

از الماس کلک سفته و در سنگ
 سازند گوشتواره خوشند خاد
 سلطان عهد اکبر غازی پیر
 خورشید عاجز از عمل کیمیاگر
 از ین عهد پادشاه و جدها و شاهی
 تحصیل کرده امر از علوم قهر
 شاهانم کبر بعد از آرازوی
 از عطر التفات تو باید عطر
 این چشم دارم از نظ بند بر
 تارخ نام او شده تفسیر

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین سید
ابو الفضل بن مبارک که از نارسائی و در ادراک مدارای بیاری خود بیچاره و کمالی
از گناهی خوش گفت گوی خود را زانده جمع القصصی نموده است بدامن هر خاری

[illegible]

بازداشت با ع ای فسق و فجور کار هر روز ما وی پر زحرام کاسه و کوزه ما
میخندد و روزگار میگردد عمر بر طاعت و بر نماز و بر فوزه ما صلا جاد و انا لا سیال یعفل
شما نمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعد الطبیعی آدمی اگر چه
و ثوق بر جلالت آلاهی تو دور و چه اعلی است که این حالت آتایندی نباشد اما بستان گری
تو در یوزه بینایم که از عبد اللهی بعد الدراهمی و الدیناری نیاری چند گاه است که فطرت
با طبیعت من نیز دست در کشاکش آید من انقاد ام نه قوت گزیند قدرت پر پیروز با
صبر نه که از عشق پر نیز من سختی نه که با دوست آید من دستی که با قضا در آید من
یابی نه که از میان بگریزم سبحان الله غریب البقی و شکوفت مقامی پیش آمده که باطن
با مایل گرفتار و ظاهر با شرف روزگار و جنگش مردانگی که پای ازین محل هر دو چشم
و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با مورد ضروری این لباس پیرایی چه قدر
توان بردشت و مقتضای رابطه قدیم طائفه از خدایان با بموجب و بسوزی که از طبیعت
و دستان این بشا میباشد و اینجا مقاصد و مطالب سماعی منع میشود آثار صدق
و حسرت این طائفه چون نزدیک یقین عرفی بود و وجوالت ایشان از حالت سر این
شوریده قریب یقین نفی الامر می نه روی منع داشت برای قبول آنکه غره رمضان
سالی خنده و نو و یک قمر ابران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک نفس
با آن پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة و الوسوسات الشیطانیة و شرفنا
بمقام الوصول و اوصلنا بعالم العقول الله اکبر بخود و آستانه معرفت جانی
کشاده پیشانی تواند بود که بفراخی نشاط غمگساری کونین پیش نهاد ممت و او باشد با خوشی
گره برابر که اگر سر و همه جهانیان نصیب او شود و او باشد و آبی آشنای او باشد و بزرگ

[illegible]

این در مقام دشمن گویند و بعضی گفته اند از او است

این درگاه که میشتی نشانی از اسباب است آن بایه دریافتی تواند بود که از خود جا
و قبضه و بستر و ترک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس همراه نباشد میخواستم که فراتر
ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتی خود را بر تفرقه کلانج اهر سلسله سلیم لیکن چنان
که دانش جهان ساز فطرت مؤمن خست آن نمیدهد بنحاطر شوریده میسرسد که این سیزده
اول صاحبان نهم عشرت جهان کی فرین اسایه است بلند پایه و آن کوکب و مملازمان
بارگاه سلطنت ابر کوسیت ساز و اردوان و دیرین سوهین محرابان خلوتخانه شهو در نمونه
ایست پسندیده القدر اکبر جسد که حاسد مر ایش از هر کس اندوه دائمی محسوس شده
سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من نهاده که در نهاد خود منافقانه آفتاب
پوشیده نداری ای معامله مانم ترا که روشنی از دریچه قدس استی ساخته اند چرا اندیشه از
ظلمتیان سنگ راه تو میشود اگر به یکی تو وارسیده دشمنی تو که اتمام می بندند بهمان که چهار
از زمین کا صبح طمع واری و اگر بد انکاشته با تو راه مخافت پیش دارند و مسلح علم خود
راه عبادت سلوک میکنند تو چرا پیوده سنگ تفرقه می اندازی الحق ازین بیارنی نرسد
زیاده ازین چه بخوابی ای نفس من که از کم جو صعلگی خود یا ابلهی تو که از گروه بد نهادان خدای
و کفر غشی از گفتار و کردار تو گمان نمی برده ام این نگ حرف میزنم و اگر نه بدی ابدی است
و با او نزوحارت با ختن اگر از خدا اندیشی دوست و معامله دانی چه دور باشد ای کاش
دشمن من فهمیده که من این وجه نگار سوده اقم تا هر سینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده
او باطن هرگز گشته راحت قنای و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن در می با حق اسام
که راه دامنیت آرد و دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من بداند تا بنقد از دوستی من بجز زو
نشدی کی باشد که از حیض گفت این بن قبحه نش مریج معامله نعمان و نفس طایفه و گریز شیر و

این در مقام دشمن گویند و بعضی گفته اند از او است
این درگاه که میشتی نشانی از اسباب است آن بایه دریافتی تواند بود که از خود جا
و قبضه و بستر و ترک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس همراه نباشد میخواستم که فراتر
ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتی خود را بر تفرقه کلانج اهر سلسله سلیم لیکن چنان
که دانش جهان ساز فطرت مؤمن خست آن نمیدهد بنحاطر شوریده میسرسد که این سیزده
اول صاحبان نهم عشرت جهان کی فرین اسایه است بلند پایه و آن کوکب و مملازمان
بارگاه سلطنت ابر کوسیت ساز و اردوان و دیرین سوهین محرابان خلوتخانه شهو در نمونه
ایست پسندیده القدر اکبر جسد که حاسد مر ایش از هر کس اندوه دائمی محسوس شده
سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من نهاده که در نهاد خود منافقانه آفتاب
پوشیده نداری ای معامله مانم ترا که روشنی از دریچه قدس استی ساخته اند چرا اندیشه از
ظلمتیان سنگ راه تو میشود اگر به یکی تو وارسیده دشمنی تو که اتمام می بندند بهمان که چهار
از زمین کا صبح طمع واری و اگر بد انکاشته با تو راه مخافت پیش دارند و مسلح علم خود
راه عبادت سلوک میکنند تو چرا پیوده سنگ تفرقه می اندازی الحق ازین بیارنی نرسد
زیاده ازین چه بخوابی ای نفس من که از کم جو صعلگی خود یا ابلهی تو که از گروه بد نهادان خدای
و کفر غشی از گفتار و کردار تو گمان نمی برده ام این نگ حرف میزنم و اگر نه بدی ابدی است
و با او نزوحارت با ختن اگر از خدا اندیشی دوست و معامله دانی چه دور باشد ای کاش
دشمن من فهمیده که من این وجه نگار سوده اقم تا هر سینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده
او باطن هرگز گشته راحت قنای و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن در می با حق اسام
که راه دامنیت آرد و دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من بداند تا بنقد از دوستی من بجز زو
نشدی کی باشد که از حیض گفت این بن قبحه نش مریج معامله نعمان و نفس طایفه و گریز شیر و

این در مقام دشمن گویند و بعضی گفته اند از او است

عرصه وانشاء نفس را در نامه طهارت یافته بهما من خوشی گراید استغفر الله استغفر الله
 انکس این غلبه الحوائش اعدا الله سائرهم شهر ربيع الاول سنه نصد و نو و نه
 در دار السلطه لا موز سکارش عاقت الله کبر الهمی من و شدا بهمانیان جهان
 که دشمنی و دشمنان باشد چه عظیم است عظمی و موهبتی است کبری که همین فرغ خرابی را
 از سباب وستی افزای کرده بنی نوع خود گردانیده ام طیت عاشق تر بهر بر طلفت بخت
 اعی عجب من عاشق این هر دو ضربه اگر چه شکرا نیکه مرا بوسعت باد رضا دارا ورده از شاد
 و غم نجات داده زبان ثبات پائی بفرم در ادا کنی اما بس بارگران بر خاطر برادران
 که بنی نوع من اند نهاده یا مرا زود از کثرت آباد و وجود بخلو تخانه عدم بهر بنی لاکرانی
 این گریان کوی نشیندانی را چاره خامی مرا که از اسیری این قفسه رخسای دنیا باز خرید
 برای چه در طویل این علف خواران زربنده میداری من که گنده خلاص برپا دارم بخر
 گران مروت در گردن ترا زوی خرید و فروخت معامله درست چاره خود آن بدیده ام که
 سرمایه هستی خود را که چهار گوهر گران بها است یعنی جان که شش المال کم معرفت طبعیان
 باشد و مال که خلاصه جواهر سوداگران است بهمت تواند بود و ناموس و میان خو اچه دنیا
 و کس عالم و قبحه روزگار شترک است و بهترین اسباب بزرگی بزرگان نیست را بر پست
 و دین که عصای کوران کوی رستی و ورستی است در کار سلازمی صاحب و پادشاه
 ولی نعمت خود شاکر کرده به پیشانی کشاده سرت پیر آسمان گروم آبی ز جوصله و حرور
 که داده و خوراک و بازداره او کار از من طلبی و از میان تخی که دارم چنین با مال خود آیم
 اسی هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری فقر و سحار سوی مرا دوی فتاده ام که منور
 بچاه یوسف من به که اندرین بازار به نسبت ششم شهر ربيع الاول سنه نصد و

عظیم است عظمی و موهبتی است کبری که همین فرغ خرابی را از سباب وستی افزای کرده بنی نوع خود گردانیده ام طیت عاشق تر بهر بر طلفت بخت اعی عجب من عاشق این هر دو ضربه اگر چه شکرا نیکه مرا بوسعت باد رضا دارا ورده از شاد و غم نجات داده زبان ثبات پائی بفرم در ادا کنی اما بس بارگران بر خاطر برادران که بنی نوع من اند نهاده یا مرا زود از کثرت آباد و وجود بخلو تخانه عدم بهر بنی لاکرانی این گریان کوی نشیندانی را چاره خامی مرا که از اسیری این قفسه رخسای دنیا باز خرید برای چه در طویل این علف خواران زربنده میداری من که گنده خلاص برپا دارم بخر گران مروت در گردن ترا زوی خرید و فروخت معامله درست چاره خود آن بدیده ام که سرمایه هستی خود را که چهار گوهر گران بها است یعنی جان که شش المال کم معرفت طبعیان باشد و مال که خلاصه جواهر سوداگران است بهمت تواند بود و ناموس و میان خو اچه دنیا و کس عالم و قبحه روزگار شترک است و بهترین اسباب بزرگی بزرگان نیست را بر پست و دین که عصای کوران کوی رستی و ورستی است در کار سلازمی صاحب و پادشاه ولی نعمت خود شاکر کرده به پیشانی کشاده سرت پیر آسمان گروم آبی ز جوصله و حرور که داده و خوراک و بازداره او کار از من طلبی و از میان تخی که دارم چنین با مال خود آیم اسی هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری فقر و سحار سوی مرا دوی فتاده ام که منور بچاه یوسف من به که اندرین بازار به نسبت ششم شهر ربيع الاول سنه نصد و

عظیم است عظمی و موهبتی است کبری که همین فرغ خرابی را از سباب وستی افزای کرده بنی نوع خود گردانیده ام طیت عاشق تر بهر بر طلفت بخت اعی عجب من عاشق این هر دو ضربه اگر چه شکرا نیکه مرا بوسعت باد رضا دارا ورده از شاد و غم نجات داده زبان ثبات پائی بفرم در ادا کنی اما بس بارگران بر خاطر برادران که بنی نوع من اند نهاده یا مرا زود از کثرت آباد و وجود بخلو تخانه عدم بهر بنی لاکرانی این گریان کوی نشیندانی را چاره خامی مرا که از اسیری این قفسه رخسای دنیا باز خرید برای چه در طویل این علف خواران زربنده میداری من که گنده خلاص برپا دارم بخر گران مروت در گردن ترا زوی خرید و فروخت معامله درست چاره خود آن بدیده ام که سرمایه هستی خود را که چهار گوهر گران بها است یعنی جان که شش المال کم معرفت طبعیان باشد و مال که خلاصه جواهر سوداگران است بهمت تواند بود و ناموس و میان خو اچه دنیا و کس عالم و قبحه روزگار شترک است و بهترین اسباب بزرگی بزرگان نیست را بر پست و دین که عصای کوران کوی رستی و ورستی است در کار سلازمی صاحب و پادشاه ولی نعمت خود شاکر کرده به پیشانی کشاده سرت پیر آسمان گروم آبی ز جوصله و حرور که داده و خوراک و بازداره او کار از من طلبی و از میان تخی که دارم چنین با مال خود آیم اسی هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری فقر و سحار سوی مرا دوی فتاده ام که منور بچاه یوسف من به که اندرین بازار به نسبت ششم شهر ربيع الاول سنه نصد و

[illegible]

و درستی استخراج می و زود اما در دفع مکاره و بچمان فرور از جاده طریقی منحرف شده و
 بدامن مکر و میل زده نجات خود را میجوید امتیاز دنیا آن بیدولتی است که با فنون بکا
 و بد کرداری که سمتی که یافت یکبارگی از راه رست و رست کرداری میسوزد و در طلب
 ملائم و دفع مضار و مراتب سحر و مارج ماتی گریه مملک گریز قطع نموده که
 مکر و خدعیت است همراه سندی و شش از زول بزبان ظلم آمده فائده مستبطن
 پوشیده نماند که مقصد اصلی و مطلب اشقی دریافت است و صفات یزدیت جل جلاله
 جویندگان این گوهر بی بها و گرو اند گرو بی بکشت شود و دست همت بدین مقصود
 و طائفه بوسیله جمیل و لیل و نیران بر بسته حکمای این مقصد را چند بر آمده کامیاب و انانی
 گشته اند فرقه او اگر بوجدی گردیده اند آن جماعت اصفیه گویند و اگر نه حکمای اشرافیه
 و طبقه اخروی اگر نبی اعتقاد دارند و در تکلیف نامند و الاحکامی مشایخ این اند این حکما
 تحقیق است که سید جبار و حاشیه مطلق از تحقیقین بقدر اقل میفرمایند که آنچه منی تست بد
 هدایت فیائی نیتقه افضل بن مبارک عفی عنهما الله که بر موشی نشده راه هدایت
 دیده و در ابکوری فروختن است یا آریدگی خویشتن را بی انسانی دست گریبان داشتن و
 خود گفتن بهره کار و نایافته خود را بیان کردن و بجز و بختی حریف گشتن و کانداری ای جو یا
 راه معالیه مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معصوم که مخدرات قدسی و میان آورد و بایی
 خود را از بر مقام حریفی زند و نامحرم را در خلوت سری سلطانی راه دهد آگاه باشد که گشتا سمرت
 و آتشا حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از یک سیاهان است با اقتداره منصبیابی یافته که بسته
 پاسبان باشد اگر نیا از اندازد و بیرون و پیوده مخروش میباید و نه از آن زار تو باستان خاتمانی رسد
 نوز و هم صفر سنه از فرقه شد الله که بر ای افضل با وجود بیجا چراقم کشی نام خود می و با چندین

و درستی استخراج می و زود اما در دفع مکاره و بچمان فرور از جاده طریقی منحرف شده و بدامن مکر و میل زده نجات خود را میجوید امتیاز دنیا آن بیدولتی است که با فنون بکا و بد کرداری که سمتی که یافت یکبارگی از راه رست و رست کرداری میسوزد و در طلب ملائم و دفع مضار و مراتب سحر و مارج ماتی گریه مملک گریز قطع نموده که مکر و خدعیت است همراه سندی و شش از زول بزبان ظلم آمده فائده مستبطن پوشیده نماند که مقصد اصلی و مطلب اشقی دریافت است و صفات یزدیت جل جلاله جویندگان این گوهر بی بها و گرو اند گرو بی بکشت شود و دست همت بدین مقصود و طائفه بوسیله جمیل و لیل و نیران بر بسته حکمای این مقصد را چند بر آمده کامیاب و انانی گشته اند فرقه او اگر بوجدی گردیده اند آن جماعت اصفیه گویند و اگر نه حکمای اشرافیه و طبقه اخروی اگر نبی اعتقاد دارند و در تکلیف نامند و الاحکامی مشایخ این اند این حکما تحقیق است که سید جبار و حاشیه مطلق از تحقیقین بقدر اقل میفرمایند که آنچه منی تست بد هدایت فیائی نیتقه افضل بن مبارک عفی عنهما الله که بر موشی نشده راه هدایت دیده و در ابکوری فروختن است یا آریدگی خویشتن را بی انسانی دست گریبان داشتن و خود گفتن بهره کار و نایافته خود را بیان کردن و بجز و بختی حریف گشتن و کانداری ای جو یا راه معالیه مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معصوم که مخدرات قدسی و میان آورد و بایی خود را از بر مقام حریفی زند و نامحرم را در خلوت سری سلطانی راه دهد آگاه باشد که گشتا سمرت و آتشا حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از یک سیاهان است با اقتداره منصبیابی یافته که بسته پاسبان باشد اگر نیا از اندازد و بیرون و پیوده مخروش میباید و نه از آن زار تو باستان خاتمانی رسد نوز و هم صفر سنه از فرقه شد الله که بر ای افضل با وجود بیجا چراقم کشی نام خود می و با چندین

و درستی استخراج می و زود اما در دفع مکاره و بچمان فرور از جاده طریقی منحرف شده و بدامن مکر و میل زده نجات خود را میجوید امتیاز دنیا آن بیدولتی است که با فنون بکا و بد کرداری که سمتی که یافت یکبارگی از راه رست و رست کرداری میسوزد و در طلب ملائم و دفع مضار و مراتب سحر و مارج ماتی گریه مملک گریز قطع نموده که مکر و خدعیت است همراه سندی و شش از زول بزبان ظلم آمده فائده مستبطن پوشیده نماند که مقصد اصلی و مطلب اشقی دریافت است و صفات یزدیت جل جلاله جویندگان این گوهر بی بها و گرو اند گرو بی بکشت شود و دست همت بدین مقصود و طائفه بوسیله جمیل و لیل و نیران بر بسته حکمای این مقصد را چند بر آمده کامیاب و انانی گشته اند فرقه او اگر بوجدی گردیده اند آن جماعت اصفیه گویند و اگر نه حکمای اشرافیه و طبقه اخروی اگر نبی اعتقاد دارند و در تکلیف نامند و الاحکامی مشایخ این اند این حکما تحقیق است که سید جبار و حاشیه مطلق از تحقیقین بقدر اقل میفرمایند که آنچه منی تست بد هدایت فیائی نیتقه افضل بن مبارک عفی عنهما الله که بر موشی نشده راه هدایت دیده و در ابکوری فروختن است یا آریدگی خویشتن را بی انسانی دست گریبان داشتن و خود گفتن بهره کار و نایافته خود را بیان کردن و بجز و بختی حریف گشتن و کانداری ای جو یا راه معالیه مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معصوم که مخدرات قدسی و میان آورد و بایی خود را از بر مقام حریفی زند و نامحرم را در خلوت سری سلطانی راه دهد آگاه باشد که گشتا سمرت و آتشا حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از یک سیاهان است با اقتداره منصبیابی یافته که بسته پاسبان باشد اگر نیا از اندازد و بیرون و پیوده مخروش میباید و نه از آن زار تو باستان خاتمانی رسد نوز و هم صفر سنه از فرقه شد الله که بر ای افضل با وجود بیجا چراقم کشی نام خود می و با چندین

و درستی استخراج می و زود اما در دفع مکاره و بچمان فرور از جاده طریقی منحرف شده و بدامن مکر و میل زده نجات خود را میجوید امتیاز دنیا آن بیدولتی است که با فنون بکا و بد کرداری که سمتی که یافت یکبارگی از راه رست و رست کرداری میسوزد و در طلب ملائم و دفع مضار و مراتب سحر و مارج ماتی گریه مملک گریز قطع نموده که مکر و خدعیت است همراه سندی و شش از زول بزبان ظلم آمده فائده مستبطن پوشیده نماند که مقصد اصلی و مطلب اشقی دریافت است و صفات یزدیت جل جلاله جویندگان این گوهر بی بها و گرو اند گرو بی بکشت شود و دست همت بدین مقصود و طائفه بوسیله جمیل و لیل و نیران بر بسته حکمای این مقصد را چند بر آمده کامیاب و انانی گشته اند فرقه او اگر بوجدی گردیده اند آن جماعت اصفیه گویند و اگر نه حکمای اشرافیه و طبقه اخروی اگر نبی اعتقاد دارند و در تکلیف نامند و الاحکامی مشایخ این اند این حکما تحقیق است که سید جبار و حاشیه مطلق از تحقیقین بقدر اقل میفرمایند که آنچه منی تست بد هدایت فیائی نیتقه افضل بن مبارک عفی عنهما الله که بر موشی نشده راه هدایت دیده و در ابکوری فروختن است یا آریدگی خویشتن را بی انسانی دست گریبان داشتن و خود گفتن بهره کار و نایافته خود را بیان کردن و بجز و بختی حریف گشتن و کانداری ای جو یا راه معالیه مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معصوم که مخدرات قدسی و میان آورد و بایی خود را از بر مقام حریفی زند و نامحرم را در خلوت سری سلطانی راه دهد آگاه باشد که گشتا سمرت و آتشا حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از یک سیاهان است با اقتداره منصبیابی یافته که بسته پاسبان باشد اگر نیا از اندازد و بیرون و پیوده مخروش میباید و نه از آن زار تو باستان خاتمانی رسد نوز و هم صفر سنه از فرقه شد الله که بر ای افضل با وجود بیجا چراقم کشی نام خود می و با چندین

برای چه نشان الهی بر خود می بست و بدو دریافت احوال از منته سائقه که بحسب ظاهر و بیان
برادران جمع زبان ایشان
خروپشه زبان ما از ایام فاجعه است و نیتی که مبلغ محصولات تجاریه محمل کلیله و دونه
از ایشان
اعلام نمایند تا بدلا و راق و زکار را چه امیدواری شود و در آخر و را بنگار پی هر چه تا مگر اگر توانی
لوشن
از خدایاب هاب بر از لغات از منته و تباین ایامی آنرا که بر تو خواندم و یکیه بران کرده با تو
میگویم برای گشت که خبر کرده عاقبتی و الافراج روزگارنا پدیدار از عنفوان پیشین حال که
نه آغازش معلوم و نه انجامش پدیدار شدی و بجز نشیب فراز کیاست چیست باشد که بر آن
آلایش بی ثبات که خبر نمایش در چشم احوال ندارد و خلاصه مدگانی را در نظام سبک یعنی هر
زمانی و از حرف بلند و دریافت از چنگ که گاهی نفس و فنون تو بان باریت میدیدم و فریب خودی
که راه من از تباریکه نظر ناکست چه بران پی کم کرده اند و در اول قسم خود و حقته نمیداد
بکر و در تپاک از نشو و آب یا آبسته نگردد و بداند که چه حیرانی عظیم است لهذا موبالار و دم
شعر هر که او عقل نقصان فتاده کارا و فی الجملة آسان از قواد چه با وجود نکال معنوی
و بالظاهر می نداد و همان آینه نگاه کردن صدرا عطر عرض بر ضد آسمان ادر و نگاه
و حجب جز رضاست و در سده هر چه کند نشان بید و لیتیت چه تماشا است که هو و معار
حق قتال
معا تمیم هم بهاریم و هم طبعی که باست که معده خاطر را از اخلاط فاسده و دوششهای سحر
پاک ساخته بجا خیزش سازد و از حسن صورت سیرت که داف با انگان طلب نجات
فنا ی کلی و انحصار حقیقی نجات رسنه منصف و نووش بیده لا یوزگاشته الله که مطلقا
شرح آداب الهی درین فزی از روزها که خاطر مشوش مسو و بقطعات شرح آداب الهی
مشغول بود و دل بر نه کرد و با پیکر سخنان این طایفه ساخته بمقتضا اینگونه که شت سودا خام
می نخت از بر او فیزی و ادبی حقیقی حکیم ابو الفتح که درین سمرای و آبادی و معنی آید بوی دمی از آن

[illegible][illegible]

در ای نهاده و فتنه طایفه به شام این سکین میزد و توت جان تو حق می گشت این باغی با
 مناسبات رسیدیم به است که عجز و خیره این نامه اتمام تسوید نماید لیکن چون بشوید که
 حال باغی را مناسبتی تمام بود و دیگر آن ختم صادر نمود و باغی اسرار حقیقت نشود و محل سوال
 فی نیز در باجنت شمش مال تا خون بکنی دیده دل بچوبه سال هرگز ندیند راهت قان حال
 هر چند خاطر سحر معده را شرحه شرحه کرد لیکن شده اسپه و نوید و صحر کسانند و صحر علی کلب
 ایت اگیر ابو الفضل بن مبارک که در خورشید از دست میوم و نه معلوم از نیستی اعتبار است
 مالکین و ذاتی یا شورش بهاری باز میتا بانه بگلشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غدا
 خویش قدسیات کلام را مینویسد و گاه بخیمال معانی برادران فطرت که بر و است و گاه
 برای دفع شر ترغایان طبعیت که اخوان معاشرت اند و تسوید و اوراق پوشیده دارد و آبی
 حشمت و سر نه که خجالت و در و بالست از و شت آباد گفتگوی برز و نه گاه خموشی سید نظار کی
 باشد و تصدیق میوم در منتخ سال حلیم الهمین و کلمه نوشته شد اند که لکچری من محمد اگر از اینک و طریقی
 درست است با خود بقدر دریافت خود زنده معامله بر و ز می بابرادران صینی که فرزندان و دم اند
 مانده و عمل و خلعت و درین سر انجام می اگر از فرعون که در عادت محرم ساخته اند این گفتم را
 می منعی چاره بیماری خود را از دو آبجاری دیگران چه میجویی و مرهم جراحت خود را علاج مکن
 جهان چه میسازد اند که حق گوی من که دست از زمین نماند و آشنایان بیکانه شناسد از پیشگاه
 دشمنان و ناخشنودی و دستان کی نشاد و عملین خواهد بود و مشتوق من که در ناطق طلبی از من
 ما بر خود دار است عاشقی چگونه کار وانی طمع و شسته باشم انتخاب منتخب کتب و ابیات
 شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صد می آن شنه نشان یافت
 آب که جستش شنه کرده اند و نوشیدنش شنه تر شرف الدین منیری

این باغی را مناسبتی تمام بود و دیگر آن ختم صادر نمود و باغی اسرار حقیقت نشود و محل سوال
 فی نیز در باجنت شمش مال تا خون بکنی دیده دل بچوبه سال هرگز ندیند راهت قان حال
 هر چند خاطر سحر معده را شرحه شرحه کرد لیکن شده اسپه و نوید و صحر کسانند و صحر علی کلب
 ایت اگیر ابو الفضل بن مبارک که در خورشید از دست میوم و نه معلوم از نیستی اعتبار است
 مالکین و ذاتی یا شورش بهاری باز میتا بانه بگلشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غدا
 خویش قدسیات کلام را مینویسد و گاه بخیمال معانی برادران فطرت که بر و است و گاه
 برای دفع شر ترغایان طبعیت که اخوان معاشرت اند و تسوید و اوراق پوشیده دارد و آبی
 حشمت و سر نه که خجالت و در و بالست از و شت آباد گفتگوی برز و نه گاه خموشی سید نظار کی
 باشد و تصدیق میوم در منتخ سال حلیم الهمین و کلمه نوشته شد اند که لکچری من محمد اگر از اینک و طریقی
 درست است با خود بقدر دریافت خود زنده معامله بر و ز می بابرادران صینی که فرزندان و دم اند
 مانده و عمل و خلعت و درین سر انجام می اگر از فرعون که در عادت محرم ساخته اند این گفتم را
 می منعی چاره بیماری خود را از دو آبجاری دیگران چه میجویی و مرهم جراحت خود را علاج مکن
 جهان چه میسازد اند که حق گوی من که دست از زمین نماند و آشنایان بیکانه شناسد از پیشگاه
 دشمنان و ناخشنودی و دستان کی نشاد و عملین خواهد بود و مشتوق من که در ناطق طلبی از من
 ما بر خود دار است عاشقی چگونه کار وانی طمع و شسته باشم انتخاب منتخب کتب و ابیات
 شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صد می آن شنه نشان یافت
 آب که جستش شنه کرده اند و نوشیدنش شنه تر شرف الدین منیری

این باغی را مناسبتی تمام بود و دیگر آن ختم صادر نمود و باغی اسرار حقیقت نشود و محل سوال
 فی نیز در باجنت شمش مال تا خون بکنی دیده دل بچوبه سال هرگز ندیند راهت قان حال
 هر چند خاطر سحر معده را شرحه شرحه کرد لیکن شده اسپه و نوید و صحر کسانند و صحر علی کلب
 ایت اگیر ابو الفضل بن مبارک که در خورشید از دست میوم و نه معلوم از نیستی اعتبار است
 مالکین و ذاتی یا شورش بهاری باز میتا بانه بگلشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غدا
 خویش قدسیات کلام را مینویسد و گاه بخیمال معانی برادران فطرت که بر و است و گاه
 برای دفع شر ترغایان طبعیت که اخوان معاشرت اند و تسوید و اوراق پوشیده دارد و آبی
 حشمت و سر نه که خجالت و در و بالست از و شت آباد گفتگوی برز و نه گاه خموشی سید نظار کی
 باشد و تصدیق میوم در منتخ سال حلیم الهمین و کلمه نوشته شد اند که لکچری من محمد اگر از اینک و طریقی
 درست است با خود بقدر دریافت خود زنده معامله بر و ز می بابرادران صینی که فرزندان و دم اند
 مانده و عمل و خلعت و درین سر انجام می اگر از فرعون که در عادت محرم ساخته اند این گفتم را
 می منعی چاره بیماری خود را از دو آبجاری دیگران چه میجویی و مرهم جراحت خود را علاج مکن
 جهان چه میسازد اند که حق گوی من که دست از زمین نماند و آشنایان بیکانه شناسد از پیشگاه
 دشمنان و ناخشنودی و دستان کی نشاد و عملین خواهد بود و مشتوق من که در ناطق طلبی از من
 ما بر خود دار است عاشقی چگونه کار وانی طمع و شسته باشم انتخاب منتخب کتب و ابیات
 شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صد می آن شنه نشان یافت
 آب که جستش شنه کرده اند و نوشیدنش شنه تر شرف الدین منیری

این باغی را مناسبتی تمام بود و دیگر آن ختم صادر نمود و باغی اسرار حقیقت نشود و محل سوال
 فی نیز در باجنت شمش مال تا خون بکنی دیده دل بچوبه سال هرگز ندیند راهت قان حال
 هر چند خاطر سحر معده را شرحه شرحه کرد لیکن شده اسپه و نوید و صحر کسانند و صحر علی کلب
 ایت اگیر ابو الفضل بن مبارک که در خورشید از دست میوم و نه معلوم از نیستی اعتبار است
 مالکین و ذاتی یا شورش بهاری باز میتا بانه بگلشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غدا
 خویش قدسیات کلام را مینویسد و گاه بخیمال معانی برادران فطرت که بر و است و گاه
 برای دفع شر ترغایان طبعیت که اخوان معاشرت اند و تسوید و اوراق پوشیده دارد و آبی
 حشمت و سر نه که خجالت و در و بالست از و شت آباد گفتگوی برز و نه گاه خموشی سید نظار کی
 باشد و تصدیق میوم در منتخ سال حلیم الهمین و کلمه نوشته شد اند که لکچری من محمد اگر از اینک و طریقی
 درست است با خود بقدر دریافت خود زنده معامله بر و ز می بابرادران صینی که فرزندان و دم اند
 مانده و عمل و خلعت و درین سر انجام می اگر از فرعون که در عادت محرم ساخته اند این گفتم را
 می منعی چاره بیماری خود را از دو آبجاری دیگران چه میجویی و مرهم جراحت خود را علاج مکن
 جهان چه میسازد اند که حق گوی من که دست از زمین نماند و آشنایان بیکانه شناسد از پیشگاه
 دشمنان و ناخشنودی و دستان کی نشاد و عملین خواهد بود و مشتوق من که در ناطق طلبی از من
 ما بر خود دار است عاشقی چگونه کار وانی طمع و شسته باشم انتخاب منتخب کتب و ابیات
 شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صد می آن شنه نشان یافت
 آب که جستش شنه کرده اند و نوشیدنش شنه تر شرف الدین منیری

بنشیند که بر خاطر بود الهوس و نفس مجادع خوش می کرد به نیت توشه ایام تجرد و برسد
 ای نفس اگر درین طویرت سدا می شادی اری همی در کار خود کن مردانه قدمی بردار که اگر
 بمقتوررسی باری صادق متبانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سینه دهنه دارا خلافت
 توشه شدانت که برادر آنت که در مخزن خوشروئی و کشاده پیشانی حق فوت نشود
 در این آنت که در ذیل معاطفت حق و پرده کتمان پانیا بطلانی درین صله ملوک که
 شکر این که در کلیات بر راه ماهنه زفته ام در کیل آسمان گنج و اندوه آنکه در بعضی جزو
 بایکی مداهنه رفته در کابینه بین نیاید الله اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش
 بوده آنگاه دوستی دارد با دوستان چنانست و میان نکند لذات آسمنی عذر خواه
 بد گوهران است الله اکبر ابو الفضل که بنگار بوی بهجت و جستجوی فطرت بتبانه صلح کل
 اقامت اردو امزش و دستان تنگ حوصله کوته نظر که مدارا از موااسنا شناسد و جنگ
 از صلح جدا نتواند کرد و از ایزد خود مسالت نیاید الله تعالی از اندیشه مصیبت گریز
 و یکدست برادران کنشک صله می گیرد و هر از غرض بر جوت و ستان که چرادوست
 با دشمنان دوست نماست یا همانا که دوستی او با نیر از همین قبیل است کیس کوکند الله اکبر
 ابو الفضل که با خود و دشمنی می سازد و با دیگران شطرنج دوستی الهی چه میخواید که او را برود
 دشمن خودش گردانیدی و جهانی بطری در کین و داری الله اکبر صبر از نادان آید
 و شکر از دانا صبر که با دافع پیشانی در دنا کی نارضانی ایزدی مدح گردی از پیشوایان کارخان
 از نظامت از کوتاهی حوصله در پایان خطاست الله اکبر الهی دشمن گوارا که بنشیند
 تفوق سجود کمرت فرمای والا در کج خمول بید نشی خرسند در الله اکبر از بی نصافی
 گویم یا از کوری دافع که خواهش محال نماید و چشم اجابت از در منتجان داشته باشم الله اکبر

[illegible]

ما وقت مسعود و شاد و جوی خوش طبع گشته بتر بهت سر دولت جاوید عمر ابد یاد اید
 رفیق مرغ و مرغبان صاحب خموش گویا بیشتر متوسل بهائی بی رغبت شنای دور و دور
 صداقت نشان شناسای هر هنر نال زبانان هر دیار سپاسی هر معامله ترجمان هر زبان
 ناخدا ای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و وراد حله بهترین سفر مار و پود این لباس است اقا و بعضی در
 پند نمره از نقوش سمنی را پیش گرفت تا قدسیات حقیقت و مقدرات معرفت که معین
 معامله باشند نوشته آید و شاسته آن اسامی گشته مدنی الطبع مرادینه فاضله باشند و شوش
 باطنی را چاره گرد آید و جوش این راه و پس نبرد و نسوس که شیشه جانی از تو بدر نسوس و در اند
 و این نشان سودا و انگشت علم
 کار پنهان کن تو از چشمان
 لیک شکیبند عالی همتان
 و سر گردانی جهانیان تنهائی تو ترا در گرداب حیرت نیندازم
 چند روزی بعد کن باقی
 آنکه عیند او سبب عیان
 که نه هر یار صفتش راست
 تا سبب بیند اندر لامکان
 حیرت نوشتن و احوالی این را
 ای درین که هنوز این سر گردان کوی طلب چاره خود را گفت
 کار راه حصه بر و ان مرد
 جز دل سفید همچون تربت
 دقت صوفی کتاب حرف است
 حصه ما گفت اند نیست در
 زو و صوفی چیست انوار قلم
 زو و عالم چیست آثار قلم

[illegible]

من ملایک و جنات

۱- در این کتاب
 ۲- در این کتاب
 ۳- در این کتاب
 ۴- در این کتاب
 ۵- در این کتاب
 ۶- در این کتاب
 ۷- در این کتاب
 ۸- در این کتاب
 ۹- در این کتاب
 ۱۰- در این کتاب

[illegible]

تقدیر کرد که ای سیه رخه یفتن
دانش از علم یفتن
جمه مدینان
همان خود را از
طعام لیس خود
ایستاده بیدار
دل از آن
نیکی خود بشناسی
مردمان

جمع شود و هم گوییم بنیان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن کشوده میگوید
که چه لائق با وجود ما قدیم اخذت جنگ آزمای طالب علمی را از خصیصه حسی با و نت
کسی بدون و درازی سر آمد سپاهیان آوردن قتل بر دل نرزان اینها نهاده غرق
خجالت گردانیده آید و هم اینکس عذرت توفیق الهی از بارشکر بخواهی این کار زمانی والا
برآمده در میان گروه ناولان زیست آید و میان نماید سامان پذیرد و حساب این خوا
والا که از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است سر انجام یافته کامیاب صورت و معنی شود
و اگر میبایست نمیدهند و فرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود و یاری در شوق و نظام
نیت خیر پرورد کردن این جهان خدایع بهتر یاد غفلت بوده بکتم عدم فرو رفتن
این کار بجهت تصحیح نیت توفیق اهل که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد و بنا
و منه التوفیق منیقه ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فائز از گفتار
بی کردار شرمند و خجالت ده شد از کجاول حیا کرده مفارقت جست و آزاد گردیده
نهاد و دل هرزه گرد چون بی بیاض عادت کرده این بیاض ایضا جبت بماند
یا موعظت اختیار کرده و الله بیدینا الی صراط مستقیم هر چند کتاب کیمیا نوشته
فرو کیمیا خواهی ز رعیت کن که خوش گفت آنکه گفت: زرع نشان ز رعیت
نکست باقی هم ز رعیت: ای برادر این ترا ز رعیت که میخانی آنکه معسده آزار
پر کرده اند و مس وجود را طلای ده دهری کنند در مرتبه قناعت و در تبه صلح کل
و در حالت محبت کائنات است و در مذہب تحسین بالغ نظر ان مکون را
راه نیست تا بگوناگون آلوده امکان چه رسد زرعین و در گاه صلح کفرست محبت
کائنات ز نذر ازین بچاست که گفته اند جنات الاثر ارسنات الکفر بین

بخط مرحومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و از اینجا به او به بطلان اقتدا
برادر بیچاره ممکن اور یافت حضرت و جواب از قسم محال است و طلب محال مرست
لیکن ممکن ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشورت شده است علمای ستمی واجب دانسته
اولاً تخلیه زوایل ثانیاً تخلیه فضائل نموده بر مرتب علمی میسر و از اینجا از حسن بیخ
که اعتباری بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام نزویرست از نظر انداخته
بخطو خاطر مستقیم میگردد و در زیر پنهانگاه خاطر نگون نمون بر اتم انجرا راه نیست سبحان
تعالی العظیم بنیقه ابو الفضل بن مبارک ببلده لاهور رسیده است تسبیح و تسبیحات انتخاب
انتهای تحفه العراقرین خاقانی بشیخ سخن و مخترع معنی حرف سرای خودستانی
خاقانی ورستایش آبا و جهان فرد زوش را بانیش و جرات ابام هم ترکیب
تحفه العراقرین نام نهاده است اگر عراقیان شنادوست آنرا دنیا فته تشنگی بر داشته
پیشش نمایند کوسا لامعین آن و کوجوایای تمیز تا درین باب حرفی چند بنایق فضل الامری
گوید که شورش جهان آسوده باریار و جهان بهتر که من هم چون همه مردم کند شوق
در گردن خاطر انداخته زله بردار باشم و ازین جورش ناگوارش که پیشانی فطرت
وایع و اصابه طبیعت افروز چراغ ست پاره در مطاوی کجاول خود که در وطن خاص
بنیان مخصوص آنرا ابرو اکرم خوانند و در شاید که معده از این سیاه کننده کاغذ و تابا
کننده دل از این سیاه کاری سپری پدید آید و از کتاب بکتاب بروانده از نقش نقاش گراید
باری بهر حال مقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت است یا بگو
جوایای طبیعت که در لباس فطرت تلخیص رسوده و لان میکند یا بجا خطه دیگر ازین
درستان آنچه خوش می آید یا برای ضیافت طبع معاشران زمانه درخور باشد

نویسنده: میرزا محمد باقر خاقدانی
محل نگارش: تهران
تاریخ نگارش: ۱۲۸۰

نویسنده: میرزا محمد باقر خاقدانی
محل نگارش: تهران
تاریخ نگارش: ۱۲۸۰

۱۰۰

[illegible]

۱۰۰
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

[illegible][illegible]

جزدوری روینید هر اما از تبارهای طالع و تیرگی خرد و حصن حصین چه گویم خانه در کوی المیت
اساسش نهند و سر آید که در سر پائینش فراز صورت و شهاب و بیت و بلند الفاظ و معانی
گاه کامیاب گاه کام طلب است برخی از زمان در مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای
دل آکار و انسرای شهید و شکوکن ساخته و یا فکلی را که بسوزن توان خست برشته توان است
بر قامت بی استقامت خود مید و زو و شطری از اوقات خراب آبادان انکاشته در میوه
شهووی و جدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز و صول برادر و حرف سر شده اند کرم
گردانیده بخیل صبح مشغولی خود را مشغولی خداوند خلعت غنوت را سر انجام
و پیوسته از روی سر آگهی و سر گردانی و در عربی و عجمی شرف نظم مشغول بوده و هنام غیر کمر زدن
میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخن چندی که باندازه وقت است
مصنعه ششمه جو یا غزالی گریست الهی از تند باد حوادث خوشتر بمانی برسان بیست سوّمه صفر
سنه هزار و دوازدهم لایق و نور تمیز نیست هم تمام منتخب دیوان انوری بکجا خانه معنی نقش را
صوت دیوان انوری که صد ارم رنگین نهر را کند بوقلمون کردن کارشناسان خط و حرف سرا
انگنده غلغل در آسمان تیزی یعنی نشیب آید و دنیا انداخته باده و انار کرم حوصلها گوئی بطلب
خم خم دانه بز از آن بازار صورت که در شعبه خانه این نشان رفانی که دیو برایت و جسم بر دور
برون از کار پاسه اوست نا دیده در بر و برینی گزیدن از شایستگیهای محالای او نام
بزرگی و اسم سرور یافته اند بدست گردانیده گاه تحسین پذیر و گاه تحسین گرساخته است
خدا را پاس که من محمودی را چه عید از جام دانش خوئی گویم که کرمیت نفرموده و حال آنکه این
قطعه که طرز خلعت المیت تواند شد در پیشم نهاد و قطعه من این عهد که با حقیه رعیت جهان
چون خسان عشق باز من بشود و نه بعد و ت رت و ادن اگر نیست مرابا کی نیست

قوت نداشتن است و خداوند اما آنچه از افسردگی خوار علاج نماید یا شوریدگی خاطر را
سودمند آید عطا کند و هرگاه لبالب خم آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چاره خوار و نشسته
از امثال این جبر جمای خوار فرما که بر پیل ندرت از ابن ابوالدیج بجا بده ترا و بدو کشاید
باری بقصدی است فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه دنیا بند مقصود است بنا
خود از ابن ابوالاجداد عبارت سخن چند بدوشت و بموجب عطف علیا ایزدی که در
انیکس و بیعت نهاده دست قدرت است بدیت ضیافت برادران صدوت و صبا جان
معاشیت ازین بازار پرست با متبای چند برگرفت الله تعالی او را از خاست بشری بجا
داده و از مدارای سوداگری باز داشته و رنج خمول گمنامی طبیعت خود گردانا و تپش نزد
راشایان گشته مسافر ملک بقا شود و اندرین باقی بهوش سپهر بجمع الاول سه هزار در راه
ایستادش بر بصر صورت است خاتمه نختب یوان طهیر فریابی کار فرمای ایزد
این مجبور خود را در سر آید بزم نگین عام فریب طهیر فریابی در عمل دشت سنگ نیر
چند بار باندیشه تباه گهر بودن سرایه سروردانانده بر دشتن فرمودای ابو الفضل ابو العجب
واقی گاه با کون در نمی گنجی و گاه در اوانی کون عاشق وارد می چمی تو که در پایه شخت
مراتب شیب و از خود عاجزی و شاخت طبقات عالم چه امیننی تو که از بازار حرف سر
سخاوت خموشی خرامیده بود و چه شد که یارگی رنج القهقری روی داد و در پی پیمان
در افتاد ای این نفس و فوشت چگونه بخیال طهیر آنکه اسباب جعیت مراتب سخنوری که
از اسباب الامی دانشوریت سر سخام میاید ترا موی کشان بار الهیقین احسان هرگز که
برداگر از تنگی خود صدمه بی سخن نتوانی بود در ملک سخن خط نمیشد از معاملات صورت و معنوی
از صدق و غمی دشت باشد حرفی میزن هر چند تو از گروه تجرد و ترادان بوده و در چند زمانه نیست
از صدق و غمی دشت باشد حرفی میزن هر چند تو از گروه تجرد و ترادان بوده و در چند زمانه نیست

و در این کتاب که از کتب معتبره است و در آنجا که از کتب معتبره است و در آنجا که از کتب معتبره است

کرون بسته ترازو و تعلق آباد آورده و انجا که سعادت اصلی حای چشم بنیاده اند که نشانی
که در نظر کوبه بعضی از ارباب تجر و خارشان است در دید تو از مظاهر که می آمده ملک نشانی
اما زو باشد که با من صلی مشرف گزی انتساب بالقی هوس العاقبه باخیر شهر بویا سال
سی و شش در لاهور نگارش یافت چهل و نهم صبح رتبه حکیم سنائی سخنان در افرا
و معانی عقل ای حکیم سنائی غزنوی که از طاعت با تو تعلیم فراتر گرفته از مشرب عذب
تحقیق یونی بشام جان فرجام و رسیده پذیرای پرتو نور طلاق شده است بر شتاو
بجه معنی انوشوقت ساخت و یک خوی من اطلاعاتی را که تفتید یان از معانی معنی ساله
صلح کل شسته از مهت خود و امان محبت این گروه بودم تا و چنین فراغ خاطر با محبت را از
خلوگاه دل بر آورده باشم تباع صلح بر بخشیدند ^{تعلیم یان} لذا اگر چه از سنائی قصیده گو در با
آبادی بی بهنا که گوشواره خرد و الا را سر در بر گرفته بودم اما از سنائی شنوی گو کمی که شدم
سنائی اولی که چه مدین برادر حکیم خاقانی خرد و پرورست اما سنائی دوم ابوالباقایی او را
در خور اگر چه دل از سخنان بلند حکیم خاقانی نور پذیر گشت تا آن که تیکه از کلام عجز نهام
حکیم مجد و در واد و قالب گفت منی آید و چه انباشد که آن تمنه دنیا بود و این پاک بختی
و آن یابنده گفتار تجر و بود و این آینه که در آفرید شکر آینه را که بعضی از حالات خود را از
حقیقه تحقیقه انتخاب نموده سیزدهم سوال سال نه صد و نود و پنجمی فرغ شد بدین طعنه لاهور اما
ازین و که ده هزار بیت بود و هنوز خاطر نشد سیراب نشد امید که از حقیقه تمام نصیب وافر دارد
آلهی گفتار بگردار این شش و از که در این فراغ دل و جلا خاطر مقامی عنایت و مانیقه ابوالفضل
بر مبارک چهل و نهم و یون کمال اسمعیل من جو یا بنیانی بر صورت شتانی که در او ازل یون
کمال اسمعیل تم مثبت کشیده بود و بکن ادوات و آورده در خاستان بنی بوستان شایش

[illegible]

علی است و در وقت شامی
سایه اندوزی آنکرا دل
شانی از دود و زهرت
مقام است حاصل
میکنند و این سلسله
خلاق هم در تمام احوال
مساکین و غنیان
و در تمام احوال
دقیق بر یاد می

که در صورتی که این ترغیب را
کردن حاصل نتواند
عربی و زبان
دوست نماند و نظام
از این امر خودم
که خود در آن بود
استاد به این است
گرم بود و در
دشمن است که

ایستانی هندوستان از باطن فیاضی تراوش نماید و هر یک از چهار نهر اربیت پیرامین یابن
 گیرد و در وزن بهشت یکدست کشور به پنجه اربیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکن
 اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدما بایات فهرستی از جزایر شبکه شاهنشاهی کشیده
 در همان نزگاران آغاز نخستین کتاب شد و باین چنینیان بر موزجر فی بسمله بتی چنان
 گشت و چنان نیزگی لغزش سخن علم و آفرینش و دل و علم و نظر و تفسیر و استنباط
 از دیار بار صمیمی ریش یافت و بدیده درمی آن گیکانه آفاق منظم شد کشور خدا
 آن چهره نمای حقیقت ابگرانی خطاب مرآت القلوب و شناس ملک ملکوت گنبد
 از آنجا که مهتاب و نوره پیشطاق آگهی بود خاطر شمیمه بهیچ چیزی نمی چربست و بجهت سرگرد
 و دلا میری شهرمان نشستی نگیر بر سر کار می آورد و شغلی پیش نهاد غرمت سیکرد اندیشه
 در آن نزدیکی عنوان به پنج نامه سحر آگین بابرخی از دستا نهایی هوش افزا نشاط
 سواع آگاه و لان سخن شناس مدد و اولاد پیچی پایانه انجام نرسید و نیز چون نباید
 و شاعری تجلیل و نام آستی نهاده اند فطرت مقدس گیاه خدیو بدان کم پر دزدان
 کرده خیالی را در پیشگاه دولت چنان فرستی نبود و باین حال زودیه حقیقت طرازی آن
 کیسای نزم شناسانی را بنظر شاعری نگریه خویش آن نهم بود که جواهر آیدار از جبهه
 آسمان بپدید بر ساحل شو از بانی افتد لیکن از آراوت درشتی و سعادت ماوری بآن نهم
 سخن سر این جوش وونی کمتر از آن سر شمه انانی ترا وید و خوشین از گروه باد سجان
 تا فیه پیا بر کناره و در بیشتر می هم زبان خاموشی بوده و حکمت ناما پاستان زینت گاهی بکار
 و پاستانی گرامی انفاست که در صحنه انزوی تامل فرمودی هر چند بسیار آن نیک کار
 و بر فرختن آن پنج کاخ و الا اساس سخت کوشیدندی سودمند نماید از کشتایشما

نامهای پاک که در دست خط ایشان
و چون ایام جوانی ایشان
در یادگار ایشان
می باشد

روز افزون مصنوعی بجای آهنگ خاطر در سرتون نقش مستی بودند نگارین ساختن پیش طاق
 بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار سلطنته لاهور با وزنگ نشین فرنگ آبرائی
 آن دانی رموز نفسی و آفاقی رطلب شسته اهتمام بپایان بردن قرار داد سرمود
 و اشاره جانون بران فست که نخستین فسانه زل دمن بتر از وی سخن می شنید آید باندک
 نصرتی و العونه احتتام بر روی کشید و پاییه والای آفرین برگرفت دوران گرانامه جادو
 بساطسم آگاهی بکاشته آید چنانچه خود میسر آید شنوی بانگ تسلیم درین شب بیدار

بس معنی خفته گردیدار	بگد حنت ام و دل مزبان را	کین نقش نموده هم جهان را
صد سحر فسون بتارستم	کین نقش بر روی کارستم	بر خواب نموده فسانه بازار
سین شتم ازین فسانه بیدار	شب بستم بپشت یکم مهر ماه الهی سال چهل یکمین	در صندل خرا

و چهار دلی در گرمی آرمستن این نامه گوهر آموذ فرمان در سپیدار گرداد خاطر آگاه از آهنگ
 باز سپید کشاده پیشانی بشهرستان تهنه بر سرش فرمود نظم قالب خاکی سو خاکی فلند

جان خرد سو سماوات برد	جان گرمی بیدار باز داد	کالبد خاک بباد سپرد
جان دوم مرا که بماند خلق	مغاطه گویم بجان سپرد	صاف بر اینخت بد روی

بر سر خم رفت جدا شد زور ناظره سخنه زری بشو گوازی شست گرد و بارگوه مردم تنگنا
 غم جامی گرفتند پادشاه حقیقت شناس دل بهم بر آید که چنان حکمت پروه دعت سر کرد
 در نقاب کشید و آن حد نشین چار بالشن نرم اخلاص اساع ز زندگانی لبز نشید شاهزادگان
 والا گوهر تارتین سفت کشوند که ستاد و ناول مزاجان نیش آموزان زنده گاه بزم حضور دور
 گوید نو تنیان بزرگ و انجیلان دو وقت را کلدسته شادمانی از طراوت اقبال و که سر آمد
 و مسازان بزم و زرم را پایانه عشرت پرگشت فرو بستگان مقاصد را نقش در دل

باز آید و در سرتون نقش مستی بودند نگارین ساختن پیش طاق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار سلطنته لاهور با وزنگ نشین فرنگ آبرائی آن دانی رموز نفسی و آفاقی رطلب شسته اهتمام بپایان بردن قرار داد سرمود و اشاره جانون بران فست که نخستین فسانه زل دمن بتر از وی سخن می شنید آید باندک نصرتی و العونه احتتام بر روی کشید و پاییه والای آفرین برگرفت دوران گرانامه جادو بساطسم آگاهی بکاشته آید چنانچه خود میسر آید شنوی بانگ تسلیم درین شب بیدار

باز آید و در سرتون نقش مستی بودند نگارین ساختن پیش طاق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار سلطنته لاهور با وزنگ نشین فرنگ آبرائی آن دانی رموز نفسی و آفاقی رطلب شسته اهتمام بپایان بردن قرار داد سرمود و اشاره جانون بران فست که نخستین فسانه زل دمن بتر از وی سخن می شنید آید باندک نصرتی و العونه احتتام بر روی کشید و پاییه والای آفرین برگرفت دوران گرانامه جادو بساطسم آگاهی بکاشته آید چنانچه خود میسر آید شنوی بانگ تسلیم درین شب بیدار

گره کشای شواری روزگار زخت هستی بر بست کمر ایان بادیه غربت آگاه در جگر و گداز
 در کلو گره شد که منزل رای آسایش خاطر از بهمانیان برگرفت جهان نردان اگر طلب
 بنمکده تنگدلی نشسته اندیشه سفر از دل تیر زند که سخن آفرین حقیقت گداز را چشمه زند کا
 اینا نشسته شد تهستان آرزو مندر را خانای کامی بپاشکت که کام خشن چو خواهش بر کمر گاه
 استمین بر شانه و همچنین هر طائفه رشوه بی خاص گرفت اندوهی تازه غریب نو پس بر
 داستان صاعقه نیز بکالبد گفت نیاید و بیای چو بین قلم در نوشته کرد و ده گاه جهانیا
 را حال چنین باشد اندازد و روزنای مرغ و ستار صورت و معنی که تواند شناخت و پیش
 دل افشردگی ظاهر چگونه در حوصله قیاس عجبی گیر در بیا یک شد از بجز دل فروزم روز
 شب نیز شد از آه جگر بیوزم ^{برادر} شد روشنی روز و سیاهی شب اکنون ششم شبست و نه روزم
 و حال آنکه این کثرت رای وحدت گرین جز او را ندیدی ندرت هر چه نامور درونی
 از دیر انجام میگرفت نزدیک بود که پیوند غرضی این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد
 و تار پیوندی یکبارگی از هم بگساید لیکن با قضا آفرینش چه سود آورو و ستیزه با سحر چه آید

رایعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب
و اگر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب #
چنانچه ضمیمه شیخوفری مرآت است
شکسته بادش میخ و گسته باد عتاب

ناگزیر گنج خمول گزیده بجانکاهی سر بر آه انتظار نشست و تشغل ناخن بران سون مجلک
 پاپودن پیشه گرفت قطعه کا کاروان اخیریم از دیار عمر او بود و در پیشتر از کاروان رفت
 سکه همیشه بر فراق تهاش وین نقش بر دست تحمل عنان فست بر هیات نیروی می روشن ارد
 و شناسانی بگردان میگردد که ناگون دانش بپوری برخواست چاره تسکین افروزی
 شورش که در فرد هزار جهد بگردم که داغ مجسمه بشم نبود بر سر آتش میسر که بچشم

۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴

[illegible]

صورت و معنی نور بزم افروزنداش واد خوانای خطوط ایادی و نهضی انای نقوش الفسی
آفاق ابیات شهنشاه نظر شیر و خرد خوش جهانگیر و جهاندار و جهان بخش
رستم پنج حقیقی و مجازی جهان عقل اکبر شاه غازی خداوند اتوایش شاه جوانخت
که ادسایش پیرایه تخت خلافت پیر دولت بر سر تن ار مراد هر دو عالم در برش در
و از بیاسی این خدیو خدا شناسان عالی گوهر و الانرا و مصد جلال خصائل بر خور داری
مستوحش شرف شائل حق پسند و حق گزاری غره ناصیه سعاد و کمال قرة باهره عظم و جلال
دوره التاج سلطنت کبری خاتم الصدق خلافت علمی فروغ و دیوان جلال نور پر و نورش
مستوحش ضیاء آتشی تنیر انوار اطل الی فیت پیرایه شهنشاه و دانش پیرایه سلطان
سیل را در بزم ان شبانه آغاز جوانی که بشمار الله تبارک و تعالی و طلل طلیل آن سریر
اقبال که با این سریر مشرف گردند مبدعان تضا و قدرا و عطیه خانه آینه روی عقل
و در بین بیاب کمال سعادت فراخی حوصله که امت فرمودند و دیده حق بین آن فرج نهال و نبات
سیر بنیانی کشیده اند و اگر نظر بر جلال حقوق پیری قنادر و فرزند حکمت بندگی بست
فرزند بود و خود را غایت جو ساختنیا نگاهی ژرف و در شرافت بزرگی شاهنشاهی خست
وظای تازه از رغبت سبک بر میان دل بست تا عظام انوار معنی اینچ می خاق در
پیش طاق دیدگاه او جلوه ظهور فرمود و چندین کند ارادت و عقیدت بر گردن جان انبیا
را بجا و راندن درستی بقلا و زی سخت بیدار در بخت دولت حقیقی کشود و مراتب چهار
اخلاص کنیز روان عرصه گاهی را بدشواری فراهم آید باسانی بدست و آید و آید
پیدی و عاطفت پادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشدی در جمع و دولت سعادت
و حسن عاقبت آفرایش که در اینچنین قدر و ان و بدین از زندگی دراز گردانند و پسند آن

فقدت شهیدین
ای این امور و مردم و
زبان و بی شهیدان
و در غیر
من علی سید جان
و نفس و وقت مردم

فردا که قید کتابت بود گویا باشد شکسته معنی نمکین لفظ جان پرور و اگر خط نبودی سخن
زندگانی نداشتی و دل از گدشتهها از معانی که تر رسید صورت بنیان میکرد و دوده انکارند
معنی آنان فقیههای چراغ معرفت شناسند ^{تقدیر} ظلمت است در روشی هزاران نور بل نوریت که حال
ماست که چشم ما جویدار و نقش نگار اقلیم آگاهیت بل سواد عظمی شهرستان معانی ثبات است که
بوارق روشن افرا با دوستا برسیا هیست که باران دشنی آرزو هیست که نجینه معنی را که
با اقتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و با جاماندگی بلند پروازی چون لغت کوئی آن
ناورده مختص نوشته آمد پیوند الهی افکاشته میشود و مقدمات معنوی از بارگاه علم اندوزی به
خاص که نفس طاهر را آن خباب کبریا ی حدیث ستاند کی از بسیاری آن گوهر آموخت
لمعه طهر بخشید و سلطان دل و را بشهرستان خیال که در معنی بزرخیست و میان مجر و مواد
فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب یابد و از اینجا گاه بر بام زبان شتافته
بر ریخته گوش فرو داده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بجله نموده دل شمی شتابد و از اینجا
بوجد تسلی تقییر جوع صغیر میکند و گاه فرمانروای آن مسافر آسمانی سیلانی بر احوال زبان
بجاوایدی و از پیساز و از اینجا بر بر و بحر قلم اندا و عجب نموده و فنیست آوا و صفت حسن محمل میکشاید
و از اینجا با اقامت بسته از نشا سهره با صبر دایر الملک حقیقت طبع حسن چل بلند آوازه می سازد
و باید دانست که همراه نور که از دارالعلم و انبیا صحت آید سو آن محل گفته شد چنان
منزل گیرست که قافله معنی از آن بگذرد و آن عبارت از چهار حالت است چهل و پنجاه و شش
کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس نیند و در دل انجی از اینجا پدید می آید که آنرا
میل و تمیجان خوانند سوم دل غریب جزم در سر گیر و چهارم آن کار از پرده خفا بجا ظهور پیدا میکند
چون آگاهی آگاهی از رتق درین منازل و مراتب مدن و برگشتن موج نشینان سخنان معنی

[illegible]

و ابسته کیفیت دیگری که آن قائم است بهوا که یکی از خصایص چهار گانه است هر گاه چیزی که
و منتهی به صد و یک گیر باشد چون سخن جدا شوند که آنرا قلع نامند یا شدت پویند که آنرا قمع
گویند هر اینها می توانی آن میان تموج گیر چون تموج آب آن تموج سبب صوت کیفیت شود که
آنرا صوت آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسبب سبب گردیده اند
که صوت هوا متموج است بعضی بسبب یکصد و شصت و یک یا قلع حلیف است چون حال صوت
که کیفیت هو است مفهم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گرد
که از یکدیگر متمیز گردانند مثل یروم پورن غمّه آنچه از گران گلو بهم رسد کیفیت خاص
به سطره مخارج و تقطیع اجزای هوایی عارض صوت میشود که وزیر یا دویم یا دو غمّه یا دو
از گلو می گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شرح کیفیت خاص صوت
حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت هر حرف آن کیفیت خاص حرف شمرند و بعضی از
و در میان قائلان اجماع و مجموع عارض و معروض حرف شناسند و همانا که این بین حق باشد و چون
حقیقت و بهر شیخ حقیقت حال معلوم نمی آید که هر طائفه در آن تفاوت دارند و آنچه درین
که این مرقع والا بر آن ثابت شد است و هست است که بشود صوت باز گرد اگر چه را از
الفت متمیز نگردانند و الا بستی نه حرفی اند که در معروض الامر این یکا نویسد و در طائفه آخرت جو
افت همیشه که شایان گیر آورده و یک حرف متصل ساخته نگانند و باعث جمع حاصل نام است که دل الامر
و دل الامر و مخفی نماید که در این معروض طائفه حروف اعراب بیکر دهند و طائفه از تباخیر می آید
آنرا نقطه غیر یک می گویند و او را در شکل اگر حرف بیک نوشتی اعراب بنقاط شکر می کشا چنانچه فتح
یک نقطه مع بر با حرف نهاد و برای نظم نقطه در پیش حرف که بدستی و بجهت که نقطه در زیر حرف
ثبت کردی پس از چند گاه خلیل بر آن حرف و آنرا تیره داده هر حرفی را صورت و جای مخصوص قرار داد

[illegible][illegible]

چنانچه امر در مذهب مشهور است نیز حروف را دو قسم سازند بحسب معنی حروف نقطه دار و غیره
یعنی از اول اشتباه است حروف غیر منقوط را مصلح خوانند یعنی این نقطه ترک شده است و در بعضی
اعلامات جمع حروف توحید اسم چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود و بعد از نقطه نیز از اول
صورت می بندد و باید دانست که مراتب حسن خط چون بدایح حسن نگارش با اعتبار تفاوت
بیننده اختلاف دارد و هر گره می غیرتیه دل نهاده شده بآن طرز خاص عشرت پیرای است
آنرا که از بخت پیدا یعنی خرد و در بین نظر و در داند از هر مرتبه حسن خط و مصلح اند و چون
حضرت شاهزاده والا گوهر را این دو تا حاصله فرخ و دلی آگاه و فطرتی بلند گشت فرمود
بجمع حسن خطی نظر انداخته برای عشرت گردنی خویش مسرت طبقات انام و مخاطر نور پذیر
رسانیدند که مجموع از خطوط استادان نظام باید با هم سرایه عشرت حسن مطلق سر انجام پذیرد
مرسم شایسته بنقید جلوه دهد و بواسطه این ترکیب ترتیب پیرایه سر در هر دو طائفه میسر باشد
بنابر آن که هر والا دانش تبیین حق ساس خویش از نوشته های خوشنویسان سحر پر و از طعنه ها
بکشتن فراموش آوردند و این فهرست جلالت انوار جمال الهی را که جسمی مرآت حسن مطلق نامند گردانند
آیین جهان شامی گویند و طائفه از رنگ گنی لقب دهند و طبقه آرا مرقع گویند که رقع رقع و
پارچه پارچه اند و خسته تر نهاده بدیع برای حسن عالم افز و سازخته اند و مانند فرستی آغاز سال
چشم الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاد گشت بیت هر حرف را به شکفته باغ
افروخته تر و شجره ای این و درستانی است که در یکجا فراهم آمده حیرت افزای جهانیا
بشستانی است که هزاران چراغ بر بگذر هر دو ان شا بهر معنی افروخته اگر چه سودا
صورت است اما نه از آن محفل در دست اسود می است که هزاران شا بهر باطن دارد
این خط است بر عارض معانی بود و چشکین نقاب است که سلی صفتان معنی

[illegible]

از شبک آن بصدغ و دلال غمزه زمانه بجهت شکار است که بر عارض سرن بان جلوه
 باطن فرشته رباعی هر ضحی او نیز است گلزاری هر لوح چو لوح عارض که در
 هر حرف چو خط چهره معنوی هر نقطه چو خال لبش گفتار بر آگاه دلال خیرت پذیر
 روشنت که این اعجوبه آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سرن است نه آورا
 بدایتی است نه اورا نهایتی لیکن چون در کاتین حواس پنجگانه بیشتر نمی گنجد اعتبار
 باز میگردد و در طائفه بحس خاص سولیه آن پنج در یک دل حقیقتا پیوسته در سه زمانه هر طائفه رو
 خاص نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی سریانی و یونانی و عبری و قبطی
 معقلی و کوفی و کشمیری و پشی و سیمانی و روحانی و غیر آن و مقتضای مصطلحات هر قوم حسن
 و زیبای خانه بدیع پدید می آید و بعضی قرطاس نامانی باستانی عبری با دقت هر از
 نسبت کنند و طائفه بادیس و جمعی گویند که ادیس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتر از افسا
 و خطوط با اعتبار سطح و در دست چنانچه خط کوفی یک دانگ و دست باقی سطح معقلی جمیع
 سطح است کتابهای عمارات کتب بیشتر ی با این خط جهان نوروان دیده
 ازین گاه می بخشند و بهترین خط معقلی است که مراتب سواد بیاضی هر دو نسبت خاص
 متباین باشد که سواد و خواندن نقوش از سواد و بیاض آن شش برابر و اینجه امر و در آن نور
 و روم و هند و میان بزرگان از شهرت او در دست خط است از جمله شش خط را با این مقوله
 نسبت میدهند که در این سید و ده هلا از فرغ دیده در خوشان خط تقاضی کوفی غیر آن ترا
 نموده و بر هر حرفی بر عمق خوش طرز خاص قرار داده که در انایان آن طرز نوشته را چون فوق بنامند
 خط خوش گویند و اسمی آن بدین تفصیل شلث توفیق و محقق و نسخ و سیمانی و رقاع و تعلیق و
 نستعلیق و بعضی از زبان طرازان بهمان خط نسخ را مجمع یا قوت مستقصه شمارند و شلث و نسخ را

این خط را خط کوفی گویند و در آن هر حرف یک دانگ و دست باقی سطح معقلی جمیع سطح است کتابهای عمارات کتب بیشتر ی با این خط جهان نوروان دیده ازین گاه می بخشند و بهترین خط معقلی است که مراتب سواد بیاضی هر دو نسبت خاص متباین باشد که سواد و خواندن نقوش از سواد و بیاض آن شش برابر و اینجه امر و در آن نور و روم و هند و میان بزرگان از شهرت او در دست خط است از جمله شش خط را با این مقوله نسبت میدهند که در این سید و ده هلا از فرغ دیده در خوشان خط تقاضی کوفی غیر آن ترا نموده و بر هر حرفی بر عمق خوش طرز خاص قرار داده که در انایان آن طرز نوشته را چون فوق بنامند خط خوش گویند و اسمی آن بدین تفصیل شلث توفیق و محقق و نسخ و سیمانی و رقاع و تعلیق و نستعلیق و بعضی از زبان طرازان بهمان خط نسخ را مجمع یا قوت مستقصه شمارند و شلث و نسخ را

این خط را خط کوفی گویند و در آن هر حرف یک دانگ و دست باقی سطح معقلی جمیع سطح است کتابهای عمارات کتب بیشتر ی با این خط جهان نوروان دیده ازین گاه می بخشند و بهترین خط معقلی است که مراتب سواد بیاضی هر دو نسبت خاص متباین باشد که سواد و خواندن نقوش از سواد و بیاض آن شش برابر و اینجه امر و در آن نور و روم و هند و میان بزرگان از شهرت او در دست خط است از جمله شش خط را با این مقوله نسبت میدهند که در این سید و ده هلا از فرغ دیده در خوشان خط تقاضی کوفی غیر آن ترا نموده و بر هر حرفی بر عمق خوش طرز خاص قرار داده که در انایان آن طرز نوشته را چون فوق بنامند خط خوش گویند و اسمی آن بدین تفصیل شلث توفیق و محقق و نسخ و سیمانی و رقاع و تعلیق و نستعلیق و بعضی از زبان طرازان بهمان خط نسخ را مجمع یا قوت مستقصه شمارند و شلث و نسخ را

این خط را خط کوفی گویند و در آن هر حرف یک دانگ و دست باقی سطح معقلی جمیع سطح است کتابهای عمارات کتب بیشتر ی با این خط جهان نوروان دیده ازین گاه می بخشند و بهترین خط معقلی است که مراتب سواد بیاضی هر دو نسبت خاص متباین باشد که سواد و خواندن نقوش از سواد و بیاض آن شش برابر و اینجه امر و در آن نور و روم و هند و میان بزرگان از شهرت او در دست خط است از جمله شش خط را با این مقوله نسبت میدهند که در این سید و ده هلا از فرغ دیده در خوشان خط تقاضی کوفی غیر آن ترا نموده و بر هر حرفی بر عمق خوش طرز خاص قرار داده که در انایان آن طرز نوشته را چون فوق بنامند خط خوش گویند و اسمی آن بدین تفصیل شلث توفیق و محقق و نسخ و سیمانی و رقاع و تعلیق و نستعلیق و بعضی از زبان طرازان بهمان خط نسخ را مجمع یا قوت مستقصه شمارند و شلث و نسخ را

در روز دوازدهم و یک سبت و پنج چهارجلی را شصت گویند و خفی رنخ خوند و توقیع رقع را چهار نیم
 و در یک یک نیم و انگ سبجلی را توقیع دانند و خفی را رقع و محقق و سحان چهار نیم و
 سطح است و در یک نیم علی را محقق خوانند و خفی را سحان نامند و علی بن ابی طالب است
 این شش خط را خوب شست با قوت بکمال برانید و بعد از شستن گرداود خوش خطی عالمگیر
 اول شیخ احمد که پیش از ده سهرورد مشهور است دوم ابغول کابلی سوم مولانا یوسف شانه شمس
 چهارم مولانا مبارک شاه زیرین علم پنجم سید حمید ششم میر حمی خط و نظم تعلیق است که از رقع
 و توقیع متنباط نموده اند شش بجایست کم است و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت
 داشت این خط را خوب شست از تباخیزان مولانا عبدالحی که نشی سلطان ابوسعید مرزا بود و
 درین خط بدلولی و شست مولانا در ششین خط از و گدرا نیده و از منشیان حضرت شاهنشاهی
 برابر شرف خان کسی نوشت و خواجه عبد الله شیر و ملائی الدین شیرازی ملا عبد الله شرف
 ه سهروی و حافظ خلیف و مولانا ابابکر و مولانا کا شیخ محمود و خواجه عبد الله مر و اید این
 هفت قلم را بپایه اعلی برانید و در چنانچه حدیث خوشنویسی آن نگارندگان بر افع آفاق را
 گرفت و چنین گویند که در زمان صاحب قرائنی خواجه میر علی شیرازی از شش و تعلیق خط ششم
 ابداع نمود که آنست تعلیق گویند و آن تمام و درست از شاگردان او و کس که بر پیشین می نویسد مولانا
 جعفر شیرازی و دیگر مولانا اظهر الیکین این وضع خاطر می آید که بسیار خط و تعلیق که پیش از زمان
 حضرت جعفر قرائنی نوشته بودند بنظر در آمده و از خوشنویسان این خط مولانا محمد و بی مست سر آمد
 مولانا سلطان علی شمسیت خوار او درین طرز بدیع پایه و الا نهاد و اگر چه مولانا اظهر الیکین گفته اند خط
 او به علم خود و فیض او فرست و شش کس که شاگردان او درین طرز خط نام آورده و سلطان
 محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد و میر مولانا زین الدین محمدی بنیشتا پور

محمد قاسم شادشاه و میر علی بعلزلی خاص بدله بانی گروهی مخصوص گشت میگردیدند و از آنجا
 جانبی دیگر مولانا سلطان علی شمشیری و مولانا بختیاری که درین خط تیره اند بعد ازین وقت خوشنویسان
 مستقیم مولانا میر علی هریت اگر چه بطا بهر شاگردی مولانا زین العین که و اما از خط و مولانا
 سلطان علی استفانیه تمام نمود لیکن از موضع فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان با کمال
 گذشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرقت گفت که من هم
 خط را پایا کمال رسانیده ام لیکن آن نمیکند خط مولانا سلطان علی و او در خط من نیست و
 مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد شمشیری و مولانا حسن علی شمشیری مولانا شاه محمد شاپور
 و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم صفهانی است طائفه دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی است
 کرده اند و امیر جاد و رفی که در خط سریر خلافت عظمی صاحب این نقش پذیر توان گفت
 مولانا محمد حسین کشمیر است که بر کاتبان و کارچهره دستی میکند و چون بقتضای حنفیان
 خرد و پهلوان چلبی ازین کارین نامه قزوه حکاک ضراعت خاک نشین عتبه استقامت ابوالفضل
 بن مبارک شیدایت همان بهتر که دانا می سخن سخن برون زاندازه کشاید گنج
 امید که این تازه بهار صحت و معنی و خجسته نگار ملک دولت همواره طراوت بخش نمایان
 محض گرامی شود و هر چه گشتن افشاش نشود و امیر شاد کلامی کرده و خطبه کجاول بزرگ
 سبحان الله فرمانروای معنی کار گردانی صورت پیش گرفته گنج خزان فرخ و دست پیشه پیران تهیه
 میکند این از قلم خوب نفس ابو العباس انداز فنون ابوالعباس شناسد یا از قلم خاثر عتبه
 اندیشد یا از سبک نظام دنیا شمر و حکمت آموز مدخانه دریافت نام نمد یاز که زیرم بهر خط
 و هر چه و بخیا ال نه نیست بهوس میازم به بول صاحب نظری تمام تماشایر و به باقی حال
 به نیت آنکه در مقام تجرد که درین آرزوی این است با و دانیت یا از خدا تع بدایت

از خط و
 جاد و رفی
 میر علی
 بختیاری
 شمشیری
 سلطان علی
 استفانیه
 محمد حسین
 تبریزی
 میر احمد
 شمشیری
 مولانا حسن
 علی شمشیری
 مولانا شاه
 محمد شاپور
 میر معز
 کاشی
 میرزا ابراهیم
 صفهانی
 طائفه دیگر
 جاد و رفی
 کشمیر
 کاتبان
 کارچهره
 حنفیان
 خرد و پهلوان
 چلبی
 ازین کارین
 نامه قزوه
 حکاک
 ضراعت
 خاک نشین
 عتبه
 استقامت
 ابوالفضل
 بن مبارک
 شیدایت
 همان بهتر
 که دانا می
 سخن سخن
 برون زاندازه
 کشاید گنج
 امید که این
 تازه بهار
 صحت و معنی
 و خجسته
 نگار ملک
 دولت همواره
 طراوت بخش
 نمایان
 محض گرامی
 شود و هر چه
 گشتن افشاش
 نشود و امیر
 شاد کلامی
 کرده و خطبه
 کجاول بزرگ
 سبحان الله
 فرمانروای
 معنی کار
 گردانی
 صورت پیش
 گرفته گنج
 خزان فرخ
 و دست پیشه
 پیران تهیه
 میکند این
 از قلم خوب
 نفس ابو
 العباس
 انداز فنون
 ابوالعباس
 شناسد یا
 از قلم خاثر
 عتبه
 اندیشد یا
 از سبک نظام
 دنیا شمر
 و حکمت
 آموز مدخانه
 دریافت نام
 نمد یاز که
 زیرم بهر
 خط و هر
 چه و بخیا
 ال نه نیست
 بهوس میازم
 به بول صاحب
 نظری تمام
 تماشایر و
 به باقی حال
 به نیت آنکه
 در مقام
 تجرد که در
 این آرزوی
 این است با
 و دانیت یا
 از خدا تع
 بدایت

از خط و
 جاد و رفی
 میر علی
 بختیاری
 شمشیری
 سلطان علی
 استفانیه
 محمد حسین
 تبریزی
 میر احمد
 شمشیری
 مولانا حسن
 علی شمشیری
 مولانا شاه
 محمد شاپور
 میر معز
 کاشی
 میرزا ابراهیم
 صفهانی
 طائفه دیگر
 جاد و رفی
 کشمیر
 کاتبان
 کارچهره
 حنفیان
 خرد و پهلوان
 چلبی
 ازین کارین
 نامه قزوه
 حکاک
 ضراعت
 خاک نشین
 عتبه
 استقامت
 ابوالفضل
 بن مبارک
 شیدایت
 همان بهتر
 که دانا می
 سخن سخن
 برون زاندازه
 کشاید گنج
 امید که این
 تازه بهار
 صحت و معنی
 و خجسته
 نگار ملک
 دولت همواره
 طراوت بخش
 نمایان
 محض گرامی
 شود و هر چه
 گشتن افشاش
 نشود و امیر
 شاد کلامی
 کرده و خطبه
 کجاول بزرگ
 سبحان الله
 فرمانروای
 معنی کار
 گردانی
 صورت پیش
 گرفته گنج
 خزان فرخ
 و دست پیشه
 پیران تهیه
 میکند این
 از قلم خوب
 نفس ابو
 العباس
 انداز فنون
 ابوالعباس
 شناسد یا
 از قلم خاثر
 عتبه
 اندیشد یا
 از سبک نظام
 دنیا شمر
 و حکمت
 آموز مدخانه
 دریافت نام
 نمد یاز که
 زیرم بهر
 خط و هر
 چه و بخیا
 ال نه نیست
 بهوس میازم
 به بول صاحب
 نظری تمام
 تماشایر و
 به باقی حال
 به نیت آنکه
 در مقام
 تجرد که در
 این آرزوی
 این است با
 و دانیت یا
 از خدا تع
 بدایت

این که پیشه کرده اند نیست مستجموعه که رنگ آمیز بر زمین معنی و در نرم آرای نفس نامه تواند شد
 یا تیرا صاحب غنیمت و واعظی پنج بوده مدنی الطبع مراد صحای لغو از تنهائی بشویش
 نیار و در تنهائی وانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بظهور آمده بود و از هر کتابی که بظهور
 آن خوشوقت باشد یعنی چنانکه از آن حالت ذوق خود که بر هیچکدام اعتماد ندارد و در زمانی اندک
 برشته فراموشی خود را با بعضی از مسائل تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع
 این مجموعه بدیعه را که در دست انبیا یا در قریب از دانش پایانی صنفی او نیز هست که از
 هر سطح و خط عارضی که در هر حرف و چهره گان رخ معشوقی هر نقطه و حال خوش گذشتار
 بنماستهای حال و زمان و تجرد و کجول نام نموده ام و معده حرص سخن چینی را چون گویم
 سیر گردانیده ام که فرسخ صدق ندارد و ناشناسی معامله نافهم خود را تسلی کرده اند تا طمأنینه
 اشیات الوفضل بن مبارک بعد از ولادت ولی که از رحم عنقریبی بجزای کوفی نخرامیده
 از زمان چنبا لکی که بر خطان جمهور نام غمخواران صبح تمیز او بود و بهشت هدایت پدر بزرگوار در
 گروه جویندگان علوم سخی در آمده و پانزده سالگی از دریافت متداولات ایران جزا گشت
 و ده سال دیگر در حسابات و مطالعات حساب بدقی سر انجام میداد و نخوت خود پستی را
 افزایش می بخشید و در آن هنگام که گردن آنچنان شمع نبود که تنها با ستانی نامها که از فضولی
 نفس محترمت سر فرو آید چکی همت و تصنیف معصوم بود که در هر فن استا گزیده نهاده
 لیکن از لذت جمیع طالبان آگاهی و مستجموعه ایشان به نامی خاص هر چه در دانشته بهر درس علوم
 کاری شد و پس ولادتشانی که از شکم ناوانی بلوغ و دانشش و ان فتا و در گردآوری نیز مدتی
 آنچنان سرگرم بود و خط و راندن را بایت حق شناسی و ذوق برآمدن عنایات نصانی آن
 مایه دشت کرد و ای نگاه گردن مهای باستانی بهشت بعد از ولادت سهیم از طریق خلیف و جلی

این که پیشه کرده اند نیست مستجموعه که رنگ آمیز بر زمین معنی و در نرم آرای نفس نامه تواند شد
 یا تیرا صاحب غنیمت و واعظی پنج بوده مدنی الطبع مراد صحای لغو از تنهائی بشویش
 نیار و در تنهائی وانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بظهور آمده بود و از هر کتابی که بظهور
 آن خوشوقت باشد یعنی چنانکه از آن حالت ذوق خود که بر هیچکدام اعتماد ندارد و در زمانی اندک
 برشته فراموشی خود را با بعضی از مسائل تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع
 این مجموعه بدیعه را که در دست انبیا یا در قریب از دانش پایانی صنفی او نیز هست که از
 هر سطح و خط عارضی که در هر حرف و چهره گان رخ معشوقی هر نقطه و حال خوش گذشتار
 بنماستهای حال و زمان و تجرد و کجول نام نموده ام و معده حرص سخن چینی را چون گویم
 سیر گردانیده ام که فرسخ صدق ندارد و ناشناسی معامله نافهم خود را تسلی کرده اند تا طمأنینه
 اشیات الوفضل بن مبارک بعد از ولادت ولی که از رحم عنقریبی بجزای کوفی نخرامیده
 از زمان چنبا لکی که بر خطان جمهور نام غمخواران صبح تمیز او بود و بهشت هدایت پدر بزرگوار در
 گروه جویندگان علوم سخی در آمده و پانزده سالگی از دریافت متداولات ایران جزا گشت
 و ده سال دیگر در حسابات و مطالعات حساب بدقی سر انجام میداد و نخوت خود پستی را
 افزایش می بخشید و در آن هنگام که گردن آنچنان شمع نبود که تنها با ستانی نامها که از فضولی
 نفس محترمت سر فرو آید چکی همت و تصنیف معصوم بود که در هر فن استا گزیده نهاده
 لیکن از لذت جمیع طالبان آگاهی و مستجموعه ایشان به نامی خاص هر چه در دانشته بهر درس علوم
 کاری شد و پس ولادتشانی که از شکم ناوانی بلوغ و دانشش و ان فتا و در گردآوری نیز مدتی
 آنچنان سرگرم بود و خط و راندن را بایت حق شناسی و ذوق برآمدن عنایات نصانی آن
 مایه دشت کرد و ای نگاه گردن مهای باستانی بهشت بعد از ولادت سهیم از طریق خلیف و جلی

این که پیشه کرده اند نیست مستجموعه که رنگ آمیز بر زمین معنی و در نرم آرای نفس نامه تواند شد
 یا تیرا صاحب غنیمت و واعظی پنج بوده مدنی الطبع مراد صحای لغو از تنهائی بشویش
 نیار و در تنهائی وانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بظهور آمده بود و از هر کتابی که بظهور
 آن خوشوقت باشد یعنی چنانکه از آن حالت ذوق خود که بر هیچکدام اعتماد ندارد و در زمانی اندک
 برشته فراموشی خود را با بعضی از مسائل تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع
 این مجموعه بدیعه را که در دست انبیا یا در قریب از دانش پایانی صنفی او نیز هست که از
 هر سطح و خط عارضی که در هر حرف و چهره گان رخ معشوقی هر نقطه و حال خوش گذشتار
 بنماستهای حال و زمان و تجرد و کجول نام نموده ام و معده حرص سخن چینی را چون گویم
 سیر گردانیده ام که فرسخ صدق ندارد و ناشناسی معامله نافهم خود را تسلی کرده اند تا طمأنینه
 اشیات الوفضل بن مبارک بعد از ولادت ولی که از رحم عنقریبی بجزای کوفی نخرامیده
 از زمان چنبا لکی که بر خطان جمهور نام غمخواران صبح تمیز او بود و بهشت هدایت پدر بزرگوار در
 گروه جویندگان علوم سخی در آمده و پانزده سالگی از دریافت متداولات ایران جزا گشت
 و ده سال دیگر در حسابات و مطالعات حساب بدقی سر انجام میداد و نخوت خود پستی را
 افزایش می بخشید و در آن هنگام که گردن آنچنان شمع نبود که تنها با ستانی نامها که از فضولی
 نفس محترمت سر فرو آید چکی همت و تصنیف معصوم بود که در هر فن استا گزیده نهاده
 لیکن از لذت جمیع طالبان آگاهی و مستجموعه ایشان به نامی خاص هر چه در دانشته بهر درس علوم
 کاری شد و پس ولادتشانی که از شکم ناوانی بلوغ و دانشش و ان فتا و در گردآوری نیز مدتی
 آنچنان سرگرم بود و خط و راندن را بایت حق شناسی و ذوق برآمدن عنایات نصانی آن
 مایه دشت کرد و ای نگاه گردن مهای باستانی بهشت بعد از ولادت سهیم از طریق خلیف و جلی

[illegible]

از استاد و فیس
که بیش از دو طالب علم
اوقات و مراد از
مضاف الیه
دانسته و در این
مطوبت است
این حبس
مشتبه و در این محض است

و اگر بگویم که تدریس نامند و در هر یک از اینها نظارگی را برپا می نمودند روزگار که تدریس را به غیر و
 بل به این تدریس و درین تماشای دست می افتد و شناخت مقصود و خیر و شر و گشت هر چه
 کمن او را قیاس بیشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها و اشتراکات و منافع و منافع ایشان
 گرفت و شورش باطن اقربونی پذیرفت در پیوند گری یا صفت کیشان خندان و شورش
 نیاید و آینه شورش و انشای حکمت اندر کارهای ساختار و در او که درین روزگار از کم
 همراه درین راه درازم گشت و در قعر دلم جواهر از بستی اما چه کنم محرم از کم گشت
 و هر بار که گاه که گذارم افتاد و دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام نهاده و هنگامه و کارزار
 گرم و شسته اند و بعضی از پس کوههای شهرستان خمول جمعی از خدا جویان که به کار نفس
 مکار و مانده بودند اتفاق صحبت افتاد و این طایفه بمعاذ امرض گوناگون نفس مار و گزاف
 و شورش بودند و نیست نگاه کردن شدت تا به سپهرین بیابان از نگاه به راه و آنچه سد و جوی از
 مجید و یاران که الهی غنایت آنها را از تدریس و ارمانده و آفرینی جمال غنی و دلالی نمونه گشتن
 قبضه گشتن بسط آورده قدرت نفس کار نهاده و بنظر آید کار پادشاه پادشاهان را که می
 گشتن چه و اندر نفس غم را طیب نشا و چه شناسد ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته آمد
 نه در بار نامها کاغذ و روی نظر آمد و نه و طبقات نام بهار شناسی و چار شد تا به معالج چه
 داشته باش فر و سکین دل من که چه فراوان اند و در دوش عاقبت فر و میانده اما آنچه
 آن بخور جگر خسته گفته فر و دیگر و آشنا به خاطر هم گشتی گفت : چند آنکه خواجش بهر افسانه و مضمون
 خود چون برگه که از هم که حقیقت ساری بر روی حکیم گوش بوس درآمده بقدرتی این غمزه را
 غمزه ارگی نمود و لیکن چنان غمزه ارگی که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردان خود بپوشید
 شناسد که ماتم افزایست بیمار پرسی و تیار داری بیت شرح این حیران این سفر حکایت

و اگر بگویم که تدریس نامند و در هر یک از اینها نظارگی را برپا می نمودند روزگار که تدریس را به غیر و
 بل به این تدریس و درین تماشای دست می افتد و شناخت مقصود و خیر و شر و گشت هر چه
 کمن او را قیاس بیشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها و اشتراکات و منافع و منافع ایشان
 گرفت و شورش باطن اقربونی پذیرفت در پیوند گری یا صفت کیشان خندان و شورش
 نیاید و آینه شورش و انشای حکمت اندر کارهای ساختار و در او که درین روزگار از کم
 همراه درین راه درازم گشت و در قعر دلم جواهر از بستی اما چه کنم محرم از کم گشت
 و هر بار که گاه که گذارم افتاد و دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام نهاده و هنگامه و کارزار
 گرم و شسته اند و بعضی از پس کوههای شهرستان خمول جمعی از خدا جویان که به کار نفس
 مکار و مانده بودند اتفاق صحبت افتاد و این طایفه بمعاذ امرض گوناگون نفس مار و گزاف
 و شورش بودند و نیست نگاه کردن شدت تا به سپهرین بیابان از نگاه به راه و آنچه سد و جوی از
 مجید و یاران که الهی غنایت آنها را از تدریس و ارمانده و آفرینی جمال غنی و دلالی نمونه گشتن
 قبضه گشتن بسط آورده قدرت نفس کار نهاده و بنظر آید کار پادشاه پادشاهان را که می
 گشتن چه و اندر نفس غم را طیب نشا و چه شناسد ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته آمد
 نه در بار نامها کاغذ و روی نظر آمد و نه و طبقات نام بهار شناسی و چار شد تا به معالج چه
 داشته باش فر و سکین دل من که چه فراوان اند و در دوش عاقبت فر و میانده اما آنچه
 آن بخور جگر خسته گفته فر و دیگر و آشنا به خاطر هم گشتی گفت : چند آنکه خواجش بهر افسانه و مضمون
 خود چون برگه که از هم که حقیقت ساری بر روی حکیم گوش بوس درآمده بقدرتی این غمزه را
 غمزه ارگی نمود و لیکن چنان غمزه ارگی که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردان خود بپوشید
 شناسد که ماتم افزایست بیمار پرسی و تیار داری بیت شرح این حیران این سفر حکایت

و اگر بگویم که تدریس نامند و در هر یک از اینها نظارگی را برپا می نمودند روزگار که تدریس را به غیر و
 بل به این تدریس و درین تماشای دست می افتد و شناخت مقصود و خیر و شر و گشت هر چه
 کمن او را قیاس بیشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها و اشتراکات و منافع و منافع ایشان
 گرفت و شورش باطن اقربونی پذیرفت در پیوند گری یا صفت کیشان خندان و شورش
 نیاید و آینه شورش و انشای حکمت اندر کارهای ساختار و در او که درین روزگار از کم
 همراه درین راه درازم گشت و در قعر دلم جواهر از بستی اما چه کنم محرم از کم گشت
 و هر بار که گاه که گذارم افتاد و دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام نهاده و هنگامه و کارزار
 گرم و شسته اند و بعضی از پس کوههای شهرستان خمول جمعی از خدا جویان که به کار نفس
 مکار و مانده بودند اتفاق صحبت افتاد و این طایفه بمعاذ امرض گوناگون نفس مار و گزاف
 و شورش بودند و نیست نگاه کردن شدت تا به سپهرین بیابان از نگاه به راه و آنچه سد و جوی از
 مجید و یاران که الهی غنایت آنها را از تدریس و ارمانده و آفرینی جمال غنی و دلالی نمونه گشتن
 قبضه گشتن بسط آورده قدرت نفس کار نهاده و بنظر آید کار پادشاه پادشاهان را که می
 گشتن چه و اندر نفس غم را طیب نشا و چه شناسد ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته آمد
 نه در بار نامها کاغذ و روی نظر آمد و نه و طبقات نام بهار شناسی و چار شد تا به معالج چه
 داشته باش فر و سکین دل من که چه فراوان اند و در دوش عاقبت فر و میانده اما آنچه
 آن بخور جگر خسته گفته فر و دیگر و آشنا به خاطر هم گشتی گفت : چند آنکه خواجش بهر افسانه و مضمون
 خود چون برگه که از هم که حقیقت ساری بر روی حکیم گوش بوس درآمده بقدرتی این غمزه را
 غمزه ارگی نمود و لیکن چنان غمزه ارگی که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردان خود بپوشید
 شناسد که ماتم افزایست بیمار پرسی و تیار داری بیت شرح این حیران این سفر حکایت

خدا بستان عدم غنودم است هر چه از پرده غیب خلعت جوید میوشد خیر غالبست چنانکه
جهان آرا آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا آتشین جوئی بخشش غالب چگونه لباس فاخره
مستی میوشد بزمش باشد که شر مساوی و شر غالب همچو آب شر محض است با اتفاق متمنع الوجود
و آنچه از فنون بلا و اقسام جناب بزرگان ماضی و حال فتنه و میسر و در وید و اول صوره ماضی خورشید
و در ویدان ششست ^{افواج} همین که در او ارجان کفرین ای الفاضل چه شور و جهان افکنده اگر
تکلفیت بتیاری و باز از ده حوصله و کار حرف سرانی کن با چه کنم و چه چاره سازم فسر
هر از مشک بخوام و هر از شکم که از بضر لذت من مستحقا و منتخبات منظومه اگر چه
اقسام مذکور است لیکن چون مذکر از روشن افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده طلاق و بستان
سخن میکند از انطی علی به پرده و بعضی از احتمالات جامع علوم مشرقه بود و هر یکی بجای خود
که نشین بر انجام خاطر باستی از ان باز آمده می جداسا و بهجت سانی و ریافت جویدگان
مالی این سخن بکراین بر سر هر قسم و رساله و منتخب قی شده است تقسیم علوم منهای فنون و غیر
که برشته نظم شکوئیده شده اخباری کجکول اگر زینت بخش باشد گستی هم و کار و انی انداز
اگر فرصت بپس شری در کار ویش که دستور العمل فطنان صورت ویش که مؤخر و پروران میست
منطی چند چرخه آقا صاحب ملا ساس و وزیران و برابران دی ارباب تعلیم و تعلم بنیاد ویش که
و آموزش ان قرار داد و ریاضت کیشان بنجر جوئی نفی نامه را اولاً سبک گشتی است هم سبک
و ثانیاً سبک چپ که پای بدانین باد پیای هوا و بوس تواند شد بدست افتادی خدا نیایان
بهیچ فرسند خاطر از اندیشه نامکن باز آمده یقین حاصل شدی که جناب مقدس از بزرگی
از انست که طائران تیر پر عرصه امکان در حوالی دولت و جلالت عظمته تواند سیر خدا بویا
مجال طلب از محال کوشی باز داشته در صلاح نفس و فنون و خواه خود درست سجد تر گردانیدی
صفت صفت صفت در کوشش

این کتاب را در این شهر
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در ماه رجب
 در روز دوازدهم
 در شهر تبریز
 در کتابخانه
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در ماه رجب
 در روز دوازدهم
 در شهر تبریز
 در کتابخانه

بکریه خالی است و می بیند که باخته است و می بیند که باخته است و می بیند که باخته است

[illegible]

آنروز پادشاه عالم را بخواند گاه میخواستند امر فروری و ولایت آنروز روشن میبند
 آنروز کار بار استخبر سپهران امتحان میکردند امر فروری تجربه ابکر و آنروز جوانان عیار میگیرند آنروز
 خود را پای بجای میبندد بود و امر فروری محفل اعتراف بند سر پرست آنروز شیرین شربت آب زو و نوب
 امر فروری نوبت بشیر کسمان نمیداد آنروز شیرین گاه و میترسید امر فروری خفا از کوه تهر هم دارد آنروز و نه
 را بانار رواج بود و امر فروری کایک کامیاب است آنروز مرغ در دام حیل بود و امر فروری حیل در
 دست آنروز در بر انداختن بدانند ایشان دست بچندین تدبیر بستی زد و امر فروری در و مان
 حیل اندوزان بپای خود بود و آنروز بر یک خود در سیاه گاه پادشاه میفتند آنروز و آن میان
 معاشرت و دوستان محتاج بودند امر فروری الت شامله احتیاج را از میان شربت است آنروز
 از بوم آنروز بود و امر فروری گاه از شیر آسوده آنروز بوزینه را سنگ شست باری میداد و امر فروری سنگ
 و گرم بر سر نخوکنیکش آنروز زاهدان با جانوری میبرد آنروز و آنروز کار از این میباید
 آنروز چکار و آنروز پادشاه وقت می اندیشید امر فروری خفا پناه بدرگاه برده است آنروز نیک اندیش
 را از راه حیل یکشنبه گاه میبوند و امر فروری بدانند ایشان ترک وضع خود نموده بنهر تگاه غمایت در
 آنروز سلطان عهد از جزایافتن بکاران متناسب میداد و امر فروری بکاران از ویدن پادشاه
 وقت بمقتضی تحقیق میبند آنروز از اندازد پانه مردم گرفت بودند و مردم در افرونی طلبی با و
 بوده ملاک میشدند و امر فروری هر کدام انداز پانه خود و بسته پانی نکیم خود را از نیکند آنروز پاد
 زمان ایران نشسته ننمون بود و بر همه در هلال امر فروری صد ایران خست نسخه مینو فی می
 و هزار بر همین دفتر گمانی خود را آب هدایت می شوید آنروز و با یگان سبک بزرگان امر
 سیرفتند و امر فروری نوبت به بزرگان نمیداد و فرقی خاص الحاصان اوی توکل میگرفتند و امر
 آنروز با این سلوک شاهره که کاستاری چرا پیرین نباشد آنروز و بیکامه در ظاهر بود و امر فروری
 یکبارگی با سس

آنروز پادشاه عالم را بخواند گاه میخواستند امر فروری و ولایت آنروز روشن میبند
 آنروز کار بار استخبر سپهران امتحان میکردند امر فروری تجربه ابکر و آنروز جوانان عیار میگیرند آنروز
 خود را پای بجای میبندد بود و امر فروری محفل اعتراف بند سر پرست آنروز شیرین شربت آب زو و نوب
 امر فروری نوبت بشیر کسمان نمیداد آنروز شیرین گاه و میترسید امر فروری خفا از کوه تهر هم دارد آنروز و نه
 را بانار رواج بود و امر فروری کایک کامیاب است آنروز مرغ در دام حیل بود و امر فروری حیل در
 دست آنروز در بر انداختن بدانند ایشان دست بچندین تدبیر بستی زد و امر فروری در و مان
 حیل اندوزان بپای خود بود و آنروز بر یک خود در سیاه گاه پادشاه میفتند آنروز و آن میان
 معاشرت و دوستان محتاج بودند امر فروری الت شامله احتیاج را از میان شربت است آنروز
 از بوم آنروز بود و امر فروری گاه از شیر آسوده آنروز بوزینه را سنگ شست باری میداد و امر فروری سنگ
 و گرم بر سر نخوکنیکش آنروز زاهدان با جانوری میبرد آنروز و آنروز کار از این میباید
 آنروز چکار و آنروز پادشاه وقت می اندیشید امر فروری خفا پناه بدرگاه برده است آنروز نیک اندیش
 را از راه حیل یکشنبه گاه میبوند و امر فروری بدانند ایشان ترک وضع خود نموده بنهر تگاه غمایت در
 آنروز سلطان عهد از جزایافتن بکاران متناسب میداد و امر فروری بکاران از ویدن پادشاه
 وقت بمقتضی تحقیق میبند آنروز از اندازد پانه مردم گرفت بودند و مردم در افرونی طلبی با و
 بوده ملاک میشدند و امر فروری هر کدام انداز پانه خود و بسته پانی نکیم خود را از نیکند آنروز پاد
 زمان ایران نشسته ننمون بود و بر همه در هلال امر فروری صد ایران خست نسخه مینو فی می
 و هزار بر همین دفتر گمانی خود را آب هدایت می شوید آنروز و با یگان سبک بزرگان امر
 سیرفتند و امر فروری نوبت به بزرگان نمیداد و فرقی خاص الحاصان اوی توکل میگرفتند و امر
 آنروز با این سلوک شاهره که کاستاری چرا پیرین نباشد آنروز و بیکامه در ظاهر بود و امر فروری
 یکبارگی با سس

آنروز پادشاه عالم را بخواند گاه میخواستند امر فروری و ولایت آنروز روشن میبند
 آنروز کار بار استخبر سپهران امتحان میکردند امر فروری تجربه ابکر و آنروز جوانان عیار میگیرند آنروز
 خود را پای بجای میبندد بود و امر فروری محفل اعتراف بند سر پرست آنروز شیرین شربت آب زو و نوب
 امر فروری نوبت بشیر کسمان نمیداد آنروز شیرین گاه و میترسید امر فروری خفا از کوه تهر هم دارد آنروز و نه
 را بانار رواج بود و امر فروری کایک کامیاب است آنروز مرغ در دام حیل بود و امر فروری حیل در
 دست آنروز در بر انداختن بدانند ایشان دست بچندین تدبیر بستی زد و امر فروری در و مان
 حیل اندوزان بپای خود بود و آنروز بر یک خود در سیاه گاه پادشاه میفتند آنروز و آن میان
 معاشرت و دوستان محتاج بودند امر فروری الت شامله احتیاج را از میان شربت است آنروز
 از بوم آنروز بود و امر فروری گاه از شیر آسوده آنروز بوزینه را سنگ شست باری میداد و امر فروری سنگ
 و گرم بر سر نخوکنیکش آنروز زاهدان با جانوری میبرد آنروز و آنروز کار از این میباید
 آنروز چکار و آنروز پادشاه وقت می اندیشید امر فروری خفا پناه بدرگاه برده است آنروز نیک اندیش
 را از راه حیل یکشنبه گاه میبوند و امر فروری بدانند ایشان ترک وضع خود نموده بنهر تگاه غمایت در
 آنروز سلطان عهد از جزایافتن بکاران متناسب میداد و امر فروری بکاران از ویدن پادشاه
 وقت بمقتضی تحقیق میبند آنروز از اندازد پانه مردم گرفت بودند و مردم در افرونی طلبی با و
 بوده ملاک میشدند و امر فروری هر کدام انداز پانه خود و بسته پانی نکیم خود را از نیکند آنروز پاد
 زمان ایران نشسته ننمون بود و بر همه در هلال امر فروری صد ایران خست نسخه مینو فی می
 و هزار بر همین دفتر گمانی خود را آب هدایت می شوید آنروز و با یگان سبک بزرگان امر
 سیرفتند و امر فروری نوبت به بزرگان نمیداد و فرقی خاص الحاصان اوی توکل میگرفتند و امر
 آنروز با این سلوک شاهره که کاستاری چرا پیرین نباشد آنروز و بیکامه در ظاهر بود و امر فروری
 یکبارگی با سس

که در تمام عالم است و در تمام عالم است
از عباد الله که در تمام عالم است
برای آینه امام زاده
صفت و فضیلت و کرامت
طریق خوار قبل و کرامت
که در تمام عالم است

در این کتاب که در این روزگار در میان مردم بسیار است و در این کتاب که در این روزگار در میان مردم بسیار است

بست و نهتم شعبان هزار و چهار شکر فکری قمری از دولت آباد عتصام و بر
نیکساری اقبال سی که شور غده امظم شش شش طاق شاه نه خرگاه و آفتاب نه اکبر است
کز خوش و زنجت و شن با و نه و ز بهار زن مانه گلشن با و نه و بهیر و آفتاب نه سخن و کجا
خانه آسانی خرام حسن انجام میرفت بسا و نانو و ایان الا شکوه لطیفیل آن کیای کی و فیش با و
آورده بشا پنجه و استا ستر فی شاداب گردانید اسود گان شاد و نوبستی راز نرگانی جا و نه
چهره نشاطا فروخت مشغولی صد شکر که این نگار خانه و گرفت نگار جا و نه و اند که
یکمته وانی است و داند که چه نیش معانی است و اگر نگاه پیش شوریده بخوابشین اقبال
خود را شایان این کار بزرگ نهستی و گفتار و ناپذیرفته از سر انجام شش شکر و فیش با و نه
چو طبعی نداری جواب و ان مبر دست شری نامه خسران و بان گردانید ز خوردن
از ان به کینه ساز خوانی نمی و لیکن فرمایش شاهنشاهی نیکو و الا اختلاص نظر فطرت اربناط
اقبال شود و بدو پیچیده و در از من برگرفته انداز گسی تباری بان خوبی گرفت بان فانی کسیر
نگاشت بهار معنوی تماشا می استبان حکمت نظری و علی از همه پیرو اول گردانید خاصه
شعور و بی افشا نگار کس بر کناره رستی و نقد حال نسیم با و نه و در این است که این
فرق و شش ساسا گشتان نقل خراب و نظر آمد و فرخسانی تاز سنج سر و در جو لا نگاه فارسیان
چهره شایسته نگاه سعادت گشتان علم صورت می بنود ناگزیر در مژده است که جواهر گرامی
انفاس ایگان از دست هر و سنج ستری نگارانی بفرمان پذیر می و ایگان خرد و آرد و نه
روزگار بدستی گذارد و بی بهار گوهر زندگانی بخیرت یزای نامر افروشد از این بهار
و هر نه لایان شوریده سر کام دانی خود و درست گفتار با و نه و در شرم از نشان
بر گرفته بدستی حق را باطل آید و نیکو گردانید و نیکو گشتان نا آید و نیکو گشتان بی سرخا

در این کتاب که در این روزگار در میان مردم بسیار است و در این کتاب که در این روزگار در میان مردم بسیار است

در این کتاب که در این روزگار در میان مردم بسیار است و در این کتاب که در این روزگار در میان مردم بسیار است

در این کتاب که در این روزگار در میان مردم بسیار است و در این کتاب که در این روزگار در میان مردم بسیار است

ورنه پیرانی نگوئی و پیرانیه از تباہ کاری و استخوانهای پیم و امید بر ساختن تلخ دارو
 نازک است و آینه زهر گمانی و رستی مداوم نفس بوقلمون ما خولایای شیخی نکاشته و زهر
 غم در آمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پست اندیشهای تباہ را و ادا است آسمانی پند
 یافه و رای شدند و از تاج آگاهی و شورش و از نفسی تخیلات باز هم گفتار و لا ویر
 برانجند و فزوان رستی پیشگاه سعادت نمود و سوده لوحان خیر اندیش سخن هر سر
 و هم گذشت از کوتاه بینی و ناشناسانی یاوه سر نمود و به تنگاپوی سلیم لان حق نشنا
 حکایت های ترند و میان آمد و از پیری شدن درها و کس گشتن باها پیو که گزنی خرو و نه
 طبیعت طوفانها فتنه برخواست سیلابها آشوب بر جوشید گردا گرد مردم گوناگون آدمی
 از بر خواندن سوده کتبها باطل امیر کاهای سیر گاند و فتنه و در زبان بگی جا وید افتاد
 و از غنودگی بخت خوابی خرد بجای گوهر گیتی شناسانی که شور شگاه صوت و از آرام
 پیر و دیر گریهای ظاهر و باطن فروغ اوروشنی فر گیر و آینه تباہ بر گزیدند و سخن
 و خاشاک قشانی آن تیر نور افروز را غبار ایزد و ساخته مصیبت سعادت اغراب گردانیدند
 شکست ترا که در آن تشیده و شست بی تمیزی کیناه آهشی پدیدار نیست جوهری بخت
 سوم جان سامی و اسیر شد و خواب میازند و در طلکاه غفلت فرو شده بنیاد وادی
 برینا پیر نشان می نمیشود بیات چگونه سر کند کس به ره بروم تیغ و پای او
 هم پاشنه ریش هم کف کاس و چون پاشنه پشت لاس و درین تیرگی و افکاش خطل
 که خفته نیست بدید و پیاور فطرت گوش هوش کشوده آمد طر آسانی بطرفش که ای و
 بنیان پیر با اندر ز سر و ز پیش نهاد و پیر مبارک ترا که در از وستان نیک اندیشی گزین نری او
 در سر راه و قبا و چشم آه وین چرا باز شد تا چند خرو گری نامرگونی که گوهر نگوئی خاک یون

ورنه پیرانی نگوئی و پیرانیه از تباہ کاری و استخوانهای پیم و امید بر ساختن تلخ دارو
 نازک است و آینه زهر گمانی و رستی مداوم نفس بوقلمون ما خولایای شیخی نکاشته و زهر
 غم در آمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پست اندیشهای تباہ را و ادا است آسمانی پند
 یافه و رای شدند و از تاج آگاهی و شورش و از نفسی تخیلات باز هم گفتار و لا ویر
 برانجند و فزوان رستی پیشگاه سعادت نمود و سوده لوحان خیر اندیش سخن هر سر
 و هم گذشت از کوتاه بینی و ناشناسانی یاوه سر نمود و به تنگاپوی سلیم لان حق نشنا
 حکایت های ترند و میان آمد و از پیری شدن درها و کس گشتن باها پیو که گزنی خرو و نه
 طبیعت طوفانها فتنه برخواست سیلابها آشوب بر جوشید گردا گرد مردم گوناگون آدمی
 از بر خواندن سوده کتبها باطل امیر کاهای سیر گاند و فتنه و در زبان بگی جا وید افتاد
 و از غنودگی بخت خوابی خرد بجای گوهر گیتی شناسانی که شور شگاه صوت و از آرام
 پیر و دیر گریهای ظاهر و باطن فروغ اوروشنی فر گیر و آینه تباہ بر گزیدند و سخن
 و خاشاک قشانی آن تیر نور افروز را غبار ایزد و ساخته مصیبت سعادت اغراب گردانیدند
 شکست ترا که در آن تشیده و شست بی تمیزی کیناه آهشی پدیدار نیست جوهری بخت
 سوم جان سامی و اسیر شد و خواب میازند و در طلکاه غفلت فرو شده بنیاد وادی
 برینا پیر نشان می نمیشود بیات چگونه سر کند کس به ره بروم تیغ و پای او
 هم پاشنه ریش هم کف کاس و چون پاشنه پشت لاس و درین تیرگی و افکاش خطل
 که خفته نیست بدید و پیاور فطرت گوش هوش کشوده آمد طر آسانی بطرفش که ای و
 بنیان پیر با اندر ز سر و ز پیش نهاد و پیر مبارک ترا که در از وستان نیک اندیشی گزین نری او
 در سر راه و قبا و چشم آه وین چرا باز شد تا چند خرو گری نامرگونی که گوهر نگوئی خاک یون

ورنه پیرانی نگوئی و پیرانیه از تباہ کاری و استخوانهای پیم و امید بر ساختن تلخ دارو
 نازک است و آینه زهر گمانی و رستی مداوم نفس بوقلمون ما خولایای شیخی نکاشته و زهر
 غم در آمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پست اندیشهای تباہ را و ادا است آسمانی پند
 یافه و رای شدند و از تاج آگاهی و شورش و از نفسی تخیلات باز هم گفتار و لا ویر
 برانجند و فزوان رستی پیشگاه سعادت نمود و سوده لوحان خیر اندیش سخن هر سر
 و هم گذشت از کوتاه بینی و ناشناسانی یاوه سر نمود و به تنگاپوی سلیم لان حق نشنا
 حکایت های ترند و میان آمد و از پیری شدن درها و کس گشتن باها پیو که گزنی خرو و نه
 طبیعت طوفانها فتنه برخواست سیلابها آشوب بر جوشید گردا گرد مردم گوناگون آدمی
 از بر خواندن سوده کتبها باطل امیر کاهای سیر گاند و فتنه و در زبان بگی جا وید افتاد
 و از غنودگی بخت خوابی خرد بجای گوهر گیتی شناسانی که شور شگاه صوت و از آرام
 پیر و دیر گریهای ظاهر و باطن فروغ اوروشنی فر گیر و آینه تباہ بر گزیدند و سخن
 و خاشاک قشانی آن تیر نور افروز را غبار ایزد و ساخته مصیبت سعادت اغراب گردانیدند
 شکست ترا که در آن تشیده و شست بی تمیزی کیناه آهشی پدیدار نیست جوهری بخت
 سوم جان سامی و اسیر شد و خواب میازند و در طلکاه غفلت فرو شده بنیاد وادی
 برینا پیر نشان می نمیشود بیات چگونه سر کند کس به ره بروم تیغ و پای او
 هم پاشنه ریش هم کف کاس و چون پاشنه پشت لاس و درین تیرگی و افکاش خطل
 که خفته نیست بدید و پیاور فطرت گوش هوش کشوده آمد طر آسانی بطرفش که ای و
 بنیان پیر با اندر ز سر و ز پیش نهاد و پیر مبارک ترا که در از وستان نیک اندیشی گزین نری او
 در سر راه و قبا و چشم آه وین چرا باز شد تا چند خرو گری نامرگونی که گوهر نگوئی خاک یون

مناشی سانی گردد ازینکه درین صنعتگری دستی نیست عامه را که هر چند ندانند بکین نوعی

وزبان دل بگویش برآلایند راه بیداشی می سپری شرف نگهی بکار غیر و اگر فرود
سکایت پر تو نقل بنوی چندین چراغ و شش کجا افروخته شدی و قدسیان عطف
خود پرده بان بهانی باکی رسید سخن که نقش است بر پروا و باویت گره ده که ماه عمر بودی
فیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کار شناسان درین از مشغله پیش این و آتش بران
عمیوب گاهی خفکند تا بگفت و شود چهره و کمال صدق محبت بین نقش گناه که هر که بی
از نظر بکشد به و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض از دیت ستر میخسگی معقول با
منقول پوشیده ماند و به شوگرد لال بر گرفته زبان پیغاره بر کشاید گاه نه که هست
و فطرت عالی پیوسته کیاب بل حکم نایب ارد اگر در اساطیر پیشینان همگی دور دست
تھانق محکاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و و پس ماندگان با دیده جوانی که
جهان هستی بالمال این گروه است چاشنی لذت برگزینی و پاستانی نوشته اند زبانه خانه
جنول فرسوده گشتی بهمانا نادره پرواز ایجا چنین شکون آینه شری بروی کار آرد و دیگر
قدرت برخفته ابداع چنان بیزنگ لفریب نقش هست با هم خال عین الکمال جوز اوان
معنوی باشد و هم اصله روانی پروکیان عظمی تواند شد مارج بزم و بزم و مراتب منزل
واقسام قهر و لطف انواع پیر و پیرا در شناخت دمی و طرق معموری ملک است به پیشیا
و انایان غلو طوطا دشوران نشیب فراز گوناگون عالم و سیم و کبریا بزرگان و زکار حلقه اقبال
ناممکن جنبانیدن بهیچ نعمت بودن بسیار از دودمان عقل و شهادت مسافر فیهامی جهان
بوالعجب فراوان آزمون بگزاشی روح افرا و روشی و نشین تارین نامها باز گوید اگر دید
بکار رود و نگاهی به آن که ده آید عمر دوم که دشت پرده بان کرد و در آرزوی آن فرورفته اند

مناشی سانی گردد ازینکه درین صنعتگری دستی نیست عامه را که هر چند ندانند بکین نوعی
وزبان دل بگویش برآلایند راه بیداشی می سپری شرف نگهی بکار غیر و اگر فرود
سکایت پر تو نقل بنوی چندین چراغ و شش کجا افروخته شدی و قدسیان عطف
خود پرده بان بهانی باکی رسید سخن که نقش است بر پروا و باویت گره ده که ماه عمر بودی
فیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کار شناسان درین از مشغله پیش این و آتش بران
عمیوب گاهی خفکند تا بگفت و شود چهره و کمال صدق محبت بین نقش گناه که هر که بی
از نظر بکشد به و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض از دیت ستر میخسگی معقول با
منقول پوشیده ماند و به شوگرد لال بر گرفته زبان پیغاره بر کشاید گاه نه که هست
و فطرت عالی پیوسته کیاب بل حکم نایب ارد اگر در اساطیر پیشینان همگی دور دست
تھانق محکاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و و پس ماندگان با دیده جوانی که
جهان هستی بالمال این گروه است چاشنی لذت برگزینی و پاستانی نوشته اند زبانه خانه
جنول فرسوده گشتی بهمانا نادره پرواز ایجا چنین شکون آینه شری بروی کار آرد و دیگر
قدرت برخفته ابداع چنان بیزنگ لفریب نقش هست با هم خال عین الکمال جوز اوان
معنوی باشد و هم اصله روانی پروکیان عظمی تواند شد مارج بزم و بزم و مراتب منزل
واقسام قهر و لطف انواع پیر و پیرا در شناخت دمی و طرق معموری ملک است به پیشیا
و انایان غلو طوطا دشوران نشیب فراز گوناگون عالم و سیم و کبریا بزرگان و زکار حلقه اقبال
ناممکن جنبانیدن بهیچ نعمت بودن بسیار از دودمان عقل و شهادت مسافر فیهامی جهان
بوالعجب فراوان آزمون بگزاشی روح افرا و روشی و نشین تارین نامها باز گوید اگر دید
بکار رود و نگاهی به آن که ده آید عمر دوم که دشت پرده بان کرد و در آرزوی آن فرورفته اند

مناشی سانی گردد ازینکه درین صنعتگری دستی نیست عامه را که هر چند ندانند بکین نوعی
وزبان دل بگویش برآلایند راه بیداشی می سپری شرف نگهی بکار غیر و اگر فرود
سکایت پر تو نقل بنوی چندین چراغ و شش کجا افروخته شدی و قدسیان عطف
خود پرده بان بهانی باکی رسید سخن که نقش است بر پروا و باویت گره ده که ماه عمر بودی
فیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کار شناسان درین از مشغله پیش این و آتش بران
عمیوب گاهی خفکند تا بگفت و شود چهره و کمال صدق محبت بین نقش گناه که هر که بی
از نظر بکشد به و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض از دیت ستر میخسگی معقول با
منقول پوشیده ماند و به شوگرد لال بر گرفته زبان پیغاره بر کشاید گاه نه که هست
و فطرت عالی پیوسته کیاب بل حکم نایب ارد اگر در اساطیر پیشینان همگی دور دست
تھانق محکاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و و پس ماندگان با دیده جوانی که
جهان هستی بالمال این گروه است چاشنی لذت برگزینی و پاستانی نوشته اند زبانه خانه
جنول فرسوده گشتی بهمانا نادره پرواز ایجا چنین شکون آینه شری بروی کار آرد و دیگر
قدرت برخفته ابداع چنان بیزنگ لفریب نقش هست با هم خال عین الکمال جوز اوان
معنوی باشد و هم اصله روانی پروکیان عظمی تواند شد مارج بزم و بزم و مراتب منزل
واقسام قهر و لطف انواع پیر و پیرا در شناخت دمی و طرق معموری ملک است به پیشیا
و انایان غلو طوطا دشوران نشیب فراز گوناگون عالم و سیم و کبریا بزرگان و زکار حلقه اقبال
ناممکن جنبانیدن بهیچ نعمت بودن بسیار از دودمان عقل و شهادت مسافر فیهامی جهان
بوالعجب فراوان آزمون بگزاشی روح افرا و روشی و نشین تارین نامها باز گوید اگر دید
بکار رود و نگاهی به آن که ده آید عمر دوم که دشت پرده بان کرد و در آرزوی آن فرورفته اند

١٥٨

[illegible]

[illegible][illegible]

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

درین طرح کشتی فروشد هزار که پیدایش تخته بر کنار حقیقت سران کوه سرج دست بکار
 سخن و الا رنگی او در آن اندک درین بارگاه شکر و پنچ چیز گران از فراهم آید نخست معانی
 از آسمان من در صافی بر تو انداخته نزول صفوی فراید دوم گزیده میوه از پیچ بر رویان
 صفوت سر خضیر بر پنهان حروف آورد و آن وحانی ثرا دان ایابین منضی بیکه طری
 بر آمیزد که بسان جان تن بواجب معجونی آغشته کرد و سوم تازه منطی و کپیر غمزد و اکوش جا
 بر افروز و وجان با باله چهارم نمخلبندی مرتبه رانی معنی را بگزیده جا باز دارد و لفظ پهلوی
 جویا جویا فرو گذارد و دهم ساز با لیشگاه آورد و یارایش صورت و معنی شایسته پیرایند
 و پنجم لفظ پیرانی عبارت از دیر منعی نمکه همدیگر تکراری دور دارد و شکست و گران پیکر
 در آن کجمن آه نیاید همچنانکه دست فرسوده ریزگار نباشد بگرم خونی و آشنادونی گلگون آرایه
 و این گمانه شکونی زبانی تهنگام گیر و سخن و الا پانگی و قتی دست که غم دست کتانی اندیش
 و جوی جوی سخت مایوری تو نمندی خرد یکجا فرامهم مید و نیار منند بر دوام و عنایت ادا بر پهل
 و شاد و شیر باشد هر که دام شر اط بسیار و لازم فراوان با خود دارد و شماره آن گمانی نامه تبارک گزشت
 آن گمانی صحت گنج که گمان ساز و ستیازا گزشت که از فرغ آگهی بنظر دشمنی شرویش شایسته
 و از راه و بوجا سگاهی بهت گزشت و ناما صحت چنین مید و کپیر لانی و یکجا سازان شش گزشت
 تواند شد امر و کرد دل را بگند و خاطر که در بار جا و گزاردند بطرف فارسی که شتاب و نهامی حقیقت نیاید
 چگونه آرزوی این انجام رسد و کجا امیادیشکی پوشیده آید خاصه بین نهام معانی آفرین سخن طرا
 میزان نشین قسطا حقائق همین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین
 آشوبگاه عنصری تبارگاه قدسی چالش فرموده و ناظوره سخنوری بسو گیارشی است
 حال سر سپیده شد و دل سلسله پوششندی گسخت از پیام از روی بیداری وی ننوود و در شمای

درین طرح کشتی فروشد هزار که پیدایش تخته بر کنار حقیقت سران کوه سرج دست بکار
 سخن و الا رنگی او در آن اندک درین بارگاه شکر و پنچ چیز گران از فراهم آید نخست معانی
 از آسمان من در صافی بر تو انداخته نزول صفوی فراید دوم گزیده میوه از پیچ بر رویان
 صفوت سر خضیر بر پنهان حروف آورد و آن وحانی ثرا دان ایابین منضی بیکه طری
 بر آمیزد که بسان جان تن بواجب معجونی آغشته کرد و سوم تازه منطی و کپیر غمزد و اکوش جا
 بر افروز و وجان با باله چهارم نمخلبندی مرتبه رانی معنی را بگزیده جا باز دارد و لفظ پهلوی
 جویا جویا فرو گذارد و دهم ساز با لیشگاه آورد و یارایش صورت و معنی شایسته پیرایند
 و پنجم لفظ پیرانی عبارت از دیر منعی نمکه همدیگر تکراری دور دارد و شکست و گران پیکر
 در آن کجمن آه نیاید همچنانکه دست فرسوده ریزگار نباشد بگرم خونی و آشنادونی گلگون آرایه
 و این گمانه شکونی زبانی تهنگام گیر و سخن و الا پانگی و قتی دست که غم دست کتانی اندیش
 و جوی جوی سخت مایوری تو نمندی خرد یکجا فرامهم مید و نیار منند بر دوام و عنایت ادا بر پهل
 و شاد و شیر باشد هر که دام شر اط بسیار و لازم فراوان با خود دارد و شماره آن گمانی نامه تبارک گزشت
 آن گمانی صحت گنج که گمان ساز و ستیازا گزشت که از فرغ آگهی بنظر دشمنی شرویش شایسته
 و از راه و بوجا سگاهی بهت گزشت و ناما صحت چنین مید و کپیر لانی و یکجا سازان شش گزشت
 تواند شد امر و کرد دل را بگند و خاطر که در بار جا و گزاردند بطرف فارسی که شتاب و نهامی حقیقت نیاید
 چگونه آرزوی این انجام رسد و کجا امیادیشکی پوشیده آید خاصه بین نهام معانی آفرین سخن طرا
 میزان نشین قسطا حقائق همین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین
 آشوبگاه عنصری تبارگاه قدسی چالش فرموده و ناظوره سخنوری بسو گیارشی است
 حال سر سپیده شد و دل سلسله پوششندی گسخت از پیام از روی بیداری وی ننوود و در شمای

درین طرح کشتی فروشد هزار که پیدایش تخته بر کنار حقیقت سران کوه سرج دست بکار
 سخن و الا رنگی او در آن اندک درین بارگاه شکر و پنچ چیز گران از فراهم آید نخست معانی
 از آسمان من در صافی بر تو انداخته نزول صفوی فراید دوم گزیده میوه از پیچ بر رویان
 صفوت سر خضیر بر پنهان حروف آورد و آن وحانی ثرا دان ایابین منضی بیکه طری
 بر آمیزد که بسان جان تن بواجب معجونی آغشته کرد و سوم تازه منطی و کپیر غمزد و اکوش جا
 بر افروز و وجان با باله چهارم نمخلبندی مرتبه رانی معنی را بگزیده جا باز دارد و لفظ پهلوی
 جویا جویا فرو گذارد و دهم ساز با لیشگاه آورد و یارایش صورت و معنی شایسته پیرایند
 و پنجم لفظ پیرانی عبارت از دیر منعی نمکه همدیگر تکراری دور دارد و شکست و گران پیکر
 در آن کجمن آه نیاید همچنانکه دست فرسوده ریزگار نباشد بگرم خونی و آشنادونی گلگون آرایه
 و این گمانه شکونی زبانی تهنگام گیر و سخن و الا پانگی و قتی دست که غم دست کتانی اندیش
 و جوی جوی سخت مایوری تو نمندی خرد یکجا فرامهم مید و نیار منند بر دوام و عنایت ادا بر پهل
 و شاد و شیر باشد هر که دام شر اط بسیار و لازم فراوان با خود دارد و شماره آن گمانی نامه تبارک گزشت
 آن گمانی صحت گنج که گمان ساز و ستیازا گزشت که از فرغ آگهی بنظر دشمنی شرویش شایسته
 و از راه و بوجا سگاهی بهت گزشت و ناما صحت چنین مید و کپیر لانی و یکجا سازان شش گزشت
 تواند شد امر و کرد دل را بگند و خاطر که در بار جا و گزاردند بطرف فارسی که شتاب و نهامی حقیقت نیاید
 چگونه آرزوی این انجام رسد و کجا امیادیشکی پوشیده آید خاصه بین نهام معانی آفرین سخن طرا
 میزان نشین قسطا حقائق همین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین
 آشوبگاه عنصری تبارگاه قدسی چالش فرموده و ناظوره سخنوری بسو گیارشی است
 حال سر سپیده شد و دل سلسله پوششندی گسخت از پیام از روی بیداری وی ننوود و در شمای

درین طرح کشتی فروشد هزار که پیدایش تخته بر کنار حقیقت سران کوه سرج دست بکار
 سخن و الا رنگی او در آن اندک درین بارگاه شکر و پنچ چیز گران از فراهم آید نخست معانی
 از آسمان من در صافی بر تو انداخته نزول صفوی فراید دوم گزیده میوه از پیچ بر رویان
 صفوت سر خضیر بر پنهان حروف آورد و آن وحانی ثرا دان ایابین منضی بیکه طری
 بر آمیزد که بسان جان تن بواجب معجونی آغشته کرد و سوم تازه منطی و کپیر غمزد و اکوش جا
 بر افروز و وجان با باله چهارم نمخلبندی مرتبه رانی معنی را بگزیده جا باز دارد و لفظ پهلوی
 جویا جویا فرو گذارد و دهم ساز با لیشگاه آورد و یارایش صورت و معنی شایسته پیرایند
 و پنجم لفظ پیرانی عبارت از دیر منعی نمکه همدیگر تکراری دور دارد و شکست و گران پیکر
 در آن کجمن آه نیاید همچنانکه دست فرسوده ریزگار نباشد بگرم خونی و آشنادونی گلگون آرایه
 و این گمانه شکونی زبانی تهنگام گیر و سخن و الا پانگی و قتی دست که غم دست کتانی اندیش
 و جوی جوی سخت مایوری تو نمندی خرد یکجا فرامهم مید و نیار منند بر دوام و عنایت ادا بر پهل
 و شاد و شیر باشد هر که دام شر اط بسیار و لازم فراوان با خود دارد و شماره آن گمانی نامه تبارک گزشت
 آن گمانی صحت گنج که گمان ساز و ستیازا گزشت که از فرغ آگهی بنظر دشمنی شرویش شایسته
 و از راه و بوجا سگاهی بهت گزشت و ناما صحت چنین مید و کپیر لانی و یکجا سازان شش گزشت
 تواند شد امر و کرد دل را بگند و خاطر که در بار جا و گزاردند بطرف فارسی که شتاب و نهامی حقیقت نیاید
 چگونه آرزوی این انجام رسد و کجا امیادیشکی پوشیده آید خاصه بین نهام معانی آفرین سخن طرا
 میزان نشین قسطا حقائق همین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین
 آشوبگاه عنصری تبارگاه قدسی چالش فرموده و ناظوره سخنوری بسو گیارشی است
 حال سر سپیده شد و دل سلسله پوششندی گسخت از پیام از روی بیداری وی ننوود و در شمای

در از افتاد و شهر و ای برین انشاندیش چرخ بد سینه پادشاه و معلوم هیچ و هیچ و نامش
من هیچ تر نیست من که چه سخن هیچ تر و دیده آهوشناس است آمد و بحسب شکرگینی فرو برد
در سر غار جریه اقبال هیچ خاطر آن بود که چون ایستان ایستان کاشته آید بر پیش آن
پیشوی سخن سر این غار حبل انجام بر گیر و ناگاه مصیبت جاگزارد و ای در و در و آن پیش آمد که
کس در می شود و چنانچه از نیایگی و کم حوصلگی صغیری بهیسانه زود بخامکاری و آگاهی داد و
سخن پنا و در خامی سخن منکر که سوخته دلم از مرگ توده حکما شکسته دل از آن غریب و غم
که در میان خارا کنی زیست با تا سال هم نگاهی بز کاشته هیچی ان مجمل انانی فرموده بود
لیکن نه چنان که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت این حیران بستان بهیشتندی خبر
که زمانه چنین نیرنگی نمود و روز جهانگاری نشانده مرز ندگی و دشوار و دل از نیکویی سبب افسوس
گشت و موشن خبرانی خدیو آگاهی طلسم دانی قافله سالار صورت و از آن میدگی باز گرفته
پای بند تعاقب گردانید با شوشن ضمیر برهنه و کی باطن بکاشتن که هرین نامه بهت بر گشت
لیکن از و شوار کار نمی توانی زمان مان تازه پریشانی دل شوریده را پرانگه و رسانخی و
سرزمینی شهرستان اندیشه بوی آورو چه اگر و تفرقه برنخیزد و غربت پایشی از فر و با و گوناگون
آتشکی اختلاف غلام و الا و آشتی که از همه و چیره دستی نماید و بهیشتانی که در مراتب الهی
نسبت نمی آشته باشد که یک شکلی در قوه سال مردی سمیاری بود که در ایام فری خاطر و شوکت
دل صفحه تواند کاشت که آوده رسم از پیشین باشد اگر این و گار نامه و ششی نبوده و ناکه گیر
نوشته و آن آنگاه یعنی بند که در بستر نقش و او در این می پیدایشان معنی نماید و اگر از نامه باین
رفتی کند چنین کن اگر از این فریغ آگاهی نیر و می میری می پوشانند اندک و در کا من غیر نیک و ارشی
روز افزونی گوناگون با غل با هم هیچ هنگام آری صورت و سازه مر آمو و سپه نشین و انچه دل بدست

معرفت شریف
مکتبہ اسلامیہ
کراچی

[illegible]

مجلس شورای عالی قضاة
در جلسه روز شنبه مورخ ۱۳۰۲/۵/۱۸

[illegible]

روی در حیرت بود و بدان گفت شنو و هیچگونه خاطر فرد و نیا که تا مانا که رهبران به منزل طلبان
کمال شمس پیش طاق فطرت بوده باشد و خطراتی سترگ باو میسر در کم که روان مرد را از پای در آر د
چفت و کده باطن جاگیر حیرت سال می افروزد و شعور بسیار با لاف و غش و لک و افروزش می یافت زبان
آویزش بی شستی گرم تر میشد و از همه پیرداخته بدسازی جنون اهنشاط میسر و خیال فرو شدن
دم آسایش میسر گشت پیش فرونی قافله سالار حقیقت اشفته بی سر و پای می بند و دانشگاه
رسی گردانید و در پاره سالگی که بهمانا که اگر انج باب غفلت دارد عرصه پهنای حکمت و فراختا
قرار داد چندین گروه پیچیده آمد اگر ج شناسانی رعوت افروزد و هستی الهی نورش فراز گشت
با چندین شهنمای تنومند و دید بانی برد و ام نفس سرگشته نفس باره افرونی گرفت بطرز ناگوناگون
چهره آرای هنگامه خودی شد بسیار بن هر چشمه نظر و تال بسیار اسرار اشراقیان نواد خضایای
و بدایع شناختها مشایین اند و ختم هنگام آن بود که با چندین دانش بنرک نخوت افرونی آن بنرکسان
بوقلمون می یکی نمیدیر همان آیین خوشش نانی و خود پستی افرونی باهمانیا پیوند آید و سرش
کسیخته و آواز ناز وانی و کایچه دینی ناخواسته بسج و تجرد گزینان دل گرفتگی اندیشه رغبت گرس
بشورشانده بهمن گشتی سترسی که جنون نبوک از فرمان دستر تابیده بهر شتابشفتنی بهمرونی شدت
آزار خدایان مجاز سپرد و شیب با دانه و و شادی با دل پزبان خاطر در هم بهر میر و تخیل آزادی
نخنی با سایش می آورد و از پست فطرتی که درین بود و کم بهتی که در نهاد خود و تمام کمال دیگر فنگ
از مدینه و فطربیان سستی بلت پایگی نگارخانه سیاهی آشوب و آن می از نیرنگی کشاکش باطنی در
افتادی نارضامندی پیر نور آگین بدان پرگنده خواهشها بنفش یک باز ماندن شورشیده از ان
سکالنها با هم آخیش بسیار دور و نفس نفس فرمان پذیر می آن یکتای ملک آگهی افرونی زبان
سختنها می گوناگون را نیر و می دیگر گالاس عی بنخته که باد و سست را میزم من

۱۵- من خیر منی منی فان ۱۲
 عید فخری سیدار ۱۳
 بود و درین ظاهر ۱۴
 خواست سیدان ۱۵
 ۱۶- حال سیدان ۱۷
 ۱۸- حال سیدان ۱۹
 ۲۰- حال سیدان ۲۱
 ۲۲- حال سیدان ۲۳
 ۲۴- حال سیدان ۲۵
 ۲۶- حال سیدان ۲۷
 ۲۸- حال سیدان ۲۹
 ۳۰- حال سیدان ۳۱
 ۳۲- حال سیدان ۳۳
 ۳۴- حال سیدان ۳۵
 ۳۶- حال سیدان ۳۷
 ۳۸- حال سیدان ۳۹
 ۴۰- حال سیدان ۴۱
 ۴۲- حال سیدان ۴۳
 ۴۴- حال سیدان ۴۵
 ۴۶- حال سیدان ۴۷
 ۴۸- حال سیدان ۴۹
 ۵۰- حال سیدان ۵۱
 ۵۲- حال سیدان ۵۳
 ۵۴- حال سیدان ۵۵
 ۵۶- حال سیدان ۵۷
 ۵۸- حال سیدان ۵۹
 ۶۰- حال سیدان ۶۱
 ۶۲- حال سیدان ۶۳
 ۶۴- حال سیدان ۶۵
 ۶۶- حال سیدان ۶۷
 ۶۸- حال سیدان ۶۹
 ۷۰- حال سیدان ۷۱
 ۷۲- حال سیدان ۷۳
 ۷۴- حال سیدان ۷۵
 ۷۶- حال سیدان ۷۷
 ۷۸- حال سیدان ۷۹
 ۸۰- حال سیدان ۸۱
 ۸۲- حال سیدان ۸۳
 ۸۴- حال سیدان ۸۵
 ۸۶- حال سیدان ۸۷
 ۸۸- حال سیدان ۸۹
 ۹۰- حال سیدان ۹۱
 ۹۲- حال سیدان ۹۳
 ۹۴- حال سیدان ۹۵
 ۹۶- حال سیدان ۹۷
 ۹۸- حال سیدان ۹۹
 ۱۰۰- حال سیدان ۱۰۱

خط: "آدمی کے لئے اللہ تعالیٰ نے جو کچھ چاہا ہے وہ سب کچھ کر دیا ہے۔ لیکن آدمی کو اس کے لئے کچھ کرنا پڑے گا۔ اگر وہ اس کے لئے کچھ کرے گا تو اللہ تعالیٰ اس کو سب کچھ دے گا۔ اگر وہ اس کے لئے کچھ نہ کرے گا تو اللہ تعالیٰ اس کو کچھ نہ دے گا۔"

صبری نه که از عشق بر پیرم من پستی نه که با قضا در آویزم من پستی پائی نه که از میان کبریزم من
تا آنکه آستان در فلک یون شاهنشاهی و استان ابر خواند و ستاره نجات بیدار از افق اقبال
بد خشیه جانشان و لب پیچیدند و فرمان طلبش که سطوت انداخت نیزگی نقیض ابوالبدیع
نقش اعتبار پشه ای از پیشانی خنجر میسرده شد و سیج تجر و چیره و قی نمود و زدیک آن که سر پاره
دشت دیوانگی در نور و دیو دار بند آید و در چشم کشته راه آنادی پیش گیر و آن و حانی طلیب
چون پادشاه روزگار را قافله سالار این و پستان میسر است از سر نوشت چه و کشیان
تقدیر بقدری آگهی داشت چایه گری وی آورد و در سر سوزی غفلت فرج گهر بر کشود
تسخیر طریقی جادوی همنای طریقت بدستان و لب شافت بسجود آن ابر رنگ نشین
فرهنگ ای ناصیه نختندی جلال افز و دبی آنکه واد و در خرد و زدی اسر آن لای هست شود و
فراخانی از ستان قیوم سجوی فرساید پیشتر از آنکه شمس از افق آید و آبر و بر بار خیزد که دو و پیمای
سفارش این آن نیست پذیرای فلان جهان الطاف شاهنشاهی که فرود رفت از نشیبگاه گنار
بر فراز بلند پایگی بر آورد و کیسای نظر خداوند صوت معنی هست افروغ دیگر خشیه دل افراغ تازه
پیدا آورد و از آن سیمار دشوار واکه پدربان سرگشته چاره نه تو است که خشیه سمانی یافت از نیروی
با عالمیان طبع عجیب و کیسان بنیستی گسترده و کیش خشیه منافع نه نیست بسایه نیشانی چهره
افروخت توانائی ستر در خیر است افتاد و در خیر شمنی بدستدار بر فراست اختلاف و مار گره
مردم از ان شغل شکر بار تو است است در روزهنگاه باطن گداز قوری نایب است خشت جند
در هیون مفضل کشور حد اهنکاره دانائی گرمی پذیرفت متعصب مقاصد و تحویص و لای اروز بازار شد
ناشناسا مرتب حکمت تمییدی علوم حقیقی سخن بر ایران و زکار را که تر و تیشگی و جریبانی در پاری
بلندگی جادو شست کار و شوگر شست گاه خاموشی بان و جنبش ابر و گردن چشم حکم کند و خسته گاه تعصیب

[illegible]

و هر روز درانی پارس می آراستند از نیروی تائیات آسمانی چنان که بر سر کوه طاس می گوهری آسم
 شکسته ناگزیر دست از آن باز داشته بیاورند که زاری پیش از هر بدعقولات و احوالات دین شکرده بر سر ساد و جان
 ترک نثار او را راه زود و از یادوری آن ناشناسان بخیر و به چیره دستی سر برآورند بدستیار خوشین گلی
 کشاوه پستی آنان پایه والا فرود تر شده در سر از منقول و فقیه سنخ و نکته سلمی آمد و بهم آیین گریه
 و قرار داد های پریشان ماند و خنهای ناسره ناسر نبون گرفت گفتگوی مهربانست و راز شد
 باز پریشانتهاات را مکار محقق است پنداشته بکین نوعی شستند و چندی بنی تلبیس عیش شربت بد
 میگردند کنش نایان ویرین دستان این خنطایر چیدند و در شهرستان و کردار آموذ و غربت گشت
 از یکسایم میان شهری پنهانتر از آنکه در بیابان گاه ازین خلوت در کثرت ترانه نشاط طبر کشید
 فقیه خیر بیجی دانسته در نیایش از وی افزودی و گاه از کوتاهی امکان نمی حوصله با خود و سر یک گاه
 چه بود است با جهانیان بسیار نیک اندیشی و خیر سگالی گسترده ارد و با خود و حریفان نقش شست
 می اندازد و عالمیان کبیر دشمنی پر شسته انداز تائیات آسمانی و روشن ستارگی باشکوه روزگار
 و نار و آتش پر زوی سر زندهای آشنا و به گمانه و یافه سلمی دور و نزدیک و نیزین که هر کوه تابین
 تفرقه در جمعیت با زمینین با خستی از بازار کسادی حقیقت تان شادی چهره نشاط افروختی فرو
 مانم خندم چو مراد شکنت و کار خا مان بو دار فتح و ظفر خندیدن چون سپهر گردان چندی برین
 بگذشت در کاد و لبت کشوند و چهره اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد ز زبندگان نهیاستیزه حسد را
 بغض بینی فروخته یا ندیشه تبا و فرو رفتند از رنگ خشمی و تا توان مینی به یکار ایزد توانا بر خاسته
 خسلان جاوید اند و خند طراپن سه بدنام کن محمد خورش می شکندم همه چون عهد خویش من بصفت
 چون مهر گردون شوم شکندم از شکندم افرون شوم به از آنجا که عودیت و دست بود و عقیدت پایدا
 حیل اند و زان با فرجامن زبان ده چهار سو صورت و گشتند به حقیقت حال گی نیز پرفته در خوی شرمندگی

مقولای این شعر است
 که در این شعر
 و هر روز درانی پارس می آراستند
 از نیروی تائیات آسمانی چنان که
 بر سر کوه طاس می گوهری آسم
 شکسته ناگزیر دست از آن باز داشته
 بیاورند که زاری پیش از هر بدعقولات
 و احوالات دین شکرده بر سر ساد و جان
 ترک نثار او را راه زود و از یادوری
 آن ناشناسان بخیر و به چیره دستی
 سر برآورند بدستیار خوشین گلی
 کشاوه پستی آنان پایه والا فرود تر
 شده در سر از منقول و فقیه سنخ و
 نکته سلمی آمد و بهم آیین گریه
 و قرار داد های پریشان ماند و خنهای
 ناسره ناسر نبون گرفت گفتگوی
 مهربانست و راز شد باز پریشانتهاات
 را مکار محقق است پنداشته بکین نوعی
 شستند و چندی بنی تلبیس عیش شربت
 بد میگردند کنش نایان ویرین دستان
 این خنطایر چیدند و در شهرستان و
 کردار آموذ و غربت گشت از یکسایم
 میان شهری پنهانتر از آنکه در بیابان
 گاه ازین خلوت در کثرت ترانه نشاط
 طبر کشید فقیه خیر بیجی دانسته
 در نیایش از وی افزودی و گاه از کوتاهی
 امکان نمی حوصله با خود و سر یک گاه
 چه بود است با جهانیان بسیار نیک
 اندیشی و خیر سگالی گسترده ارد و با
 خود و حریفان نقش شست می اندازد و
 عالمیان کبیر دشمنی پر شسته انداز
 تائیات آسمانی و روشن ستارگی باشکوه
 روزگار و نار و آتش پر زوی سر زندهای
 آشنا و به گمانه و یافه سلمی دور و
 نزدیک و نیزین که هر کوه تابین تفرقه
 در جمعیت با زمینین با خستی از بازار
 کسادی حقیقت تان شادی چهره نشاط
 افروختی فرو مانم خندم چو مراد
 شکنت و کار خا مان بو دار فتح و ظفر
 خندیدن چون سپهر گردان چندی برین
 بگذشت در کاد و لبت کشوند و چهره
 اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد
 ز زبندگان نهیاستیزه حسد را بغض
 بینی فروخته یا ندیشه تبا و فرو
 رفتند از رنگ خشمی و تا توان مینی
 به یکار ایزد توانا بر خاسته خسلان
 جاوید اند و خند طراپن سه بدنام
 کن محمد خورش می شکندم همه چون
 عهد خویش من بصفت چون مهر گردون
 شوم شکندم از شکندم افرون شوم
 به از آنجا که عودیت و دست بود و
 عقیدت پایدا حیل اند و زان با
 فرجامن زبان ده چهار سو صورت و
 گشتند به حقیقت حال گی نیز پرفته
 در خوی شرمندگی

که در این شعر
 از این شعر
 و هر روز درانی پارس می آراستند
 از نیروی تائیات آسمانی چنان که
 بر سر کوه طاس می گوهری آسم
 شکسته ناگزیر دست از آن باز داشته
 بیاورند که زاری پیش از هر بدعقولات
 و احوالات دین شکرده بر سر ساد و جان
 ترک نثار او را راه زود و از یادوری
 آن ناشناسان بخیر و به چیره دستی
 سر برآورند بدستیار خوشین گلی
 کشاوه پستی آنان پایه والا فرود تر
 شده در سر از منقول و فقیه سنخ و
 نکته سلمی آمد و بهم آیین گریه
 و قرار داد های پریشان ماند و خنهای
 ناسره ناسر نبون گرفت گفتگوی
 مهربانست و راز شد باز پریشانتهاات
 را مکار محقق است پنداشته بکین نوعی
 شستند و چندی بنی تلبیس عیش شربت
 بد میگردند کنش نایان ویرین دستان
 این خنطایر چیدند و در شهرستان و
 کردار آموذ و غربت گشت از یکسایم
 میان شهری پنهانتر از آنکه در بیابان
 گاه ازین خلوت در کثرت ترانه نشاط
 طبر کشید فقیه خیر بیجی دانسته
 در نیایش از وی افزودی و گاه از کوتاهی
 امکان نمی حوصله با خود و سر یک گاه
 چه بود است با جهانیان بسیار نیک
 اندیشی و خیر سگالی گسترده ارد و با
 خود و حریفان نقش شست می اندازد و
 عالمیان کبیر دشمنی پر شسته انداز
 تائیات آسمانی و روشن ستارگی باشکوه
 روزگار و نار و آتش پر زوی سر زندهای
 آشنا و به گمانه و یافه سلمی دور و
 نزدیک و نیزین که هر کوه تابین تفرقه
 در جمعیت با زمینین با خستی از بازار
 کسادی حقیقت تان شادی چهره نشاط
 افروختی فرو مانم خندم چو مراد
 شکنت و کار خا مان بو دار فتح و ظفر
 خندیدن چون سپهر گردان چندی برین
 بگذشت در کاد و لبت کشوند و چهره
 اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد
 ز زبندگان نهیاستیزه حسد را بغض
 بینی فروخته یا ندیشه تبا و فرو
 رفتند از رنگ خشمی و تا توان مینی
 به یکار ایزد توانا بر خاسته خسلان
 جاوید اند و خند طراپن سه بدنام
 کن محمد خورش می شکندم همه چون
 عهد خویش من بصفت چون مهر گردون
 شوم شکندم از شکندم افرون شوم
 به از آنجا که عودیت و دست بود و
 عقیدت پایدا حیل اند و زان با
 فرجامن زبان ده چهار سو صورت و
 گشتند به حقیقت حال گی نیز پرفته
 در خوی شرمندگی

بطرف فریبنده کردم دست به دردم که دوستان سخن خواه بود به سخن اینم و بهت آید شاه نو به گرم بهت آید
دهد فلک فرصت بخت یار و به با این جنبش کلک گیتی محروم به پایان برم این گرامی کلام
خاتم و فقر دوم که نامه بنام یزدای فکرت تیز رو که داوی سخن اسرار بنام و فلم یکدم از
جنبش آنم یافت به سود دوم و فقر اتمام یافت و از آنجا که فطرت یاد و ولادت درست و بخت پیدا
و سعادت مساعد بود به نیروی جدید پیشگی و شوار ملی برخی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نکاشت
و بدست یاری روشن ابرام بهت قدری سبکدوش گشت مشغولی چون شمشیر زیرین بنا بهت سرانجام
حاصل آمد بدست و گریه اگر بود روزگار به چنان گویم از طبع آموزگار که خواندگان را برادر و خو
بر و قشور و ماهیان را در آب تبخیر می طینی فطرت بدست اینم بخت تا نیم قطره از دریا آگهی تراوش نمود
و به بخار بادل سرخوش و تا سخن بدین طراز و اگر هر گوش آید بگو که پذیرش لهما بلکنه نه نخستین و آینه بان
جاوید گردانید طیت هر پنج جانشین و دوم هر دوازده خدایش جای در جهان داد و باز و وقت آنست که
جبین نیاز از جو و نیایش بر ندارد و ناصیه سپاس گزاری از زمین خلعت نگار جهان گلشن میوه نایب
سجده گاه خود ساخته گوش فضا طرازی نفس خوش گام نه نه و سونایان بهیمیای دولت بجای اند و از آنرا هر
از دست فرو نه و چهره دارد که کار فرا ابداع در یوزده این دله هزار مشغله پذیرفته زبان جان عزیز دل
و فطرت اینم و بهت توان می بالاند و من که میج زبان بهندی ترا و به چنان ابر خوانده فرا حقیقت
پیش روی و دیدگاه نکته پیرانی جای سید نفس نفس سعادت معاندا و کشوده بر صد جای شناسائی
میشتانند و از حوض خالات تقدیری بیرون کشیده به را و بگاه اطلاق می دو چگونگی بر تواند داشت
که نیک است از تقدیر بسیار پیرامون فلک گرفته و طلسم بلا گردان بوقلمون خود ستانی بر عیشتان
بهینش آینه عفتوان آگهی در کف عاطفت و انکار روز انفس می آفتاب پذیر بر گوار و راند و از نو به پدید
آیند و از فریبستان این رنگین بساط بر کناره شد و بهنگام شبانهار سیده بهر غوغا و محض علوم

[illegible]

سه نور در منزل شناسی هر چه از کیهان این او میفرماید از فریب قیوت کسار و خوشی ستاود کم سالیست نیز
 تو چو کینه بدین شمع روزگار می تهیدستی آری سیده خاطر کام فراخ میزنی پیش قدمان یاد دل و لب پیران
 بیانه استعداده سرگ در اندر ز نامهای خوشتر چنان دانموده اند که اگر آدمی زاد هزار سال با عریضت
 افزونی و بهمت افزائی در مبارزتا این نادان و شمع و دست نهائی نشاء طایفه فوزی او ششم باشد
 دیگر روز باید که از عهده ناکی و فتنه اندوخته حیل و چاره عقل سبائی از نشئه دراز بود و آن گویای خموش
 نیکو میسر آمد و پا دار نفسی نفیس گردید و گفت که ریاضت شش بر او هر چند بهیلا غرض کند نعم
 از یک سخن فضول فزیده و نیز در نصیحت باستانی خط کشیده بر کوفتن اسبیجانی شناساند و از توفیق
 در ششم گشت و ششمی پست و نشان جدا دینی گردیدند که در آتش خانه شورش این بیکی فروتن شود
 بر شتی که هر چه بفرقه اندازد و چیه آید سبب آتش حوادث بلند کاغذین چار و دل دیگر کارگاه دینار با و بها
 موجب سنگا نشاء چشمه و غنای سبب کلیم در کار عذرا سبب آینه جلای اعکاس کلین در بر یکس چکیم و چه پیش ارم
 که دل از نفس و کاغذ سیاه کردن پس فتنه و از بار نامهای پیشین حال افشردی سوئی و از تار و بود لباس
 عین صبر و از رنگ پی کاخ استخوانی خاطر جهان فشرده حیران بخت فریض بسری گریه یاب و بخت افروزی بال
 و قرار اعتبار چهره با عی این که خواست با که بتوانم گفت وین آفته است با که بتوانم گفت این دم
 که است با که بتوانم زد و وین غم که مرست با که بتوانم گفت و از وین تقلید می با کشین بهر و گزیر سا
 و سایر گزیرانان با و اختلاف انار می و از هر نگاه ضمیر غبار آلود و از تاسوس و رگم که هر کسی تخمین نداشت
 انکار پس که دست داده شهور و پان علمه دوستی بلند نان سیری چنین میانه باز آمد آرزوست نیاید که
 چه زان سازد و چه سازد بر غیر خاطر مقربین و پادشاه من چرخ و پادشاه من نوشت ای و چه فتنه شوی کرم
 و دستم که زانیم زبانی دید خواهم کام و نا کام کنم بهم چشمم که مر بار و چه خوانم دیدم که مر بار و جمعی است که از
 صفائی باطن جوش آرمای سر برزند و سر ایکی سر ایدل فر و گید و در فخر خا میوه عین تنگنا آری که حشر و مریا و

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فلسفه غرقه خشک و خیال خرد و حق جو باید که شناسا پرورشین و حقیقت شناسان آگاه اهل کسب و نیاز
برش و سرگشته بی اندازه غنوی بی پایه جاد و نبات حیوان مانده و فکر گرفته همگنان مقصد حقیقی بجا نرفته
نیگامی بتماشگاه گوناگون و شهید ندارند تا بتماشگاه جویای و دیو و پلخ جاگنده از شناسائی کجا گذاره
شود و ازین آتش بگاه نادانی نزد کیست که صحرای بیابان ملک تجر و ستوه آیند تا بجا شناسان شهرمند
چهره سر یاد بشد که کشای می باید بود و گم شده رهنمای می باید بود و یک محله هزار سال
می باید نیست و یک جای هزار جای می باید بود و ناسور جان زار و گیاه بال علقا و بز شک و حاد و جالقا
و جالبسا این شناسان دل بکلام نیروی خاطر شرح درونی و دران بخاید و بچوبایه توانائی سوگ روزگار
نمود و در دایره فروختن نادانی و خریدن نادانی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی هست که بیان نمود
و اسید اسخ داشت که بزودی و مقصود کشود و گردد و بصق و تکه حقیقت راه یابد هر چند قدیم بیشتر
بوی خواش که بشناسم سیه چون بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت نامهای گرو و مار گره پیشینیان
بنظر انصاف در آمد شکرت نا آسیدی ابر و در دل نشست ناما می سخت غمهای ناگون آفر و خاصه
هنگام گوئی فروخت اند و ختمای گوی که تدبیر نماند انش و عین مود و میر جلد قدر استواری و
یاب و جاد است افتد و تیرگیهای شمشیر و شکوک و بی درستی می نهند بر بیشتر حیرت و فریاد و گریه و در و جاد
اند و بی سر پای خاطر فرو گرفت و در ناخوشی و خراشیده دل گشت از گوناگون قرار داد و شکفتن ارفا و
ریاضی دل اسانه از دمه زحاست نسبت جان زنده زمین آسمان است طلب فی نه هر که با و بگذریم
بلیث فی صبر ترین نهم زهی کار عجب هر چند که در باق که ششگان نوشت با دانشوران و وزگان
را زگوئی چاره سکالی در میان نهاد و شور و شین باطن برافزود و روشن و بی افراش گرفت و روزی یکی
از ریاضت کیشان اندیش سودمند آید اندر زگوئی و دانش پیشهای حکمت پژوه کارهای بسیار
در برابر گاهی خلون پستی انبیا پیش از خودی نم نهاد و هنگام خود بینی گرم دارند و خوشتر آن برای

[illegible][illegible]

حق پنداری بنده شسته به تیر آسایش غنوده اند شست آینه لاری انکاشته قبابی و اثر و ن
 در پوشیده و سر بر راجسته زندگانی بیندشته امی و دید زرد در شیشه تیر سیم نری بجنبه ای اعرا
 کینه که تو میری تیر کستانست اگر چه در پس چهای شهرستان حمل چندی از غیر و پیر دست
 به پیکار نفس پای هست افشده اند لیکل انبوهی رنجهای پی پی کستان کشت طلسم جلایه اندوز و دانه
 و گردوی ربودگان جن بر ارتقدیس بهانای روی پتروشش اندوراه چاره هیچ نیندیشد و در عجبگاه
 شاهد قدسی چالش آیند و بتا بتگاه استگه و نر زهرت جاگشودگی خرسندی اندوزند ازین گروه
 بی تصنع نیز کار فر و بسته برکشود و ز خیر دل امدادانی بدست نیاید از خدیو خست از گدای چه کرد
 چه اندونض غم طبعی شادی شیشه با سعی تا جان در هم چو فلک میجویم و زور و وصال او
 سخن گویم آن چیز که کسین فست آن مطلبیم و آن چیز که نگردد ام چویم و کور یاد ز یاد از دیدگاه
 شناسائی چه خبر و گنگه گوش فطری را از تیرگی آواز چه گوی و چون حقیقت طرازی حکیم بزور و
 نظر مستوفی در او اهل کلبه و دونه دوره نشانی از پراگندگی خود و پیا و قدسی بایداری غم
 برگرفته آنچه آن جگر سوخته خون این لایسله شیشه هر کجاست فک شتاب غلط که کسی گفت به چند آنکه
 خوش به افسانه خستم چگونگی بر بان رود یاد و دل آه لیکل کارگاه و روریدیه نیکو شناسد که باور
 او از انگونه است که مازده لانا تیرش شلوی گنیده و در آن و در غمی غم افزائی و اندوه افزونی
 به بیمار پستی و بیمار دار و در آن به حکام که از خلوت کده پذیر بر گوار سر بیرون نگرده بود و خاطر هوش بیجا
 را در بر میگذاشت که این ناسور و شوار علاج از انست که حکمت پیر و بان رفت نگاه به پر شک و زور
 و انباز زده اند و شگرف نشان سحر و زار از نظر چاره گزینی نیفتاده چون روستا که خود به شهرستان
 دانائی پیوست و بسجده استان که با خند و پیشانی بخت و شنی پذیرفت و در و خط و فیت او من گنگ
 به چرخ از زبان فصیح که است و در آن کتب و دریا عطا کرد و به کس به برش و رتبه نور می دای و از قوا
 ساخته شد

و با ساطع
 غنوده غنوده
 کسی او را نیافته و در کار بافت خنای
 بزرگ بیفاریست و در کار وصال
 میگویند و در کار وصال
 است لیکل نظیرین آفتابان چویم
 مستوفی و غم فغانم
 کمال گرفته شد و غمی حقیقت طرازی
 حکیم نیز که کمال وصال
 شده و نظر مستوفی کمال وصال
 قصه کلبه و دونه دوره نشانی خود
 یک نشان بریشانی خود
 حال آدم و آدم
 در کوه است ای در غم و غم
 اندک ده ای غم حاصل کرد و غم
 آن حکیم و غم و غم
 بیک و غم و غم
 هر قفسه پدید آمدن من این غم و غم
 کم و غم و غم
 ناله ای در آن و غم و غم
 گفته و غم و غم
 از آن کس است که کمال
 دور بین بجای خود
 نشانه افروز عالی اطمینان
 مکرر به انداز نظر بر میان
 قفسه و غم و غم
 انکاشات از انست که از
 عاقلان کمال و غم و غم
 و در میان و غم و غم
 اند

[illegible][illegible]

اقتاده و در سنگ نامه نیکوئی ناستر ستر چنانچه نیکو شرجاد و نبات جانور در سر پای دل اندازد و چو ایدین
مشتی تمت آلود اختیار آوخته زبان پیغامه دراز داری دیده به نیرنگی مشعبه تعدا و کشود و صفه و
باطن ابراهیم است برسیا آوازه حسن و افزون بان تان زه سروری برگرفته دامن فطرت ایچون و چو شکوین
رایه عی ایی و تمت که تود و دستدار خوشی تاکی ز بهو ابر سرکار خوشی + هر چند که بیشتر نمی آموزی
این سیکشدم که برقرار خوشی و بیشتر نیک بسیجان فلان هرگاه خیر غالب استی گرد و علم از حقیقت
شناسان و زمین شهر خوانه جهان بهر لانی دل کوران سیم و یافه کرداری جسته نگان عادت شیفته مشهور
خزده گیر ندری را ز آسمانی شده از غم و شادی روزگار کناره گزین بان دن خموشی و بسیار
روزی از روی بر ملا انداختن بخیر دی و یوانگی حال ممکنان باز نمودن عشق شادی و شادی
به یکا ز شریک استن سخت دلی و جلا دی بنفوس گرییدن هزاره گوئی و یازد دانی خواستمن از
دولت بهیال سوختن به با آوان از غیر طلبیدن کار نشناختن آبر و ریختن به راه صبر سپردن
و نه در آئی شکر مشیکه بر آبروی و خود نمائی خاموش بودن جاسوسی و ناموس دوستی شاد و ستر
سبک سیم و بدستی اندوه خوردن گرا بخانی و شکوه فروشی بختن رفتن پیش طلبی باز پیش
کم کردی برابرش تا فتن بی ادبی یکجای بودن و اماندگی سرمایه راه تهیدستی و آخرین منزل
تا بهوش ناستی ریاحی تاکی باشی نی سرو بهیچ مباحش + خاموشی جوی و سخن ریچ
مباحش + تاکی گوئی که من چه خواهم کردن + تو ایچ بهیچ مباحش مکن ریچ مباحش + تاکی که
از فراخای سرگردانی بگوشه جمعیت آراش من خشنید و از تباہ اندیشی باز آمده بناگزیر و
وینرا و احوال خرسندی گرفت نه عامه و ش از بیم آزار و ترس آسب بان طرز خاصان بزم
تقدیر و پیش سواران میدان کاراگی که از وید کبریا می ایزدی دست از نابایست باز دارند
که چون خاصان خاص نقوش و می برزید و نمودنی بود بر خیز و همچنانکه بدستگیری فطرت ذوق خیا

[illegible]

سید علی بن ابی طالب علیه السلام
در بیان حقیقت و معنی این کلام
فرمود که هرگاه کسی بخواهد
از حق تعالی چیزی بخواهد
باید که در راه او قدم نهاند
و از او بیگانه نباشد
و اگر کسی را بخواهد که
از حق تعالی چیزی بخواهد
باید که در راه او قدم نهاند
و از او بیگانه نباشد

و علمی قریبتر که شده بدوق عقلی اگر مثل در دنیا و زوی سعادت و ز بهار بخیر از منقش شود و کشف
و در حدیث نشاء جاوید اندوز و دانش کار آزمایه بشمار و پیش در بیدار تخت کندی پذیرا گهی بیشتر
راشاد و ستانند و ذوق خجالیست یکی سرور عالم در خوش و پوششش و بوی خوش و روی نیک و
آرام و مناسب پیوندن و تداوم برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی و فروش
و پیراستن نبات آراستن هر کسب و عشرت و خیر و فراوانی پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم گامی
از ان بیرون نیابند و الا که همان پیشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینے و جان کاهی است از
خیالهای آشفته با نچه بهایم خرمتری گزینند با وجود صیرف و چنین با سر اندوز و ظلم اگر لذت ترک
لذت بداند و اگر شهوت نفس لذت بخوانی و سفرهای علوی کنی مرغ جانست که از چنین باز سر
و طائفه ازین که یوه خطرناک و وحشت جایی ستیز که جویش آلائی و دل فرسودی باریار و قدیم
نماده اند و بجان گزائی این منزل شناسانده در بر و روشن نگا یونوده اند لیکن نه خود کامی و
خویشتر آنی در سرب راه علوم شیمی و غولستان و صطلحات عو فر مانده و از کجگرالی بدست می آید
انگاشته جشن آید و چهره عشرت بر افروزند و انگاشته سیه دل آن بهر منزل طلبان حال را
به تباها اندیشی را هنر گردانند و نظم علم که زوی و جهان شریف است طرفه که بهر بهر بهر نیست
شعشع که شد بشاه مجلس فرزند شود و سیکندش خانه سوزند و برخی از تاسید یافتگان با ویه جو یائی پرستار
خوی و پیر آفر و او در دم بیشتر منزل گزیده اند و بنور افروزی بر این عقلی و دریافت مجر و
قدیمی عشرت سترگ ریز گرفته و این بهر کمال است و ز بهر نگاه آگهی خیر و خور و فرغ بخش و چراغ شناسانی
از ان و شنایا بهر گارنده شگرت نامه و روح خیر این آتشین در یاشنا و روی آرو و بهر نگرانی تلامذ هم
کشوده از نشان ساحل سسته امید است شهران نشوی ایل بید است با بهر غوغای این قطره طوفان
نمایی گریه از تیر روان عرصه تقدیر و صحرای تجربه است که هر گاه فروغ خالص و بی حیرت و زانی عقل

باز منقش شود و کشف
و در حدیث نشاء جاوید
راشاد و ستانند و ذوق
آرام و مناسب پیوندن
و پیراستن نبات آراستن
از ان بیرون نیابند
خیالهای آشفته با نچه
لذت بداند و اگر شهوت
و طائفه ازین که یوه
نماده اند و بجان گزائی
خویشتر آنی در سرب راه
انگاشته جشن آید و چهره
به تباها اندیشی را هنر
شعشع که شد بشاه مجلس
خوی و پیر آفر و او در دم
قدیمی عشرت سترگ ریز
از ان و شنایا بهر گارنده
کشوده از نشان ساحل
نمایی گریه از تیر روان

منقش شود و کشف
و در حدیث نشاء جاوید
راشاد و ستانند و ذوق
آرام و مناسب پیوندن
و پیراستن نبات آراستن
از ان بیرون نیابند
خیالهای آشفته با نچه
لذت بداند و اگر شهوت
و طائفه ازین که یوه
نماده اند و بجان گزائی
خویشتر آنی در سرب راه
انگاشته جشن آید و چهره
به تباها اندیشی را هنر
شعشع که شد بشاه مجلس
خوی و پیر آفر و او در دم
قدیمی عشرت سترگ ریز
از ان و شنایا بهر گارنده
کشوده از نشان ساحل
نمایی گریه از تیر روان

بیر تواند از لذت شهوی تشنگت آورد و افزون سرور یا پیشین چون چندین مرتبه نگاه آتش

گرسنه و گزندیافته نه زبان و بی بوبرونی نشود بدستگیری شوال ابرع ذوق کشفی برضه آید و بر خود
در تابش نور الهی محو گردد و آن بتجسس در آن تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین لعلی فروسی چشم و زکا
بسیار سگداری آباد دارد و هرگز بدوق و صوفی کامیاب باوید و روان زمانست چهار دیوار غصه
بویلی گراید و پیوند کلمات از هم کسبده چهره بساط بخا نیستی خراشیده شود و بر زبان از افق آگهی
سرمه زده مشغولی عفت عشق چو یزد و بفرق نهضت قصدش همچو برق بارقه عشق جوید و بلند
کوه سیمه جبه چون پند و زهی شکر کار حال غیر محساری قلم پای بند زندان کده بشریت
پرواز آسمان میسوی میکند و در سنا چکه چار سو عالمه بسج نه نگاه تقدس میاید و در عیار گیر
زیستیان چهره فی نقد آسمانیاں میگردد و در سیرین مراحل بندگی اسرار الوهیت طراز دور آفت خیز
گلزار تعلق ترا ندانوی میسر خطیده مابناشای حقیقت بازست عقل کل میریزد و کوبه حیرت یابد
سرفرو برد و مجیب و جهان میگردم بد عشق از آبر نظرافت مگر کسوت یابد بجز کانی نفس قلمون چاره گزیده
روی دل لادن کار آورد و از سر نو ناوی ازین شغل سترک نمود و امید که شیشه سلوخ نگار کی سیخته نگردد
وزان بران بهنگامه سپاس گشایم و فرغ دیگر بدید و بسیار گرامی حواله حقیقت گزیده کاف آتش شرف
دست یابد و بچینه و آنجا است آموده استغایندگان آگهی طلب آید و شود و شناسندگان گوهر جوی
چهره نشاط افروز و امیات آتادین ^{ای که آینه} سطر نگین نظام ^{۱۳} محض اوجنی بلندست نام نظام سخن از
کلام نو باد و احراز معانی بنام تو باد و در خاتمه و فترت سوم کبر نامه سده احدی سر انجام یافت
بختنامه شاهنشاهی کارنامه آگاهی نه سرشت فردانی مجمل القام جهان آئی لوح تعلیم و پستان
آداب نسخه دار و گیر باب الباب ستور اهل بارگاه خلافت فشره الادب و اهل ارفا و کمال
رنگ بر کشیده فلز و ان کوشش کار رفت تا نوشده روی مزاج عالم و تریاق سحران عشرت و خشم

بیر تواند از لذت شهوی تشنگت آورد و افزون سرور یا پیشین چون چندین مرتبه نگاه آتش
گرسنه و گزندیافته نه زبان و بی بوبرونی نشود بدستگیری شوال ابرع ذوق کشفی برضه آید و بر خود
در تابش نور الهی محو گردد و آن بتجسس در آن تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین لعلی فروسی چشم و زکا
بسیار سگداری آباد دارد و هرگز بدوق و صوفی کامیاب باوید و روان زمانست چهار دیوار غصه
بویلی گراید و پیوند کلمات از هم کسبده چهره بساط بخا نیستی خراشیده شود و بر زبان از افق آگهی
سرمه زده مشغولی عفت عشق چو یزد و بفرق نهضت قصدش همچو برق بارقه عشق جوید و بلند
کوه سیمه جبه چون پند و زهی شکر کار حال غیر محساری قلم پای بند زندان کده بشریت
پرواز آسمان میسوی میکند و در سنا چکه چار سو عالمه بسج نه نگاه تقدس میاید و در عیار گیر
زیستیان چهره فی نقد آسمانیاں میگردد و در سیرین مراحل بندگی اسرار الوهیت طراز دور آفت خیز
گلزار تعلق ترا ندانوی میسر خطیده مابناشای حقیقت بازست عقل کل میریزد و کوبه حیرت یابد
سرفرو برد و مجیب و جهان میگردم بد عشق از آبر نظرافت مگر کسوت یابد بجز کانی نفس قلمون چاره گزیده
روی دل لادن کار آورد و از سر نو ناوی ازین شغل سترک نمود و امید که شیشه سلوخ نگار کی سیخته نگردد
وزان بران بهنگامه سپاس گشایم و فرغ دیگر بدید و بسیار گرامی حواله حقیقت گزیده کاف آتش شرف
دست یابد و بچینه و آنجا است آموده استغایندگان آگهی طلب آید و شود و شناسندگان گوهر جوی
چهره نشاط افروز و امیات آتادین ^{ای که آینه} سطر نگین نظام ^{۱۳} محض اوجنی بلندست نام نظام سخن از
کلام نو باد و احراز معانی بنام تو باد و در خاتمه و فترت سوم کبر نامه سده احدی سر انجام یافت
بختنامه شاهنشاهی کارنامه آگاهی نه سرشت فردانی مجمل القام جهان آئی لوح تعلیم و پستان
آداب نسخه دار و گیر باب الباب ستور اهل بارگاه خلافت فشره الادب و اهل ارفا و کمال
رنگ بر کشیده فلز و ان کوشش کار رفت تا نوشده روی مزاج عالم و تریاق سحران عشرت و خشم

بیر تواند از لذت شهوی تشنگت آورد و افزون سرور یا پیشین چون چندین مرتبه نگاه آتش
گرسنه و گزندیافته نه زبان و بی بوبرونی نشود بدستگیری شوال ابرع ذوق کشفی برضه آید و بر خود
در تابش نور الهی محو گردد و آن بتجسس در آن تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین لعلی فروسی چشم و زکا
بسیار سگداری آباد دارد و هرگز بدوق و صوفی کامیاب باوید و روان زمانست چهار دیوار غصه
بویلی گراید و پیوند کلمات از هم کسبده چهره بساط بخا نیستی خراشیده شود و بر زبان از افق آگهی
سرمه زده مشغولی عفت عشق چو یزد و بفرق نهضت قصدش همچو برق بارقه عشق جوید و بلند
کوه سیمه جبه چون پند و زهی شکر کار حال غیر محساری قلم پای بند زندان کده بشریت
پرواز آسمان میسوی میکند و در سنا چکه چار سو عالمه بسج نه نگاه تقدس میاید و در عیار گیر
زیستیان چهره فی نقد آسمانیاں میگردد و در سیرین مراحل بندگی اسرار الوهیت طراز دور آفت خیز
گلزار تعلق ترا ندانوی میسر خطیده مابناشای حقیقت بازست عقل کل میریزد و کوبه حیرت یابد
سرفرو برد و مجیب و جهان میگردم بد عشق از آبر نظرافت مگر کسوت یابد بجز کانی نفس قلمون چاره گزیده
روی دل لادن کار آورد و از سر نو ناوی ازین شغل سترک نمود و امید که شیشه سلوخ نگار کی سیخته نگردد
وزان بران بهنگامه سپاس گشایم و فرغ دیگر بدید و بسیار گرامی حواله حقیقت گزیده کاف آتش شرف
دست یابد و بچینه و آنجا است آموده استغایندگان آگهی طلب آید و شود و شناسندگان گوهر جوی
چهره نشاط افروز و امیات آتادین ^{ای که آینه} سطر نگین نظام ^{۱۳} محض اوجنی بلندست نام نظام سخن از
کلام نو باد و احراز معانی بنام تو باد و در خاتمه و فترت سوم کبر نامه سده احدی سر انجام یافت
بختنامه شاهنشاهی کارنامه آگاهی نه سرشت فردانی مجمل القام جهان آئی لوح تعلیم و پستان
آداب نسخه دار و گیر باب الباب ستور اهل بارگاه خلافت فشره الادب و اهل ارفا و کمال
رنگ بر کشیده فلز و ان کوشش کار رفت تا نوشده روی مزاج عالم و تریاق سحران عشرت و خشم

[illegible]

شناسائی نزدیکی و سازگاری پذیر نتوان بدست آورد و جواهر کران بهایا سنگ نر نتواند شد او
 درین سخن جلای می نمکته پیرانی در خلوت و نام پوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشحوی جواهر و گذشت
 ساد و تمندان بخت بیدار را فرغ و خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منشی باوری کر است کند
 ساد و لوحان سعادت پزوه را بسو و زبان و زکار آشناساز و و گوناگون مردم غرضناک ششدر رخ را
 اخلاص و چشاند بسید لازم دانگی آورد و در و به نشان اگر دوشیزه آخال نهنگ است پندار مان
 کوچک است اس کشاده روی و بزرگ است هیچ گرداند و صاحبان بهمت یار و بیالاند و بر فراز دالایایی
 سر بلندی بخشد هر چند و ظاهر خدتی برای بزرگان جهان بقدریم رسانید و خوشی جواهر زانی
 خود را بچهار سوی شناسائی بردار گیر یار و دهر و بس بود و خرد و خرد و ان با تراج خواهش بیجا بدو
 او را از شکست این بزرگ خطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جانیان چشم تحمیل جان شستی بل اگر
 رنجی انصاف در سر بودی قدری کاروانی داشتی هر آینه غیر این آینه معنوی بهر یقه و رنی اندوخته
 بدرگاه والا برو که گرامی سمرایه ظهور پاییه گوهر او شد و یاد گاری بر سر این خانی زبانه گان آبی جو
 که داشتند سدا که بهر سوی تو فروغ ایزدی و یاری بخت خدا و گوهر آبی این نگارین نامه محبت
 پذیر می ستایش ششوی که بسیاری مردم در زندان تحمیل فرود شدند و اگر دکانی نداده است و فطرت را
 پایمال خود بهتر نکرده و خیال صحت آنا طبیعت او چه جای جهان همان فطرت و تیغ و تیغی رز و
 گرفته شد که فطرت عالی اندر و بهمت برگ در سمریت بیگانه داند که بوی خرافت بشام و رسیده و آنچه
 شناسد که صیرفی کار و نیست پیر و چینی را باغ خموی تاب چه پیوندا بدار مصری آتاهن یار و بهر چه نسبت
 کوهرنی است حقیقت با خرف سیر و دنیاوی چون فروشد دولت عاودید بر سیمین لعل بیتان شیبانی و و و
 چرا باز درم خاصه دین بهنگام که از نیرنگی زمانه و شکر خندگی و زکار جواهر کران بهاسنگینه و سلحچه اقبال
 و یار حقیقت آمو و از لوح آگهی و شنی پذیرفته بر فراز شادمانی آراستن کنین بو و اگر از کالای مست فرو

و از این سخن جلای می نمکته پیرانی در خلوت و نام پوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشحوی جواهر و گذشت
 ساد و تمندان بخت بیدار را فرغ و خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منشی باوری کر است کند
 ساد و لوحان سعادت پزوه را بسو و زبان و زکار آشناساز و و گوناگون مردم غرضناک ششدر رخ را
 اخلاص و چشاند بسید لازم دانگی آورد و در و به نشان اگر دوشیزه آخال نهنگ است پندار مان
 کوچک است اس کشاده روی و بزرگ است هیچ گرداند و صاحبان بهمت یار و بیالاند و بر فراز دالایایی
 سر بلندی بخشد هر چند و ظاهر خدتی برای بزرگان جهان بقدریم رسانید و خوشی جواهر زانی
 خود را بچهار سوی شناسائی بردار گیر یار و دهر و بس بود و خرد و خرد و ان با تراج خواهش بیجا بدو
 او را از شکست این بزرگ خطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جانیان چشم تحمیل جان شستی بل اگر
 رنجی انصاف در سر بودی قدری کاروانی داشتی هر آینه غیر این آینه معنوی بهر یقه و رنی اندوخته
 بدرگاه والا برو که گرامی سمرایه ظهور پاییه گوهر او شد و یاد گاری بر سر این خانی زبانه گان آبی جو
 که داشتند سدا که بهر سوی تو فروغ ایزدی و یاری بخت خدا و گوهر آبی این نگارین نامه محبت
 پذیر می ستایش ششوی که بسیاری مردم در زندان تحمیل فرود شدند و اگر دکانی نداده است و فطرت را
 پایمال خود بهتر نکرده و خیال صحت آنا طبیعت او چه جای جهان همان فطرت و تیغ و تیغی رز و
 گرفته شد که فطرت عالی اندر و بهمت برگ در سمریت بیگانه داند که بوی خرافت بشام و رسیده و آنچه
 شناسد که صیرفی کار و نیست پیر و چینی را باغ خموی تاب چه پیوندا بدار مصری آتاهن یار و بهر چه نسبت
 کوهرنی است حقیقت با خرف سیر و دنیاوی چون فروشد دولت عاودید بر سیمین لعل بیتان شیبانی و و و
 چرا باز درم خاصه دین بهنگام که از نیرنگی زمانه و شکر خندگی و زکار جواهر کران بهاسنگینه و سلحچه اقبال
 و یار حقیقت آمو و از لوح آگهی و شنی پذیرفته بر فراز شادمانی آراستن کنین بو و اگر از کالای مست فرو

و از این سخن جلای می نمکته پیرانی در خلوت و نام پوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشحوی جواهر و گذشت
 ساد و تمندان بخت بیدار را فرغ و خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منشی باوری کر است کند
 ساد و لوحان سعادت پزوه را بسو و زبان و زکار آشناساز و و گوناگون مردم غرضناک ششدر رخ را
 اخلاص و چشاند بسید لازم دانگی آورد و در و به نشان اگر دوشیزه آخال نهنگ است پندار مان
 کوچک است اس کشاده روی و بزرگ است هیچ گرداند و صاحبان بهمت یار و بیالاند و بر فراز دالایایی
 سر بلندی بخشد هر چند و ظاهر خدتی برای بزرگان جهان بقدریم رسانید و خوشی جواهر زانی
 خود را بچهار سوی شناسائی بردار گیر یار و دهر و بس بود و خرد و خرد و ان با تراج خواهش بیجا بدو
 او را از شکست این بزرگ خطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جانیان چشم تحمیل جان شستی بل اگر
 رنجی انصاف در سر بودی قدری کاروانی داشتی هر آینه غیر این آینه معنوی بهر یقه و رنی اندوخته
 بدرگاه والا برو که گرامی سمرایه ظهور پاییه گوهر او شد و یاد گاری بر سر این خانی زبانه گان آبی جو
 که داشتند سدا که بهر سوی تو فروغ ایزدی و یاری بخت خدا و گوهر آبی این نگارین نامه محبت
 پذیر می ستایش ششوی که بسیاری مردم در زندان تحمیل فرود شدند و اگر دکانی نداده است و فطرت را
 پایمال خود بهتر نکرده و خیال صحت آنا طبیعت او چه جای جهان همان فطرت و تیغ و تیغی رز و
 گرفته شد که فطرت عالی اندر و بهمت برگ در سمریت بیگانه داند که بوی خرافت بشام و رسیده و آنچه
 شناسد که صیرفی کار و نیست پیر و چینی را باغ خموی تاب چه پیوندا بدار مصری آتاهن یار و بهر چه نسبت
 کوهرنی است حقیقت با خرف سیر و دنیاوی چون فروشد دولت عاودید بر سیمین لعل بیتان شیبانی و و و
 چرا باز درم خاصه دین بهنگام که از نیرنگی زمانه و شکر خندگی و زکار جواهر کران بهاسنگینه و سلحچه اقبال
 و یار حقیقت آمو و از لوح آگهی و شنی پذیرفته بر فراز شادمانی آراستن کنین بو و اگر از کالای مست فرو

ایندی که از این شهر
 عاقله یونان جانی که در این شهر
 بافته نشود و از غلطی و اشتباهی
 یونان را محکوم است علی بن ابی طالب
 ای یونان که با کبریا ای این شهر
 که تجرد و تعاقب باشد از این شهر
 برای کار و بار این شهر و این شهر
 بدو عالم است ای یونان که در این شهر
 که در این شهر است ای یونان که در این شهر
 دل و عاقله یونان که در این شهر
 نتایج و وجوه از این شهر
 ای لایق عقل و حکایت از
 حضرت خلیف و یونان که در این شهر
 عاقله یونان که در این شهر
 دفا و در این شهر
 یونان که در این شهر
 و عاقله یونان که در این شهر
 و عاقله یونان که در این شهر
 ای یونان که در این شهر
 از عاقله یونان که در این شهر
 این شهر که در این شهر
 برای قول داد از عاقله یونان که در این شهر
 ای یونان که در این شهر
 نشود و این شهر که در این شهر
 این شهر که در این شهر
 ای یونان که در این شهر
 نشود و این شهر که در این شهر

عالم ۱۱
وصفت در کثرت
انجمن شاه رخ
در گزاف و خلوت در
سفر و وطن اندر
شده بهشت ۱۲
خاک و علف و عالم از آنج
دو تنه یک مخالف بسیار
که در کبر شاه است این
که در بدین ایام است
فان قدسی نشان یونیک
جاری شده این ازین
فی الواقع که برای
شکری و انجمن

مجلس شورای اسلامی ایران - تهران - ۱۳۵۷

[illegible][illegible][illegible]

و پیر تحصیل کمال حقیقی می یافت بیکه آنکس است که فروغ تدبیر را بالمعانی شمشیر میوز داده کاری چند پرازد
 و در شبنمی تازه بظهور آورد که کارشناسان آن موهبت بکفایت مانند خوانندگان پستانی نامه بجزرت در شوند
 تا سپاسگزار می این حرفه گردن نهاده با ولوازم کار پیش گرفته بجای آمده نفس این آینه و افزایش
 می یافت از نارسائی وقت بر زبان می آورد از خانگاه و مدرسه بنابرگاه سلطنت بود و ظاهر پرتان را
 چیزی که خاطر نیر سید اندیشه ضمیمه بود و چنان از ناصیه حوال میخواند که اگر این کشور و از اول مردن
 فرستند و فسون نه زبان طبع کتبش اندازد آنجا که باطن فریاد گیر کشور خدای مرآت حقان و جام جهان نیت
 حال و گفتگی شش من کج گزینش یاور را در بر کشیدن من بزرگ ساختن توجه فرموده ببلند پایستی عتبات
 اختصاص بخشید و مرتبه والا ای سپاه گری که است فرمود و روزی چند در نگامه نشو و این شک افرا
 بگمان آن ده و از دیر باز امرای از من محجبه ای حمله بر این از بدایع آنکه در دو آهنگر خانه و بر جوی شمشیر و
 بدست کار پرداز قلم میداد و پیر و پیر و در صفت لکری شایان زمانه و تیزی لوک خامه تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن
 گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فروشد از آنجا که دستمایه یکار در پشت از اینگونه سخن
 میهن بود و زیادت که عجز خود را و انوده باز آید و خوشی شستن از یکار سرگ بکناره گیر اواز این که غیبی
 گیتی خداوند و نشین بود و برابر نوازش خدای گزیده با یسیت یار ای نشین که از ان فرموده تا بدستی برین
 افتاد که شهر بار دیده و رعد کاری فراوان کوشش من و بخوری شرف بردار من نظر دار تا آنچه بنگار
 شکوفه فرسایم و از آن سخن گوی که هر گاه ای نظام شایسته بخشید و این سخن سترگ و می در انجام آورد
 در بابی نیست که می ای هم که یکشاید سخن خوی چشم کشادی با خود سر آید که فرایش شایسته ای فسون
 سخن سحر و طلسم و انش فرزند است از نیت است بهشتی ای این گذشت و و نشادی این بهشتی می آورد و بیشتر
 اعتماد بر این که بتوفیق بخششی از و در هیچ احوال نیست که در و هیولان بر یکدیگر قدسی از انجام بخشند و است می گاه
 خلاف انش این است که بکون هر دفتر سخن گزاردن و نگار پیشوای نظم گستران شرف و از شیخ ابو الفیض قضی که

و پیر تحصیل کمال حقیقی می یافت بیکه آنکس است که فروغ تدبیر را بالمعانی شمشیر میوز داده کاری چند پرازد
 و در شبنمی تازه بظهور آورد که کارشناسان آن موهبت بکفایت مانند خوانندگان پستانی نامه بجزرت در شوند
 تا سپاسگزار می این حرفه گردن نهاده با ولوازم کار پیش گرفته بجای آمده نفس این آینه و افزایش
 می یافت از نارسائی وقت بر زبان می آورد از خانگاه و مدرسه بنابرگاه سلطنت بود و ظاهر پرتان را
 چیزی که خاطر نیر سید اندیشه ضمیمه بود و چنان از ناصیه حوال میخواند که اگر این کشور و از اول مردن
 فرستند و فسون نه زبان طبع کتبش اندازد آنجا که باطن فریاد گیر کشور خدای مرآت حقان و جام جهان نیت
 حال و گفتگی شش من کج گزینش یاور را در بر کشیدن من بزرگ ساختن توجه فرموده ببلند پایستی عتبات
 اختصاص بخشید و مرتبه والا ای سپاه گری که است فرمود و روزی چند در نگامه نشو و این شک افرا
 بگمان آن ده و از دیر باز امرای از من محجبه ای حمله بر این از بدایع آنکه در دو آهنگر خانه و بر جوی شمشیر و
 بدست کار پرداز قلم میداد و پیر و پیر و در صفت لکری شایان زمانه و تیزی لوک خامه تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن
 گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فروشد از آنجا که دستمایه یکار در پشت از اینگونه سخن
 میهن بود و زیادت که عجز خود را و انوده باز آید و خوشی شستن از یکار سرگ بکناره گیر اواز این که غیبی
 گیتی خداوند و نشین بود و برابر نوازش خدای گزیده با یسیت یار ای نشین که از ان فرموده تا بدستی برین
 افتاد که شهر بار دیده و رعد کاری فراوان کوشش من و بخوری شرف بردار من نظر دار تا آنچه بنگار
 شکوفه فرسایم و از آن سخن گوی که هر گاه ای نظام شایسته بخشید و این سخن سترگ و می در انجام آورد
 در بابی نیست که می ای هم که یکشاید سخن خوی چشم کشادی با خود سر آید که فرایش شایسته ای فسون
 سخن سحر و طلسم و انش فرزند است از نیت است بهشتی ای این گذشت و و نشادی این بهشتی می آورد و بیشتر
 اعتماد بر این که بتوفیق بخششی از و در هیچ احوال نیست که در و هیولان بر یکدیگر قدسی از انجام بخشند و است می گاه
 خلاف انش این است که بکون هر دفتر سخن گزاردن و نگار پیشوای نظم گستران شرف و از شیخ ابو الفیض قضی که

و پیر تحصیل کمال حقیقی می یافت بیکه آنکس است که فروغ تدبیر را بالمعانی شمشیر میوز داده کاری چند پرازد
 و در شبنمی تازه بظهور آورد که کارشناسان آن موهبت بکفایت مانند خوانندگان پستانی نامه بجزرت در شوند
 تا سپاسگزار می این حرفه گردن نهاده با ولوازم کار پیش گرفته بجای آمده نفس این آینه و افزایش
 می یافت از نارسائی وقت بر زبان می آورد از خانگاه و مدرسه بنابرگاه سلطنت بود و ظاهر پرتان را
 چیزی که خاطر نیر سید اندیشه ضمیمه بود و چنان از ناصیه حوال میخواند که اگر این کشور و از اول مردن
 فرستند و فسون نه زبان طبع کتبش اندازد آنجا که باطن فریاد گیر کشور خدای مرآت حقان و جام جهان نیت
 حال و گفتگی شش من کج گزینش یاور را در بر کشیدن من بزرگ ساختن توجه فرموده ببلند پایستی عتبات
 اختصاص بخشید و مرتبه والا ای سپاه گری که است فرمود و روزی چند در نگامه نشو و این شک افرا
 بگمان آن ده و از دیر باز امرای از من محجبه ای حمله بر این از بدایع آنکه در دو آهنگر خانه و بر جوی شمشیر و
 بدست کار پرداز قلم میداد و پیر و پیر و در صفت لکری شایان زمانه و تیزی لوک خامه تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن
 گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فروشد از آنجا که دستمایه یکار در پشت از اینگونه سخن
 میهن بود و زیادت که عجز خود را و انوده باز آید و خوشی شستن از یکار سرگ بکناره گیر اواز این که غیبی
 گیتی خداوند و نشین بود و برابر نوازش خدای گزیده با یسیت یار ای نشین که از ان فرموده تا بدستی برین
 افتاد که شهر بار دیده و رعد کاری فراوان کوشش من و بخوری شرف بردار من نظر دار تا آنچه بنگار
 شکوفه فرسایم و از آن سخن گوی که هر گاه ای نظام شایسته بخشید و این سخن سترگ و می در انجام آورد
 در بابی نیست که می ای هم که یکشاید سخن خوی چشم کشادی با خود سر آید که فرایش شایسته ای فسون
 سخن سحر و طلسم و انش فرزند است از نیت است بهشتی ای این گذشت و و نشادی این بهشتی می آورد و بیشتر
 اعتماد بر این که بتوفیق بخششی از و در هیچ احوال نیست که در و هیولان بر یکدیگر قدسی از انجام بخشند و است می گاه
 خلاف انش این است که بکون هر دفتر سخن گزاردن و نگار پیشوای نظم گستران شرف و از شیخ ابو الفیض قضی که

و روابط سخن شناسان و ابی کیو لیکن تا سر انجامی آن بود که بکفر نظر آورد و پیرایه اصلاح یافت چون سفر و عمره و
جلی پاور بود و درین تلبه ندره فراوان گرفت که با چندین وادو با چهره یالیه احتیاط چندین لغزش رفت
و چندین خطیایا متواری شد حال چگونگی خواهد بود و کار کجا خواهد انجامید بار پنجم دیده بانی آغاز نهاد و آن
یعنی آن نامه گاههای تازه بکار رفت اگر چه بیکی مساعی شکور برای هموار ساختن آن بقاصد انتظام
و ادان آن مطالب بود لیکن از آنجا که سخن بسیار آن دیده در نظم را نکند ان تر شمارند و آوردن ابیات مناسب
که درین میان سخن بهم آهنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و ستون در آوردن بسیار شد قطع
از آن مکاروه فیا و ارحیق است که آومیزاد در دید عجیب و فرزند خویش چشم پوشیده دارد و هر چند
کوشش نماید عیبهای او بر رخ هنر برگیر و منسکه بدشمنی خود و دوستی بهمانیان خج کرده ام و در دید این منی
متوانستم ساخت و باین نالی را علاج نیارستم اندیشه لیکن این تکرار بچگونه آوازه طرز تازه همانرا فرود
برخی خوان بمان بنیروی و گروهی بخیاست هنگامه نشاط بر ساختند و نظم و شعر را در آن لباس پوش
و آوردن گرفتند اندیشه آن است که در تندی ششمینم خاطر و وسوسه و دراختی خالی اند و همین
دو بر منی و شکلی است بی بکار و لیکن افزونی طلبت رضای فرصت انداز اگر بر میان گشته پنجمین
به پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت دیدند و خست شدوی که هر ازین پیشان که نه را و نهاده چندین بار
که را و نه در هر حرف بهمانها نغمه نغمه جهان جهان هر و این پیر و دوست اگر نشناختی عزت
گراست امید که بسیار من رستی نیست شایسته آن کاری که پیشین و ضمیر سپاس کن را و بویز بدلیکن آن
سر انجام یابد و خاطر و وسوسه و سختی از آن شورش از نایب اعزبتی درست و آتی شکوفه و غرض نیست
از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی محلی رفته و کلاک تحقیق شد و از آغاز پدید آمدن حضرت شاهنشاه
بر فراز بستی نام و از که سال الهی پنجم دور رسیده و قمری بهزار و شش احوال بخا و پنج ساله آن نفع نهال
حسن انجام گرفت و سختی خاطر از آن بابر برگ سبک و شش گشت ششمنوی جی نیست یک شتابا و شاد

[illegible]

که خیز و بجای گل گیاره فرخنده و تنگه های اطراف زرای پادشاه خود زندان است که نگارش
حوال مست که کشور خدی که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام باید و یادگاری ای گوی طلبان
افسانه گوهر نظام گیر و آینه های مقدس شاهنشاهی آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام
اکبر نامه و خیال و در و بیادری کار ساز تحقیق سه دفتر با انجام سیه بسیار از نامی گوی گفته شد که
حقیقت سخته آمد شهر سختم زور و شکست گاه + از به خزان خانه شاه + تا بگو که مرادش و داد
که که به بنامش و در داد + اسید که این متاع اخلاص + گرد و قبولی سنگی خاص + از و بدر تو جاد و داشت
مقبولی خود عطا و داشت با ویش به مقام ارجندی + از سکه نام تو بلندی + از نام تو و نجسته
با و + وین بنده نجسته نام از و باد + اگر زانه نیز گسار بهمتی بخشد و روزگار تو فسون فرصتی دهد
آن و دفتر را نیز بدکش روشنی بپایان بر و نامه اعمال اسعاد و آموگردد اندر اگر نه و دیگران را
توفیق بر نه اگر دو و بخت یاور آید که سال سال احوال این دولت بدترین بهمتی عالی و کوشش
فر و ان فهمی هست نیستی والا و خاطر می از و نگاشته خانه وین دنیا با و گردانند و البرستان صحت
و معنی شاداب سازند و این ^{فرشاد} با و نه حیران آید و آورند و در آن ساعت نامه خود و دست نهنگ که سر
این دولت جاد و بر روی کار آور و آید سخن سرانی بدست و اگر نشیند خاطر نیاید خواهند که بخشد
یا زبان و زکار و اسکر غارند سطره و دولت بدی امید ساخته چند و در آتش کائنات با و
یارب + در مایه حیرت دولت اکبر شاه + را قلم شگفته نامه ایچان سطره که انور و جی ز حال باقی سینه
از نیزگی اطوار خود نوشته رساله جدا گانه سطر انجام به مایه عبرت دیده را و باریک اندیشی که ناگون
خاصه نوشتن این کتاب گوی ملازم همه باز داشت پس این شایام آرمی جی چنان گزاشتم که کجا و زکار
تا باین که فهرست جدا شد و اطوار بر فراز تحریر شد و بنوا و وقت آنست که بختی از ان و بر قبایل
و در چند جا بنده گزیده گزیده سندی نگار بدین قدسی سرخی از ان نوشته و علی خالی کرد

[illegible]

و در روز هارادت گزیدن شوی معین و پاسخ یافت که درین یکی یکی از برادران بدست آرند و بر سینه
جویندگان آگهی نلفرو میکنند بعد از مدتی که او گرامی لقب خواجه احرار خواهد بود انتظار آنست که نام آید این
خواجه را این گرام آید بای عرصه بگویی بودند و در جستجوی جان اروی حقیقت او و داشتند چون وقت کا
رسید بدان پایه والا سفر وازی یافتن مصلحتین خدا پشوهی او برگرفت گرامی اخلوای فرمود و بی تعلقی
او مقرر شد و سخنان خواجه هر جا که بدو شوی تعبیر میروایس بگانه روزگار را میخواند و در بیست و پنج سال در دیار ختا
بست و دور که ده عشرت تنها انداخت و بیست سال عمر گرامی سپید بود و آثار گرمی در کف چنان افروز
داشت شوی پیر بزرگوار در آن مقرر و لادت بچند از خاندان حیات پذیرد و ستان حقیقت میگفت بسیار کات
دل افروز بر فراز نمود و آنگاه آواز آهی گوش سپید بارقه آهی در خشیده خنده نیش نشان یافتند و دیگر
بگاپوی سخت جستجوی بسیار شوش که در خانه کلالی آن بزرگ عنوی عمر گزینست نور اراوت و زنا
دل آسود خاطر هر گرامی باز آید پیوسته چهار ماه سعادت فرودند و نظر کسیر و زافزون عبارتی میگفتند
در آن نزدیکی سفر ملک تقدیر من بدید و دل را بگو ناگوینان است آمو و بر سینه جویندگان حقیقت اشارت
و بخوشدلی فارغ الباز استی بر بستند و در آن نزدیکی نقاد و دو مان عیبت تربیت پیر بزرگوار فرود
ازین میان گرامی رو در پوشید جان و نه الا بد فترت انداخت پیر بزرگوار باین تخریب و بصورت یا شوی که گاه
در آن شب یکی بسج آن بود که از آن راه چهار دیوار معموده عالم پیوه آمد و از گرد و بار که در فرخ شمشیر من گرفته شود
و از آن با و جرات بود الا سخا بر در پیوستند و در شهرهای نه آگهی آورد و در هر فن که سید عالمی است و آید
مالک شفای ابو حنیفه و حسن گویند ناگوین یافت و لا و فر و غایب آمد و در بگاپوی سخت پایا جهاد و در نزد آن
باقصا نیاکان بزرگ و درش ابو حنیفه نتوان داشت یکبار که در دیار باحوط آرایش دومی آنچه نفس او شوار آید
برگرفت و از سعادت نشی روشن تبارگی از علم ظاهر و حقایق نومی را در شهرهای نگاه نمود و بنمای یک حقیقت
بسبب آنکه تصوف و شرف خوانند و در آن کتاب نظر و ناگه دیده اند و حقایق بسیار از این در شهرهای فارغ

[illegible][illegible]

[illegible]

عبداللہ پیر صفوی
عہ اگر وہ حج کرے
مستحق است اس
میزان و درم و دینار
انہما کہ قدرت بیست
بجز بی باطل و کفر
فی زادگار میری عطا
کسی سوال حاجت خود
مانند از دایم بر سر
شاهی سائل از بنان
میتھے کمال خود و ظاهر
دلالت بر گمان

در حال گشت ای چون کارگران
 بهستانی در نهادش همکار که خبر
 کرده بودند از دست فوجی صاحبزاد
 شاهزاده اولیاد و کارگران بیخانمان
 بهستان خود از فزون و درشتند
 اینده ای آید گمان صاحبزاد
 به سرزنش میگفت بر عادت
 ناواری کسی انداخت ۱۲

۱۵۵۱ ایاز بیاداران ۱۲۵۱ قزوین و قزوین
 ۱۵۵۲ دولت میباشند نفوس
 ۱۵۵۳ آند هندی ۱۲۵۳ کوه سیاه کوهستان
 ۱۵۵۴ امان فتح نامی نقطه سیاه کوهستان
 ۱۵۵۵ ایاز و حق گنجی کوهستان
 ۱۵۵۶ بکاران کوهی و دیند کوهستان
 ۱۵۵۷ سید جندی ۱۲۵۷ ایاز و دیند
 ۱۵۵۸ شیخان سید خان سلطنت
 ۱۵۵۹ شنده و بایون بادشاه و دیند
 ۱۵۶۰ تاجه شنده بایون رفقه ۱۲۶۰
 ۱۵۶۱ مایچه بیدرن باجچه علم کوهستان
 ۱۵۶۲ که بیدیت و ساخته باشند
 ۱۵۶۳ قزوین و دیند و دیند و دیند
 ۱۵۶۴ بایون بادشاه و دیند
 ۱۵۶۵ شنده

[illegible]

[illegible]

۱۲. میگویند که امام زین العابدین (ع) در روزی که از مدینه به کوفه می‌رفت، در راه با گروهی از یاران خود در میان کوه‌ها و درختان گشت و گذار می‌کرد. در آن روز، یکی از یاران خود را که در پیشرو او می‌رفت، دید که در حال نماز است. امام زین العابدین (ع) به او نزدیک شد و دید که او در حال سجده است. امام زین العابدین (ع) به او نزدیک شد و دید که او در حال سجده است.

تجدید بدین پدید بر گوار آمد فتنه اندوزان بهانه جوار زبان بهره سرائی داشتند و سرایه گفتگو پدید آمد علمای
زبان که ناوانان دانش فروش و زهر گیسوی نوش نمایند یکس او بر خاستند و گسیختن پیوند غفیری
هنگامها آراستند و جمله دست کردند پدید بر گوار بهشتیان موفقت نمود و نقل اسماض بیان نیات
در شنگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باز دیشته تباہ خویش راه کوششها سپید و بسند آرای حکو
دانش نشان معرکه کار افرام آورد و در جستجوی حکم شرعی آنگاه بنمودند پدید بر گوار را نیز در تحمیل طلب و است
چون سخن از ایشان رسید بر خلاف حضرت سرایان جاوه طلب بدین سخن و او اندازان و زهر گیسوی بست
بدین آیین متمم گردانیدند و در چنین حال که وجود مهدی از خبر حادث محض عناوین چندان
کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی بدگوهران این حقیر را که چون خمیر شسته راه نکوشش سپردند
و ندانستند که شناسائی دیگر نیست پذیرائی دیگر خاصه بین حکام ملی از سواد عراق تا که گانه زمانه بود
علم اعلیٰ مقرون شد و گفت با که ادراکی است بخشیدی و آن بود که است امیدند و از تو شجه شناسائی
بدین آیین رسید و روز و محفل تا یونگش نمودند که پیش نازی بر سر نیست هرگاه که با همی مرد و با مقتدا
چگونه سزاوار بود و آنچه چند از حنفی مهای با سبک با سبکها و آوردند که شراف عراق لشهوات
نشان نمود و کار به پیشوار شد چون ابطه اخوت و شمت تحقیق بازنمودند پدید بر گوار با سبکها و شرف
فرموده تسلی نمودند و گرفت و گوئی سگالان لیریز گردانیدند و با سبک آن نقل چنان زبان که هر آموه گذشت
که حنفی آن است نهضت انداخته و کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب را نیست عراق
عجم چندین جاسوس حنفی تصحیح رفته و نیز تیز نکرده اند و میان شرف شرف و شرف چه در
مراتب پادشاهان پیران اچمار که نه ساخته اند نخستین شرف شرف یعنی حکما و علماء و سادات
و اقلیاد و علم شراف و آن عبارتست از اهل و کشتا و زنان امثال آن باشد و موم و ماط و آنرا در محضر
و اهل از آن محضر اند چهارم آنکه بپایه ایمان نشاندند یا جیان بهره گردان هر یک را با و افره جدا
شدند

ای علمای زمانه در شنگاه مرزبان
پدید بر گوار آمد فتنه اندوزان
بهره سرائی داشتند و سرایه گفتگو
پدید آمد علمای زمانه در شنگاه
مرزبان هندوستان معرکه آراستند
و باز دیشته تباہ خویش راه کوششها
سپید و بسند آرای حکو دانش نشان
معرکه کار افرام آورد و در جستجوی
حکم شرعی آنگاه بنمودند پدید بر
گوار را نیز در تحمیل طلب و است چون
سخن از ایشان رسید بر خلاف حضرت
سرایان جاوه طلب بدین سخن و او
اندازان و زهر گیسوی بست بدین
آیین متمم گردانیدند و در چنین
حال که وجود مهدی از خبر حادث
محض عناوین چندان کوشش نمودند
که کار او سپری شد و برخی بدگوهران
این حقیر را که چون خمیر شسته راه
نکوشش سپردند و ندانستند که
شناسائی دیگر نیست پذیرائی دیگر
خاصه بین حکام ملی از سواد عراق
تا که گانه زمانه بود علم اعلیٰ
مقرون شد و گفت با که ادراکی است
بخشیدی و آن بود که است امیدند
و از تو شجه شناسائی بدین آیین
رسید و روز و محفل تا یونگش نمودند
که پیش نازی بر سر نیست هرگاه که
با همی مرد و با مقتدا چگونه سزاوار
بود و آنچه چند از حنفی مهای با سبک
با سبکها و آوردند که شراف عراق
لشهوات نشان نمود و کار به پیشوار
شد چون ابطه اخوت و شمت تحقیق
بازنمودند پدید بر گوار با سبکها
و شرف فرموده تسلی نمودند و گرفت
و گوئی سگالان لیریز گردانیدند و
با سبک آن نقل چنان زبان که هر آموه
گذشت که حنفی آن است نهضت
انداخته و کتب حنفی ازین باب نقل
آورده اند عراق عرب را نیست عراق
عجم چندین جاسوس حنفی تصحیح
رفته و نیز تیز نکرده اند و میان
شرف شرف و شرف چه در مراتب
پادشاهان پیران اچمار که نه ساخته
اند نخستین شرف شرف یعنی حکما
و علماء و سادات و اقلیاد و علم
شراف و آن عبارتست از اهل و کشتا
و زنان امثال آن باشد و موم و ماط
و آنرا در محضر و اهل از آن محضر
اند چهارم آنکه بپایه ایمان نشاندند
یا جیان بهره گردان هر یک را با و
افره جدا شدند

ای علمای زمانه در شنگاه مرزبان
پدید بر گوار آمد فتنه اندوزان
بهره سرائی داشتند و سرایه گفتگو
پدید آمد علمای زمانه در شنگاه
مرزبان هندوستان معرکه آراستند
و باز دیشته تباہ خویش راه کوششها
سپید و بسند آرای حکو دانش نشان
معرکه کار افرام آورد و در جستجوی
حکم شرعی آنگاه بنمودند پدید بر
گوار را نیز در تحمیل طلب و است چون
سخن از ایشان رسید بر خلاف حضرت
سرایان جاوه طلب بدین سخن و او
اندازان و زهر گیسوی بست بدین
آیین متمم گردانیدند و در چنین
حال که وجود مهدی از خبر حادث
محض عناوین چندان کوشش نمودند
که کار او سپری شد و برخی بدگوهران
این حقیر را که چون خمیر شسته راه
نکوشش سپردند و ندانستند که
شناسائی دیگر نیست پذیرائی دیگر
خاصه بین حکام ملی از سواد عراق
تا که گانه زمانه بود علم اعلیٰ
مقرون شد و گفت با که ادراکی است
بخشیدی و آن بود که است امیدند
و از تو شجه شناسائی بدین آیین
رسید و روز و محفل تا یونگش نمودند
که پیش نازی بر سر نیست هرگاه که
با همی مرد و با مقتدا چگونه سزاوار
بود و آنچه چند از حنفی مهای با سبک
با سبکها و آوردند که شراف عراق
لشهوات نشان نمود و کار به پیشوار
شد چون ابطه اخوت و شمت تحقیق
بازنمودند پدید بر گوار با سبکها
و شرف فرموده تسلی نمودند و گرفت
و گوئی سگالان لیریز گردانیدند و
با سبک آن نقل چنان زبان که هر آموه
گذشت که حنفی آن است نهضت
انداخته و کتب حنفی ازین باب نقل
آورده اند عراق عرب را نیست عراق
عجم چندین جاسوس حنفی تصحیح
رفته و نیز تیز نکرده اند و میان
شرف شرف و شرف چه در مراتب
پادشاهان پیران اچمار که نه ساخته
اند نخستین شرف شرف یعنی حکما
و علماء و سادات و اقلیاد و علم
شراف و آن عبارتست از اهل و کشتا
و زنان امثال آن باشد و موم و ماط
و آنرا در محضر و اهل از آن محضر
اند چهارم آنکه بپایه ایمان نشاندند
یا جیان بهره گردان هر یک را با و
افره جدا شدند

[illegible][illegible]

بوقت عرضی این سنانیدند و خاطر اقدس شوشین ساختند از بارگاه خلافت فراموش که مهلت
و مالی بی انتصواب ایشان صورت نمیداد این خود کارند و به دست است انجام آن خاص به ایشان
از میگردد و در محکمه عدالت از طلبند بدینچه شریعت غافلید و کار روزگار قرار دهند و عمل آورند
چاه و شاخ و منشاهی را باغالیده بطلبستند و چون بحقیقت کار آگاهی داشتند رسیدن به خواست
نمودند و بدکاران شهرت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار به فریغ و عداوت
از پیشید خانه اگر گرفته فتنه و شیخ ابوخیبر برادر ارادان منزل یافته بعقبه اقبال دند و بصدقه و کتاب
و ایشان پنهان شدند باز نمودند و آن حاجت سخنان با آزر هم اندیشیدند از بدایع تاسیفات
آسمانی از آن هجوم بدگویان طرز هزاره سرانی شهریار دیده در شناسائی پذیرفت پاسخ داد که اینهم
سخت گیری در کار و دشواری گوشه نشینی و دانش منشی ریاضت کیش چیست چندین بار ویرش
بیهوده برای چیدن شیخ همواره بسیر میروا اکنون هم تپاننا رفته باشد آن غم و کله برای چه آورده اید
و منزل را چرا تفرق کرده در ساعت آن فرجه و سال را ناکرده و از گرد خانه بر خاستست نسیم عافیتی بر آن
منزل آمده از آنجا که قدری ناگامی راه بود و همه چیزه وستی داشت منتهای مختلفه نقیض آن میسر
باور شد که خرفا گوشیدند بدگویان فرومایه بخیل نشده درین خیال افتادند که امروز که بخانان شهره از چاه
اینکار باید ساخت منتهای تیره رای ابا یگداشت تا بهر جا که نشان بماند هم گزند نباد و از آن خیال
آگاهی فتنه خود را بعقبه بیاورن سنانید و بهنگامه وافر و غوغا و شوشین این بدینچه شاهنشاه را پنهان
سخنان و جنت افزائی هشت انگیز از زبان مقدس میان انداختند و شایان سواد لوح و دستار و زنگار را
بیم افروزدند و دست آویزهای نگین می یافتند و مردم را اندیشیده و از وی افتادند و از یادوری و غم و اندیشه
هفته چون سپید شد صاحب خانه نیز از دست فتنه راهی آزر می گرفتند از زبان آیدیشانی برگردانید عقل سرود
و ایملکه در خاطر سر سیمه ایتمین شد که آن حکایت نخستین از آن عمل ندارد و پادشاه در پیش و پیش

و عالم در گنجای او چنانچه گشته بسیار و اندک و بوی خوش را با می طعم گرفته اند شیشه نرگ در
 له یافت گفتم از ناجرانی باریخ و اینقدر و افک که حکایت است می آرد و گرنه برادر را را نیکو دند و هم از گنج
 بر نیخاستند این همه سختی که بخاطر میرسد ظاهر نباشد هرگاه در زبان الهی هرزه سرگوش میرسد بیده
 فوی نه بکین میخاستند و اگر فی الحقیقه خود خواند دریم را را افتد چه شب و اگر در مقام گفت گیری
 تغییری در سلوک ظاهر نیست و توقیفی نیست کار نمی بود همانا افسانه سازی بدست کالان گوهر و لکاو
 ساخته است و هم بر این شسته تا از دید خوی نکو پییده منزل او را بهیلم و او را از ان با بر خاطر بر آوریم سخت
 بحال آمده بپارسی و او دریم و شوار تر از شب است سیاه و رویدید آمد و دریم و نگاری و نمور بران
 شناسا نخستین داستان حال من تجسید نمود و هم مستشار بود من بشییدند از خرو سالکی چشم پوشیده عهد
 بستیم دیگر خلافت را نشو چون شام آمد بولی هزار خنجر شمشیری ریده سیئه زخم نمود و خطری
 اگر انبار غم از ان غمکه و حشمت پایا برین دیم نه یا و در خاطر و نه پای استوار و نه پناه جانی پیدا و نه نا
 آرمیده ناگاه در ان بولای ظلمت آمد و برتی بدخشیه نشاطی چهره افروخت یکی از نکلانده اسیر
 پدیدار شد و ختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانه او تنگ تازول و دول و سیاه تر از شب نخستین
 لیکن قری بر آسودیم و از سرگرفانی بی سرین باز آمدیم و در انجام کار و زوایه غم و فکر در و داد
 و راهها بسگال مسکن فرخ برو شمت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینان و نیاورد و پاسخ
 اگر است حال بهترین و دوستان و دیرین میزبان گردان و محکم ترین میزبان همین چند روز بر تو
 ظهور انداخت اکنون صلاح و بد وقت است که ازین شهر بر نفاق که وبال خانه دیش و گزندگاه
 کما است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان و رود و عثمان با پای سجا که یایه وفاداری ایشان
 بر باد بهار است رخت پایداری بر چیل تند زود بر کناره شویم باشد که هیچ خلوتی پیدا آید
 و بیگانه سعادت آمد و بزینهار خود گیر و در انجام حال خود و روزگار شناسائی بدست

ن مای بود در اطلاق ظاهری
 قهر راه نیافت و توقف درین کار
 بکار در میان افسانه سازی و مستند
 بذات صاحبخانه را بگند ماست
 و مردم برین بپیری داشته
 دران خوی بد خانه تنگ و اندک
 داد از انده خاطر بسبب که در ان
 سلاهی ای نکه در قیو بران مکان
 بود با انچه پیش اندان در این
 بیکان خود گفته و صلاح داده
 آنکه از دشواری گزند و نکلان
 او افضح فوج
 می دلت که می خور
 بیوفت با کتبی خنجر
 بشو و از انست که
 از خانه دران ظاهر
 از خانه کار در خنجر
 بجان گریخت و فکر و نگرانی
 جایی نیامد و در نیابند
 حال کجاست چون تاسا
 ظاهر شد بجان کجاست
 ظاهر شد حال تنگ
 آراست که حال
 در میان تاپای جاب
 بیانات و قیام با بود
 کجاست از نایاب
 کجاست از نایاب
 کجاست از نایاب

بودن در خانه
 کجاست از نایاب
 کجاست از نایاب

[illegible][illegible]

پانچ گزارد که درین میان شمس کجای از همه آشنایان بکینک هوا خواران بیکدل ادوری بسته که با و
 ازین بگذر آزاری بدیشان رسد بختی شکفتند و آمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکیند از نشینه بکار
 میرود و نه آنخانی من ایشان را آتار دوستی از گفتار او پدید آمد و هاشم را پذیرفته بخون جا
 گزیده فرو اندام چنانچه دلش خواست صفت نگاهی بدست قنادران مهرنزل بهایی حقیقت طالع
 بسعادت نشان اصفاف کین آشنایان استی اند و زار سال یافت هر کشتی ساسی حال شد
 بچاره گری آمد و اخلاق اطمینان و داد و یکماه و کسری آن آرمش صاحب سر به پیشان او گرامی
 اگر بخت چو شتافت نادران دوی بزرگ پیوسته چاره کریان و بسور اگر مکرر داند بختی آن تمام جزو راندر
 با هزاران دوغم آمد و پیام روزگار سخت آورد و همانا یکی از بزرگان و اوقای سفالوی بارگاه خلعت
 از انگی دستان طرازی حاسدان گوهر بشورش مرشد بهی آنکه آئین نیاز مندی پیشین که و آداب
 بندگی پیشین خود عالم بدشتی پیشین آمد و مندی نو که گرد و دره سپهر میشو و روز تخریر نزدیک و برند
 بد کالاش ریده مغرور غمتهما دارند و مرمیک مگردانی این آید است که بجای آید و چنان ساسی که
 رو سید بدان بر بار از دم دوست نیکوئی او بخشید که از ایش فرمود که امیکوئی و ازین چه کس بخواب
 دیده یا بفرستد شولیدگی آه یافته جوان نام بر حضرت بیکجائی او بر آشتی و زیارت آن روز که حکمی کتاب
 وقت شد که بی جا نگزائی او هست بسته اند و فتو امارت کرده و زمانی مرا آسایش نسیدند با آنکه سید نم
 کتبخ در فلا نجاست نشان این خلوت اند و دیده بسته و غافل معیرو هر یکی را از پاشی فرو میشاند و توانا
 میخوشی و پاز انداز بهرین می نهی صیاح کس و شمع را حاضر گرداند و هنگامه علما و اهرام آید و گرامی هما
 زبان اشعش شینید شب شب با یلغار خود را بیانید بی آگهی مردم باز آیین پیشین بکیند آید اهی شدم
 و شفتگی و شوار از همه نام کامی شش باطل افرو و اگر بختی روشن که مردم تا کجا بهر اند و ما شهر دارد اگر چها
 گذارش ده اند و غیب جان چگونه حال است بکین آشنایان سخت شورش و آن و در بی آگهی فتن آن مردم

کسان خانه را از طبیب آنست
 ای افغانی از بخت چو پادشاه
 چو پادشاه بهر آورد و بخت
 یک صفت و روزگار است و بخت
 یک صفت و روزگار است و بخت
 ای ازین کلام کس که بخت
 خواب و بیداری و بخت
 راه یافتن ازین بخت
 بیدار شدن ازین بخت
 نشاند و بخت
 دشت و بخت
 محمد در زمان بخت
 شش این جمله بیان است برای
 قول او صبر بختی آن تمام هر ادا
 بالا گذشت در کار نیست باغدار
 بخت خود و دوستی است باغدار
 ای اگر چه از دست است باغدار
 شدم و در تاجی باغدار
 بخت بخت از دست
 ازاده پیشین
 در کار و بخت
 بخت از دست
 در غم و بخت
 بخت از دست
 بخت از دست

و از آن بیکاه آنرا سگ گری گرفته آمد نورستان آن قنات تاریکیان بگرو و چون هم ساکت شهر و هنگامه برپه نهادن
 مافرجام یاور نماید و بار انداز نیافت قلم چوبین چه یار که قدری ازان حال گزارد و هرگاه زبان قصه
 الکنی و دود این شهر گشته زبان کدام نیرونا گریز با سترگی گوناگون بخلافه و آورده شد سختی از شور و
 و دیده و شمنان آسود و عجز از آنجا که نوازش گیهان بوی تانگی معلوم شده بود ایستاد چنان گرفت که چندی
 سامان نموده آید و از آن جمله بدین مقدار قبال شتافته شود و در بزرگراه فلانی که راستبازی برین میان است
 رفتن آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش بر کشاید نگرید و باین چنگان میان آید و
 شبی میرویزد و در آن جنگالان راز ترا از افسانه ها پیوه سرایان آید در آمدیم با خامه کار بهای قلل و
 و کج و صبا آورد و نورگاه سحر بدین سیر هجاسیده شد آن ناشناسا اگر چه از جان نگرید و با چندان استان بهم
 بر خواهد که گفت نیاید از راه مهر باز زبان آورد که اکنون وقت گذشته است خاطر اقدوس ری آزرده اگر
 بیشتر از این مدن میشد گزند میسر نیست باسانی کار و شوا را ساخته میشد و برین دینی ای نشان را مروز
 و از آن محو نگاه باید سیر جز تا خاطر قدس این شاهی بنوازش گرید و در گرونی نشانده روانه انصوب
 گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا رسیدیم همانا کشاورزی که با سید او
 فرستاده بود و قیمت داشت آن خرابه سمعی بی قورشیم و در غده را بخواند تا احتیاج افتاد و آردا
 در نواهی مایافته طلب شده از آنجا که تنگی وقت بود و راه انکار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که
 این قریه منسوب به از سنگین و از این شوریده مغرب است از ساده لوحی بخاطر ستاده بعد بیتا و از و بهن خود
 از آن جمله میراندا خجسته و بر سیر شانشناسا گرفته بدی از او اختلاف آگره که بوی شناسا از آنجا که بر روی
 آنروز در قریب کرده برایشه شتافته بدان سعادت گاه پیوستیم آن کیو خصال و سیه با ظهور آورد و باین پید
 که از آنجانبی از باطل سیران گشت کار دار و در چندگاه به ضیو کنار نهاد دست از آن باز داشت
 نیم شبی با کوزه نرسیده و در قهر گشتیم و حریفی از اختلاف آگره در آمد و راویه دوستی بدست آورده و سختی

[illegible]

خاکدان مژدی و خواجگاه فرمودی دیوسازان اهل تنگبار که نمی توانستند آید لیکن با کوشش و کلاه
 خیمه و ریاضت از راه و کام گز ایران بی آرم بر زبان فتن همانا که در عساکری چنین بازیافته ای
 شورید کاری پریشان مغرب باشد صاحب صبر غمی تازه گرفت و سرگردانی شگرت رو آورد
 از آنجا که قدم از تنگ پای و سر از آهنگ شکسته گشتن با ناک و دای چشم ز سنان بخوابی فرموده شد
 بود و بوی دل افراشته گرا نبار غمی به پیشگاه دل اندازد و فکرهای دیگر اندیشه بر آید و
 خدیو خان تیر به پنداری جا کام مهبت برداشت و در و زیدین کشاکش و فی سیر بریم بهر آنرا و اسپین
 انفاش بسته روزگاری سپری می شد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن سر نورانی گذشت
 و بگوشتن صاحبخانه و جوی سخت او پیدا گشت هزاران فرود عافیت آمد و بساعت آن خلوتگاه
 رفته شد و از شکفتن دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت داد و بشیم کامیابی
 برگشتن آبال و زید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگر چه از ارباب یقین بود از سعادت بهر وفراوانی
 در گنای نیکبانی میزیست در کم یابی توانگری می نمود و در تنگدستی کشادگی پیاپی بر نانی از
 ناصیه حال و مبتلا به خلوتی و دگر بن بدست فدا و باز از سر نامه نویسی بنیاد شده چاره گریزی نداشت
 و ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشتایش یافت خیر گالان حق سیج بیاوری بر خشت
 و کار و امان بخت بیدار بود کاری نشستن نخستین بختان مهر فرای دوستی و گفتار و لایزال آشنائی
 فتنه سازان حیل اندوز و کم عیاران با سنجید کار را چاره فرمودند و پس از آن در میان نیکوئی شیخ را به پیشگاه
 خلافت رسانیدند و بطرز دلگشا و آئین عاطفت فراموش داشتند او رنگ نشین اقبال آید بمقتضا و دینی
 و قدر شناسی بهر آنکه گزارش نمود و از راه مر و بزرگی طلب داشت چون بهر تعلق و وفای
 همراهی نگریه هم آن بیورانی با مهدین در روی نیاز بدرگاه همایون و در و گوناگون توان بر شایسته
 والا یافت یکبارگی زینب خان ناسیاسان صبح و عالم بهر خورده آرام گرفت به گمانه در خلوتگاه تقدس

و تفریح شده پس
 باشد ای خواجه
 و در عساکری چنین بازیافته ای
 و سرگردانی شگرت رو آورد
 و چشم ز سنان بخوابی فرموده شد
 و دیگر اندیشه بر آید و
 و در و زیدین کشاکش و فی سیر بریم بهر آنرا و اسپین
 و بخاطر مقدس آن سر نورانی گذشت
 و بساعت آن خلوتگاه
 و کشادگی پیاپی بر نانی از
 و دگر بن بدست فدا و باز از سر نامه نویسی بنیاد شده چاره گریزی نداشت
 و در مقصود کشتایش یافت خیر گالان حق سیج بیاوری بر خشت
 و در میان نیکوئی شیخ را به پیشگاه
 و در و بزرگی طلب داشت چون بهر تعلق و وفای
 و در روی نیاز بدرگاه همایون و در و گوناگون توان بر شایسته
 و در خلوتگاه تقدس

که در این عالم بهر خورده آرام گرفت به گمانه در خلوتگاه تقدس
 و در و زیدین کشاکش و فی سیر بریم بهر آنرا و اسپین
 و بخاطر مقدس آن سر نورانی گذشت
 و بساعت آن خلوتگاه
 و کشادگی پیاپی بر نانی از
 و دگر بن بدست فدا و باز از سر نامه نویسی بنیاد شده چاره گریزی نداشت
 و در مقصود کشتایش یافت خیر گالان حق سیج بیاوری بر خشت
 و در میان نیکوئی شیخ را به پیشگاه
 و در و بزرگی طلب داشت چون بهر تعلق و وفای
 و در روی نیاز بدرگاه همایون و در و گوناگون توان بر شایسته
 و در خلوتگاه تقدس

ازین گیسبت مزایا آئین نیکو آن پیش ازین در باب اعنی ای شبت کنی آن شبت بر خاشاک و شوش زانو دل چنان
 مکن فانی که شوش دیدی چه دراز بود و دشینه بشوم مان ای شبت وصل سخنان باش که شوش و دهم
 درین نویکی پذیریز گوار طواف حضرت علی توبه فرمود و مرا با بر خمی مستفید کن منجمل قدسی بهر گوار گفتن
 سال که بد را احکامه صلوات است اخذ آن اوده نورانی چندان تماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت
 نگاه کردن بدائع عالم اسفل فی سید کبارگی این خواستش گریبان دل گرفت و همن بهت کشاد مرا که بجز
 نسبت طینی نبوت پیوند با هم منوی بود و بهنگامه نوازش اختصاص داده بارکشای را گذشتند
 اجمال این تفصیل آنست که در لواحق شجره که دل آسمان پیوسته بود بر سطح نیایش گهی نیار مندی
 میرفت و میان خواب بیداری خواب قطب الدین اوشی مشیخ نظام الدین اولیاء نمودار گشتند و بسیاری
 بزرگان را انجمن شد و بزعم صاحب آراسته آمد اکنون بعد از خواب بر سر تربت اینان افتاده میشوند و درین
 تسبیح نجی با تمایل ایشان پرداخته آید پذیریز گوار بطریقی کان سعادت فرجام حفظ ظاهر فرمود و با جماع
 آغانی و وزیرگی ابریشم منی پرداخت و مجدداً عیاد میان صوفیه شیوخ اردنی پسندید خداوندان آن
 طرز را طعنه زد و همواره بر زبان گوهر آموگند شتی که بر تقدیر برابری غنی فقیر ستایش و نکویش
 و خاک و طلا که از شر اطراد آئی این کجاست سبکسری تلویین با خود دارد و لغزشگاه آگاه دلاں همرو
 و بر میر سخت فرمودی کنار گرفته و دوستانه از آن باز داشتی بهمان دیرین شش این غوغا گان شهبستان آگه
 که بدین در اسفر و اسپین ده اندازد رستی نیست رستی کرد و چنین پرده شوش فرزند و دل این پیریز و پیر
 را بودند در آن سفر سعادت بر بسیاری از خشنکان آن گلزمین عبور افتاد و نور را در دل تابید فیض هار سید
 اگر گزند شت است تفصیل نویسد جهانیاں افسانه پندارند و به بدگمانی و دل آغی عصیان آین تا آنکه مرا
 از زادیه تجر بسیار گاه تعلق بودند و در دولت کشیدند و بایه اعتبار اولا یافت حال تلخ چون در دهگان
 کالیوش در اولین راه آمد و بر برگندگی اینان ظاهر نشود و با این میان این سبب است با خود دارد که

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

چهارم تو فوق بر دوام پائیز و هم فراهم آمدن تب اقسام علوم که بیدار گشت پیش از دین هر کشتی آمد و
والا کبیری و اسوخت شاکر و هم پیوسته تحریض نمودن بدین ساسانی و مرا بر خیالات پریشان
مکمل شدن بقدر هم پیشینان سعادت هم بدین عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لبند بایستها
باشد در شجر بنرگاه کمال اندازندگی بواجب محطه خط شکفتن نور بر اندر دوزخان بآن تجریر شود
توز و هم ملازمت که با خدیو که ولادت دیگر بود و سعادت تاز به بستم بریدن رعوت بمیاس کلان
گیتی خدایوند است و یکم رسیدن به کمال بیگانهات التفات قدسی گیتی از کفشت شمشیری آمد و بر سر
بر بیکانگان هر طائفه شتی نمود و آخر بدان اعدا پذیرفته طرح مصاحبت اخلاصه تقاضا لوامع
آلهی نقش بر می و رساز و نیست و هم ارادت خدا گامان نسبت هم برگشتن عتبار بخشودن
اورنگ نشین فرسنگ ای بی سفاکین مژدم و نگاپوی من نسبت چهارم برادران دانش آموخته و مکر
رضایوی که کار از زمین او خود چه گوید که آن کمالات صورت و معنوی رضای من عریده قدسی
بر نیت شمت و خود را وقف و بگوئی من کرده پیوستگی را با هم و بود و نیک اندیشی او نیست و در تصانیف
چنان مبر سر اید که ملو قوافی سیاسی نیست چنانکه در قصیده فرخنده می فرمایند قصیده

جایگاه از بلند می پستی سخن بود	از آسمان بلند از خاک کمر	با اینچنین بد پر که نوشته ام کارش
و فضل منور ز گرامی برادر	بزرگ علم و فضل انور فضل کوش	دار و زمانه مغرور سعادت محط
صلوات بر سران جهان است کمال	در هرگز از دو دو سه فزون تر	و چشمم باغبان نشو و قد را بلند

و لاوت و سال چهارم شد صفت جلالی مطابق حد پنجاه و چهار
بجز نیست محمد شاه و ابدا هم بان نویسد خدی در بر بنام کاشته و در دلی بیرون داده اشکده باب
بیان فرود شانه و سیلاب را بند شکسته ناشکیبائی ایام رفته تصانیف و که ترازوی گویائی
و دنیا نیست مغرور مرغان و ستان من بخت ای کینه و خب کمال و گویند و یاد شمسائل او

خیالی من
پیشانی خاندانها و عشق
خوشه با شاکر و هم پیوسته
افغان و آن در که در دوازدهم
در کمال
مفضل خدیو
چنانکه در شجر بنرگاه
توز و هم ملازمت
گیتی خدایوند
بر بیکانگان
آلهی نقش
اورنگ نشین
رضایوی
بر نیت شمت
چنان مبر
جایگاه از بلند
و فضل منور
صلوات بر سران
و لاوت و سال
بجز نیست
بیان فرود
و دنیا نیست

و در این کتاب
در بیان فضیلت
و جلال حضرت علی
علیه السلام
و در این کتاب
در بیان فضیلت
و جلال حضرت علی
علیه السلام
و در این کتاب
در بیان فضیلت
و جلال حضرت علی
علیه السلام

[illegible][illegible]

نصفه کتاب در اسم بایند
شاه ای از شاهنشاهی
دوران و قریب ایشان
پانچمین برادر خردان
بنام اردوان فیهست و
بریل هر دو را این کتاب
خاص نگاریل جلد و
۴ دفتر

مجلس شورای ملی
روز دوشنبه ۱۳۰۲
شماره ۱۰۰
جلد ۱
تألیف
مجلس شورای ملی
روز دوشنبه ۱۳۰۲
شماره ۱۰۰
جلد ۱
تألیف

خرد سیم آیین مردمی از ان شناسند که هر بینائی را در نگاه حرم گمبائی ازین برپا کرده صبح سعادت
 را و زین بهره کارگاه هنر ترنم دریا گوهر آفرینش را پس آریان سعادت نهادن روشن زو امور را
 و دینداران حق پرده بدید بانی نامه اعمال عشرت اندوزند باز گرانان استماع آیدین خبر گیرند و جان
 شماران عرصه کنند آوری او ^{نیکوکاری} همت اموزی از و بر خوانند تن اگر از ان جانش را آیین نیکوکاری
 از ویدار ندا خلاص طر از ان نخت آورازند و خاتمی شتی خراهم آورند و آراشش گنبدان نیر بهنگاه
 حقیقت بیآوری انکسایب خواهش کند مشغولی یکی نامه ما ختم ^{نیکوکاری} گفت که هر دوشی توان گفت
 چنان گفتم این که نفر را که روشن کند خواندش مغر را ازین نعمتهای گوناگون شروه آن میر
 و دل ساسه آفرین میشود که خاتم کار نیکوئی میشود و ابدی سعادت یاد نماید اگر چه پور مبارک
 امر روز مورخ است داد و عبرت نامه جهانیا است و هنگامه بای هر و کین این و در شورش از بدوستان
 حقیقت پرده ابو کو حده کو می گماند بنده داور بهمال شمارند و کنند اوان عرصه دلاوری
 ابو اللمته نامند و از یکتا میان هستی دشمن نشیند و خیره و هواره با او الفطرة می سراید و از گردید
 این و دودان عالی شناسد و در وفاتر عوام که آشوب بخائنی قیزی ست برنجی بستاری
 دنیا نسیدت مهند و از فروزندگان این گرداب پندارند و طائفه از منتهکان کفر و احاد انکارند
 و از نیکویش و سزایش انجمنها بر سازند و صدستان بواجب بروی کار حیران شوند گر
 دوسه حرفی نیست کم + شد آخه که ازین مراتب از شاهشای شکر فکاری روزگار بیرون نمیشود
 و نیکوهندگان بدت لایان از خیر گالی بیرون نیرود و زبان از آفرین نی آلاید
 مشغولی شناسند که نیست شوریده مغر + بنهر شناسد و دینار نفر + بنهر تاب از مردم و هر

چون نور از میده تابش را بیشتر می +

منتهای شرف و رفیع گرامی مسکاتین علی

[illegible]

این نسخه متعلق به سید ابوالفتح محمد بن ابی طالب است

[illegible]

قطعه تاراج از استاد کمال شیخ و نستعلیق شاعر بلند فکر مشی اشراف علی شری			
این شیخ طبع و طبع آمده اشراف	بر حسن و افرش محمود لم شد	چون بر سر خیمه معنی است طلسمی	نیزنگ ابو الفضل بی سال تم شد
وله			
شرعلامی جزو طبع گشت	مشتی نقد دل شد بجهان	خامه اشراف و تاراجش نوشت	و قمر مشهور به نگین و ان
طبعه از خوشنویس و الاز تبس و نستعلیق شنگوی نازک خیال مشی مهربان تسلیم			
بجسم شیخ و مشی فلک است	که در پرده ان از شمس ظهر	لطافتها طبع و عروس علم و دانش را	اوشان از انداز ترشید و زیاده
کواه ادعاس است این شیخ و کوش	که در حوضی قدیمی شد رخسار	شد مخلص شرح باو می آه بخند	که تفسیرش بفرق و معنی بود
بزرگ غنای شکیبایی اندر و کسر	بوقطع استیلا با تف گشت بخیر	سلطان علمای هوشیار و سگ	۶۱۸ ۴۱۳
طبعه از خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین مشی گویند پر شاد و فضا			
بایامی مشی عالی به سم	که شد خاتم بکریست انگین	فلک بشیر قدر فرجش مدام	نهد بر سر استانش چین
کنده منعم از بدل محتاج را	همین جام عصر باشد هم	کتاب ابو الفضل چون خیم شد	فضا سال طبعش گرفت اینچنین
ز بجزی هم عیسو کمر	۵۱۲ ۸۰	فصاحت شرف و متین	۶۱۸ ۴۱۳
طبعه از شاعر نیکین طبع مشی علی محمد خان متخلص و لے			
طبع اکنون ز حکم مشی عالیجناب	نثر علامه از شرفش انباشت	انچه بی تاراج بجزی بل طبع و	روان از سر و جرمه آفت فضل
طبعه از دیکتای روزگار و اصلاح نقش سنگ مشی حیرت علی حیرت			
نوشته نعل کشتو فهم و ذکی	تاراج نمیدیدش نوشت حیرت	طبع و دفتر ابو الفضل از کی	۶۱۸ ۴۱۳

قطع مایع طبع او شاعر بی طبع عالی سرسی حکایه پیرا و صابو

چون نام این کتاب و ضعیف تر	کسی پرسد نشانش و افضل
تفصیل از نامش مبرهن	بود که هر کتاب مدد افضل
محل بین ست کرشمه سخنگو	یکو بر طاق ابرو نه افضل
فلک انحراف کرد نقش سبک	نه هر طبع باشد به افضل

باید دانست که در حساب کتب
از بی بیانات مطلق است که از هر حرف
بجمله حروف و لغوی آن گفته شود و آن
چنان می باشد که گویند

بهر هم بیانات از بهر تار و مخ
به تحسین گفت موجوده ابوا افضل

باقی بیانات
مثلا از حروف ا تا ز که
نقطه الف است که در تمام حروف و لغوی
بیانات شانه چنانچه از جدول مذکور
بیانات تمام می شود

جدول از بیانات اوه تا ز				افضل			
اعلام	بیانات	زیر	حرف	۱	۲	۳	۴
۱	۱	ز	ز	۱	۱	۱	۱
۲	۱	ه	ا	۱	۱	۱	۱
۳	۱	ب	ا	۱	۱	۱	۱
۴	۱	و	ا	۱	۱	۱	۱
۵	۱	ا	الف	۱	۱	۱	۱
۶	۱	ل	ل	۱	۱	۱	۱
۷	۱	ن	ن	۱	۱	۱	۱
۸	۱	ض	ض	۱	۱	۱	۱
۹	۱	ل	ل	۱	۱	۱	۱
۱۰	۱	ک	ک	۱	۱	۱	۱
۱۱	۱	خ	خ	۱	۱	۱	۱
۱۲	۱	ح	ح	۱	۱	۱	۱
۱۳	۱	ط	ط	۱	۱	۱	۱
۱۴	۱	ظ	ظ	۱	۱	۱	۱
۱۵	۱	ع	ع	۱	۱	۱	۱
۱۶	۱	غ	غ	۱	۱	۱	۱
۱۷	۱	ق	ق	۱	۱	۱	۱
۱۸	۱	ک	ک	۱	۱	۱	۱
۱۹	۱	گ	گ	۱	۱	۱	۱
۲۰	۱	ج	ج	۱	۱	۱	۱
۲۱	۱	چ	چ	۱	۱	۱	۱
۲۲	۱	ح	ح	۱	۱	۱	۱
۲۳	۱	ط	ط	۱	۱	۱	۱
۲۴	۱	ظ	ظ	۱	۱	۱	۱
۲۵	۱	ع	ع	۱	۱	۱	۱
۲۶	۱	غ	غ	۱	۱	۱	۱
۲۷	۱	ق	ق	۱	۱	۱	۱
۲۸	۱	ک	ک	۱	۱	۱	۱
۲۹	۱	گ	گ	۱	۱	۱	۱
۳۰	۱	ج	ج	۱	۱	۱	۱
۳۱	۱	چ	چ	۱	۱	۱	۱
۳۲	۱	ح	ح	۱	۱	۱	۱
۳۳	۱	ط	ط	۱	۱	۱	۱
۳۴	۱	ظ	ظ	۱	۱	۱	۱
۳۵	۱	ع	ع	۱	۱	۱	۱
۳۶	۱	غ	غ	۱	۱	۱	۱
۳۷	۱	ق	ق	۱	۱	۱	۱
۳۸	۱	ک	ک	۱	۱	۱	۱
۳۹	۱	گ	گ	۱	۱	۱	۱
۴۰	۱	ج	ج	۱	۱	۱	۱
۴۱	۱	چ	چ	۱	۱	۱	۱
۴۲	۱	ح	ح	۱	۱	۱	۱
۴۳	۱	ط	ط	۱	۱	۱	۱
۴۴	۱	ظ	ظ	۱	۱	۱	۱
۴۵	۱	ع	ع	۱	۱	۱	۱
۴۶	۱	غ	غ	۱	۱	۱	۱
۴۷	۱	ق	ق	۱	۱	۱	۱
۴۸	۱	ک	ک	۱	۱	۱	۱
۴۹	۱	گ	گ	۱	۱	۱	۱
۵۰	۱	ج	ج	۱	۱	۱	۱
۵۱	۱	چ	چ	۱	۱	۱	۱
۵۲	۱	ح	ح	۱	۱	۱	۱
۵۳	۱	ط	ط	۱	۱	۱	۱
۵۴	۱	ظ	ظ	۱	۱	۱	۱
۵۵	۱	ع	ع	۱	۱	۱	۱
۵۶	۱	غ	غ	۱	۱	۱	۱
۵۷	۱	ق	ق	۱	۱	۱	۱
۵۸	۱	ک	ک	۱	۱	۱	۱
۵۹	۱	گ	گ	۱	۱	۱	۱
۶۰	۱	ج	ج	۱	۱	۱	۱
۶۱	۱	چ	چ	۱	۱	۱	۱
۶۲	۱	ح	ح	۱	۱	۱	۱
۶۳	۱	ط	ط	۱	۱	۱	۱
۶۴	۱	ظ	ظ	۱	۱	۱	۱
۶۵	۱	ع	ع	۱	۱	۱	۱
۶۶	۱	غ	غ	۱	۱	۱	۱
۶۷	۱	ق	ق	۱	۱	۱	۱
۶۸	۱	ک	ک	۱	۱	۱	۱
۶۹	۱	گ	گ	۱	۱	۱	۱
۷۰	۱	ج	ج	۱	۱	۱	۱
۷۱	۱	چ	چ	۱	۱	۱	۱
۷۲	۱	ح	ح	۱	۱	۱	۱
۷۳	۱	ط	ط	۱	۱	۱	۱
۷۴	۱	ظ	ظ	۱	۱	۱	۱
۷۵	۱	ع	ع	۱	۱	۱	۱
۷۶	۱	غ	غ	۱	۱	۱	۱
۷۷	۱	ق	ق	۱	۱	۱	۱
۷۸	۱	ک	ک	۱	۱	۱	۱
۷۹	۱	گ	گ	۱	۱	۱	۱
۸۰	۱	ج	ج	۱	۱	۱	۱
۸۱	۱	چ	چ	۱	۱	۱	۱
۸۲	۱	ح	ح	۱	۱	۱	۱
۸۳	۱	ط	ط	۱	۱	۱	۱
۸۴	۱	ظ	ظ	۱	۱	۱	۱
۸۵	۱	ع	ع	۱	۱	۱	۱
۸۶	۱	غ	غ	۱	۱	۱	۱
۸۷	۱	ق	ق	۱	۱	۱	۱
۸۸	۱	ک	ک	۱	۱	۱	۱
۸۹	۱	گ	گ	۱	۱	۱	۱
۹۰	۱	ج	ج	۱	۱	۱	۱
۹۱	۱	چ	چ	۱	۱	۱	۱
۹۲	۱	ح	ح	۱	۱	۱	۱
۹۳	۱	ط	ط	۱	۱	۱	۱
۹۴	۱	ظ	ظ	۱	۱	۱	۱
۹۵	۱	ع	ع	۱	۱	۱	۱
۹۶	۱	غ	غ	۱	۱	۱	۱
۹۷	۱	ق	ق	۱	۱	۱	۱
۹۸	۱	ک	ک	۱	۱	۱	۱
۹۹	۱	گ	گ	۱	۱	۱	۱
۱۰۰	۱	ج	ج	۱	۱	۱	۱

تلاش کرده شد

درین دریای بی پایان درین کوفت افرا دل افکنیم بسم الله بحسب ما مرسلها
 و اما مثال خود استار را خضر راه اعدا ننموده آبی چشم غول شمع و چراغ دیده و سید و دم
 از دم گریه باز نشناخته نیست بترکی نوزم بر لب ~~سحر~~ کوستان ماسون برگزیده
 هند و پست را کیست خوشتر و نیزه متعدد و سخنانی مستند و دقیق مستند به تحقیق
 مشاهیر اهل تحقیق که سر بر آید بر خود و بالیدگیهای مانکان بود و به قیصرین انکاشته از صند و
 برآورون گوارا انداختند بعد از آنکه جگانه انداخت و دیده بر هر یک و دخت هر تنم و دم
 چاشنی کردن آشکار و عیار زر هنگام نقد نمودار شد گویم خود و منتظم از در خالی بود بان و شد
 همسک لالی بود قطع نظر از اکتفای برخی درین زمین از لاله بدایخ و از گل بخار و شست
 خنجر برگ ریخته رفتنی و شاخهای بی اندام پیر استنی سبزه بیکانه بر روی شهاب حواشی
 حکم حضرتان ارسیدار که که نمائش از لب از خنده فراموشیاید کردیم گمان بمثال چندان
 نیار و حیرت نیست که اصل پالیز نیست انداخته دل بر عکس بنزد ناگزیر از آن افروخته شد
 مانتها چیده آنها با آجیده خود که از آثار قره و تفتیش حسب هیئت و خشن و آینه نظر و
 زوشت با جمل و افراد هر یکی صرف کارش نمود و قلم حل و متعجب بر نقطه نقطه اش انداخته
 بر شخاش نهاد و بد است خویش در تهذیب و فائز سگانه لفظا و معنی کوشیده و منتها
 عمارت و مکره الاله که سر پوش از مکران برگرفته اند و انموده بر قیاس نامه نگار گواخته شد
 آزار و و دیگری آورد اختیار دیده و ران الضامن با قرار ندیدش اگر ناپدیدند عزم و
 خود خواهد بود استبعاد و انشاید تفضل و متغفر الله بهرگاه و وسعیا من است گریه بان
 انسا است بیایه را که در بهار خطایش یک صواب هم غنیمت توان شمرد چک چانه از حرف
 کجای سید شش از بخت و اتفاق است نارسائی از لوازم فکر کوتاه چاکه و فرات الاقل

درین دریای بی پایان درین کوفت افرا دل افکنیم بسم الله بحسب ما مرسلها
 و اما مثال خود استار را خضر راه اعدا ننموده آبی چشم غول شمع و چراغ دیده و سید و دم
 از دم گریه باز نشناخته نیست بترکی نوزم بر لب ~~سحر~~ کوستان ماسون برگزیده
 هند و پست را کیست خوشتر و نیزه متعدد و سخنانی مستند و دقیق مستند به تحقیق
 مشاهیر اهل تحقیق که سر بر آید بر خود و بالیدگیهای مانکان بود و به قیصرین انکاشته از صند و
 برآورون گوارا انداختند بعد از آنکه جگانه انداخت و دیده بر هر یک و دخت هر تنم و دم
 چاشنی کردن آشکار و عیار زر هنگام نقد نمودار شد گویم خود و منتظم از در خالی بود بان و شد
 همسک لالی بود قطع نظر از اکتفای برخی درین زمین از لاله بدایخ و از گل بخار و شست
 خنجر برگ ریخته رفتنی و شاخهای بی اندام پیر استنی سبزه بیکانه بر روی شهاب حواشی
 حکم حضرتان ارسیدار که که نمائش از لب از خنده فراموشیاید کردیم گمان بمثال چندان
 نیار و حیرت نیست که اصل پالیز نیست انداخته دل بر عکس بنزد ناگزیر از آن افروخته شد
 مانتها چیده آنها با آجیده خود که از آثار قره و تفتیش حسب هیئت و خشن و آینه نظر و
 زوشت با جمل و افراد هر یکی صرف کارش نمود و قلم حل و متعجب بر نقطه نقطه اش انداخته
 بر شخاش نهاد و بد است خویش در تهذیب و فائز سگانه لفظا و معنی کوشیده و منتها
 عمارت و مکره الاله که سر پوش از مکران برگرفته اند و انموده بر قیاس نامه نگار گواخته شد
 آزار و و دیگری آورد اختیار دیده و ران الضامن با قرار ندیدش اگر ناپدیدند عزم و
 خود خواهد بود استبعاد و انشاید تفضل و متغفر الله بهرگاه و وسعیا من است گریه بان
 انسا است بیایه را که در بهار خطایش یک صواب هم غنیمت توان شمرد چک چانه از حرف
 کجای سید شش از بخت و اتفاق است نارسائی از لوازم فکر کوتاه چاکه و فرات الاقل

درین دریای بی پایان درین کوفت افرا دل افکنیم بسم الله بحسب ما مرسلها
 و اما مثال خود استار را خضر راه اعدا ننموده آبی چشم غول شمع و چراغ دیده و سید و دم
 از دم گریه باز نشناخته نیست بترکی نوزم بر لب ~~سحر~~ کوستان ماسون برگزیده
 هند و پست را کیست خوشتر و نیزه متعدد و سخنانی مستند و دقیق مستند به تحقیق
 مشاهیر اهل تحقیق که سر بر آید بر خود و بالیدگیهای مانکان بود و به قیصرین انکاشته از صند و
 برآورون گوارا انداختند بعد از آنکه جگانه انداخت و دیده بر هر یک و دخت هر تنم و دم
 چاشنی کردن آشکار و عیار زر هنگام نقد نمودار شد گویم خود و منتظم از در خالی بود بان و شد
 همسک لالی بود قطع نظر از اکتفای برخی درین زمین از لاله بدایخ و از گل بخار و شست
 خنجر برگ ریخته رفتنی و شاخهای بی اندام پیر استنی سبزه بیکانه بر روی شهاب حواشی
 حکم حضرتان ارسیدار که که نمائش از لب از خنده فراموشیاید کردیم گمان بمثال چندان
 نیار و حیرت نیست که اصل پالیز نیست انداخته دل بر عکس بنزد ناگزیر از آن افروخته شد
 مانتها چیده آنها با آجیده خود که از آثار قره و تفتیش حسب هیئت و خشن و آینه نظر و
 زوشت با جمل و افراد هر یکی صرف کارش نمود و قلم حل و متعجب بر نقطه نقطه اش انداخته
 بر شخاش نهاد و بد است خویش در تهذیب و فائز سگانه لفظا و معنی کوشیده و منتها
 عمارت و مکره الاله که سر پوش از مکران برگرفته اند و انموده بر قیاس نامه نگار گواخته شد
 آزار و و دیگری آورد اختیار دیده و ران الضامن با قرار ندیدش اگر ناپدیدند عزم و
 خود خواهد بود استبعاد و انشاید تفضل و متغفر الله بهرگاه و وسعیا من است گریه بان
 انسا است بیایه را که در بهار خطایش یک صواب هم غنیمت توان شمرد چک چانه از حرف
 کجای سید شش از بخت و اتفاق است نارسائی از لوازم فکر کوتاه چاکه و فرات الاقل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فصل سوم

شکر صد شکر حق بی نیاز

شیخ ابوالفضل حقیقت طراز

یا فتنہ نوح و کمریک و عمار

نامی از نام پیمان و به از

طبع کر ویدیا

میرست ازور مقصود دامن قلا من

صحیح و غلط و آراستہ زیمر تالیف

وہی ہے زراورہ ہذا تھا خدا سے تعلق

روز شنبه ۱۵ فروردین ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم

برآمد جو سرپن بنو ییتماں

سواد طبع شده اینک بر روی هر پاس

سینج رہتا میں پھر یں بھول اسے اختتام

چاشمه خواری و له و شوق نمایان

از اینجا که همواره خزان فیض الامال است

دیگر بارہ ور تھیں اور آستین ہاں قطعہ

که انشای ابو الفضل است و نامه ناصی

100-443887-100

10

20

محمد بن عبد الله

١٠٠

10

۱۰۰

تاریخ ۱۳۰۲

7

وادی

100

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

تعلیم

مستطاب

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠٠

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی

تعمیم

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

فوق السجل

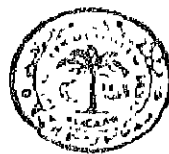
نسخ نقصان

[illegible]

CALL No. { 1913 68161 } ACC. NO. 1913 68161
 AUTHOR J. H. J.
 TITLE J. H. J.

Class No. 1913 68161
 Acc. No. 1913 68161
 Author J. H. J.
 Title J. H. J.

Borrower's No.	Borrow Date	Borrower's No.	Borrow Date



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over time.

